۱۴۴۲

سر دار سپاه سرور خلق جهان

عبد العلی

الله علی کل شیء مقتدر

اب ج د هوز

۱۴۴۲

اب ج د هوز

ابجد هوز

نوشتجات شیخ ابو الفضل وزیر اکبر شاه هند که عبد الصمد
بتاریخ ۱۰۱۵ منقوشست

١٤٤٢

١٤٤٢
ابجد هوز
ابجد هوز

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

گوناگون نیایش مر داوری را که وجود بشر را از کارخانهٔ عنایت کسوت
حیات پوشانید و تیره درونان کوی ضلالت را چراغ هدایت بر
راه افروخت   تا شد زبان گشتم از بحر دو بیت   وصفش این گفتم
از بحر دو بیت   فی الجمله چنانکه دانم گفتن   انصاف چنان گشتم از بحر دو بیت
و جهان جهان ساز مر شمع سفارت را که سر افراز آن انجمن خرد
و یقین را فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان بساط معرفت و
کمال را پروانهٔ جمال جهان آرای خود گردانید   آن سرور کائنات و
آن فخر بشر   جبریل امین ز قرب او دست بسر   خاک کف پاش سرمهٔ
دیدهٔ جسم   خاشاک سراچه‌اش افسر اسکندر   بر دانشوران نیکو کار
پسند و ژرف نگهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار
و نیرنگی زمانهٔ ناهنجار واقعهٔ شهادت تخت نشین بارگاه وقار و تمکین
رهنورد شاهراه علم و یقین   عالم عامل و علامهٔ عصر عارف

کامل

کامل و فیاض زمان   آصف عهد و فلاطون زمن   شیخ ابو الفضل وزیر
خاقان   هوش ربای زمانه و زمانیان شد و تیغ قضا زندگانی
گل زاران برگزیدهٔ انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود و
قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد   شهنشاه جهانزاد در وفاتش دیده
پرنم شد   سکندر اشک حسرت ریخت که فلاطون عالم شد   مفاوضات
آن صدرنشین چاربالش فضل که کارنامهٔ قضا و قدر و دستور العمل مدارج
کمالات پراکنده افتاده بود من که عبد الصمد افضل محمد ام در والا دیدهٔ آن
ارسطوی سکندرمنش و رای رابطهٔ همشیره زادگی نسبت فرزندی داشتم
و منظور نظر تربیت بوده‌ام این گلدستهٔ فرهنگ را دستاویز آویزی
شگرف بجهت ادراک سعادت دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بر
بستم و در انتظام آن نظر همت گماشتم اگرچه من هیچ شناس را
چه یارا که جرم قمر را پیراهنی از کتان دوزم و بهشت را بگل خضر زهره
آرایش و هم خورشید را مشعل افروزم و نمایش ما را بسنجل کنم لیکن این
پردگیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت بیش ازین
طاقت مستوری ندیدم خواستم که جمال آنرا بر صاحبان سخن و طالبان
این فن جلوه گر سازم و این عروس زیبا و جریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده
بر دامان معنی و انعام ایم لاجرم بهزار تکاپو و جست و جو فقره فقره از
هر جا بهم رساندم و بنوشتن آن دست را نگار بستم و دیده گرمی را

که خو کرده تماشای عرایس معنویت جلای او و بخشیدیم و عنوان هر
کدامی را بقدر دریافت خود نگاشته رقم ساختم نخستین مکاتیب و
فرامین که از زبان حضرت شاهنشهی بملوک ایران و توران و امرای
عالی شان رقم زده کلک معنی سنج گردانیده اند دویم عرایض و خطوط
که خود بحضرت خاقان زمان و خواین بلند مکان نگارش فرموده اند
سیوم خطب و اختتام انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر که بعضی
مطالب و مقاصد در خیر عبارت در آورده اند همگی را در فرصتی
اندک انتظام دادم و فراوان بهره فراندوختم و تاریخ اتمامش چنین گفته پ
از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بر فراز
پیدای آوردم ~ این نسخه که زعلم و ادب مایی شد یک نکته ز
بحر طبع فهامی شد در ساعت نیک چون سر انجام گرفت تاریخ
مکاتبات علامی شد سبحان الله این چه ازغیان هوش افزایند
که بر منصه شهود جلوه گری را مستعد نمود و دلفریبی را چالاک بلند نظری باید
که از نظارهٔ نهانی دل را که خلوتکدهٔ پردگیان قدس است پیرایهٔ نورانی
پوشاند و چشم را که تابدان کاخ دماغست از آفتاب جمال ایشان بهر پرتو
رنگین رساند امید که همواره این نوبادهای گلشن دانش و نونهالان
چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادمانی
فایز گردند سپاس قدسی اساس مبدعی را

سزد که عالم کون را با چندین شیون و فنون عبارت از صور علمیات او
بنیروی قدرت بداعی از نهانخانهٔ بطون بظهور رسانیده و ظهور آورده
طوایف انام را که در قهرمان فرمان روایان معنی که نفوس قدسیه
انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوات و السلام اند در وحدت ارادی منخرط
ساخته انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت
گر اساطین سلاطین اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهر را
آرایش داد بس جهان جهان نیایش بر روان قافله سالاران شاه راه مقصود
که سالکان مراحل معنی و ناسکان مناعر صورت را از هامون ضلالت
و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ایتلاف آورده محمود العاقبت
و مسعود العاقبة بجلوتخانهٔ بقا شتافته اند با دو عالم عالم تا ببدایت علوی
و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان و الاتراد که زبان حال را از
شورش فتن و آشوب حوادث نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن
دارند که جمهور انام از متفق و مختلف را در بساط امن و بسیط عافیت در آ
در معموری خراب آباد صورت میکوشند کردانا و در مکام و فور نشاط و شمول
انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در نزهت آباد کابل
بمشاهده و مطالعهٔ لوح صفوت و صفا دیباچهٔ قربت و اصطفا که کارنامهٔ
نگارستان یکتا ولی بود مسرور و منشرح شد و بشمایم نورانی خلت و ولا
در وایح روحانی بسطت و ضیا از شقایق حدایق مبانی و ریاحین

مضامین و معانی آن مشام فیض ابتسام روح طراوت تازه گرفت
و دماغ فردوس انتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض
محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی
استحکام یافت الحق این سجیه رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی
و مکالمه ربانیست و مسرت افزای دل مشتاق و طرب پیرای
ضمیر صافی همان تواند بود مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را
بدل عدیم البدل تواند شد و اگر رقیمه بهجت پذیر خامه مواخات شمامه
بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیه مناهل وفاق از جانبین اهتمام
رود و هند و کوه فیمابین باشد بر منظر استحسان جلوه نموده پیداست
که امری شریفتر در عالم کون و نشاه تعلق از تودد و توافق نشان
نداده اند که انتظام سلسله کاینات بآن منوط و مربوط است
و هرگاه این معنی در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبروتند
بظهور آید هر آینه مثمر برکات و منتج حسنات حال و مآل خواهد بود
و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام
خواهد یافت در اظهار مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت
مارا بالبتی یادی شد که همگی همت حق طویت مارا از مبادی انکشاف
صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمان روایان گذشته با اصناف
بنی نوع همواره بر منهج ائتلاف و ارتباط بوده و هرگاه یادی این وادی

آن والا قدر شده باشند درین مرتبه چند از جناب بر وفق همت مراتب
این نسبت و مراعات این رابطه باید کرد و لهذا درین ایام حاکم ایران
نظر بر سوابق معرفت و سوالف حقوق آشنایی با دو کار سلطان
شاملو را فرستاده استعانت نموده بود و بموقف قبول رسیده و
نیز شاه رخ میرزا که آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا سواد
و بجور و تیراه که ولایت سرو سیرست جاگیر داشته باشد ملاحظه
قرب فرموده ملتمس او باجابت مقرون نشده و صوبه مالوه جاگیر
کردیم و نیز میرزایان قندهار را اندر که طلب داشته حراست
آن دیار که از قدیم داخل ممالک محروسه است بملازمان قدیم
تفویض یافت که مبادا جنود توران آنجا آمده و از منسوبات ایران
اندیشیده قصد نمایند و نیز خاطر عظیم میان ولایت آن والا شکوه
و ممالک محروسه واقع شود و نیز چون یکی از اوباش بد طینت در
کوهستان بدخشان سر شورش داشت و مدعی آن شد که فرزند شاه رخ
میرزا ام و زمینداران آن ناحیت باو پیوستند هر چند عرایض شاه زاده
استمداد نموده توجه نفرمودیم تا آنکه آواره دشت ادبار شد و از آنجا
که یا ما سخن با کریمت والا است چون نخستین حرف صلح در میان
آمده دل چنان میخواهد که صورت این سانحه چنان منعکس گرداند که شایان
بزرگ کرده ایزدی باشد فی الواقع اگر تحقیق آن سخنان دلاویز کم

قاصد و نامه گذارش نماید صورت بندد از این چه بهتر و الا حاجی مقصود
ساخت تا در آن قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری
مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق
روشن کرده و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از کم طبیعتان بوده اند بار را
در حدود پنجاب دست آویز سخن ساخته آیینی که مخالف مبانی دوستی باشد
مذکور میکرده اند حاشا امری که در خلوت سرای دل نباشد به پیشگاه
زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تقریر و تحریر پیوندد عمل برخلاف آن
رود با آنکه آب و هوای شکار این دیار خوش آمده بود و چنان بخاطر
میرسد که بصوب دار الخلافه اگر نهضت فرمایم تا زبان ژاژ
خایان بسته آید و اگر تحریر رفته که نسبت شاه رخ میرزا همان غبار
در خاطر است موجب تأمل شد در بواطن قدسیه فرمان روایان والا
شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صطوت و صفا اند غبار
اکفا و همسران انطباع و استقرار نمی پذیرد از سایر طبقات چگونه
قرار گیرد و علی الخصوص که منشأ آن خورد سالی صورت آیینه و نادانی
باشد چرا از زلال عفو و صفح محو نکرده و او خود کامی که مورد اکثر
تقصیرات نسبت با پدر و مادر والا شکوه شده بود و بمکافات
آن سرگشته بادیه غربت شد چون پناه آورد و نقوش ندامت از
ناصیه حال او ظهور داشت در گذرانیده شد و اگر ایما ایمای

رفته

رفته که التجا نمودن شاه رخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا
باین آستان و تلی از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و علا است
چگونه وارد این مستیان خاص با پنجاب آنچنان تصور نموده و اگر
بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامه اتحاد
شده بود و آنرا از نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت
شدیم و اگر بمصحوب مولانا حسین نگاشته کلک محبت بود که فرزند
عزیز بموجب خورد سالی خواهش چندی که نه درخور باشد نموده است
دل نگرانی دارد که مبادا غباری بر دامن محبت نشسته باشد و
در استعداد آن تفصیلی رفته بود قاصد پیشتر از ورود در اثنای
راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد و خاطر حق گزین از شنوخ
این یکسان داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه
انتظام و التیام یافته است که اگر بالفرض چیزی مشوب غبار
ملال بر دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی بازگونه شد
خصوصا که با آن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز باشد اهمیتی
بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوی پدر
وجهه همت او بوده در نگاهبانی این سر رشته تکاپوی نماید جهان
جلایل عهود و شرایف مواثیق که بذریعه ایلچیان کاروان مره
بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منقش است در

رسم کرام و آیین اسلام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی
عامه حقیقت که زبان فتوت مثنی عشر آن وافی و کافیست و آنچه
مرقوم بود که بعضی یورشها با مدن احمد علی اتالیق موقوف بوضوح
پیوست حقیقت مربود کردن او جهان که در ازا تشیع شرف سید
باشد که بعد رخصت این امر نا که در پیش آمده نیک ذاتی آگاه دلی بود
اگر او مجلس قدسی رسیدی بنا اسرار مصادقت و غوامض موافقت
از زبان راستگوی و معلوم آن والا گوهری شد هر اراده که
مکنون ضمیر صواب اندیش باشد از مکامن قوت بفعل آورند و هر
گونه معاونتی که لازمه دوستی بخاطر حقیقت طراز رسد بابلاغ
نمایند که در آن مساعی مشکور لوامع ظهور دهد الله الحمد که از عنفوان جلوس
بر اورنگ فرمانروائی تا حال که سنه عاشره است از قرن ثانی
و اول انکشاف صبح اقبال و مبدا اهتمام اجلالت همگی نیت حقیقت
اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض جنود منظور داشته
همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار
سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان که بر چندین فرمان
روایان والا شکوه انقسام یافته در حیطه تصرف و احاطه
اقتدار ما در آمده و طبقات انام که در جبال مرتفعه و قلاع حصینه و محال
مشکل اثر که استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاورده را

مخالف

مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و
ارادت مسلوک دارند و طوایف ناس را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع
و تخالف اطوار رابطه پیوند پدیدار شد چون سخن دلاویز نتایج درستی
نیت و راستی گفتار و حسن اعمال باینجا کشید ناگزیر بذکر بعضی از نعم
الهی نیایش ایزد و ستایش داور تقدیم رسانده بزم یکجهتی آشنائی
آمود میگرداند بر مرآت ضمیر که انطباع پذیر اشراقات قدسی است
مختفی و محتجب نماند که در بنولا که ورود موکب والا بصوب ممالک نجات
اتفاق افتاد اگرچه نخستین نظر بسیر و شکار این حدود بود اما تنزه و تفرجات
دلگشای کشمیر که تا این زمان قدم سلاطین روزگار در آن سرزمین
که در استحکام و استحصان سهیم و عدیل ندارد و در نزاهت و لطافت
ضرب المثل نظارگیان دشوار پسند است نرفته بود و نیز مرکوز باطن بود
که همواره بیداد حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید تا بیداد است
ستاوی بهادران بیرون دست و غازیان شهادت انبش در اندک
فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف در آوردند اگرچه حکام آنجا
جنگ و جدل تقصیر کردند اما نیت حق اساس چون محض خیر بود با حسن
وجوه مفتوح شد و خود هم در آن سرزمین خجسته آیین که از
عطیات مجدده الهی بود بشکر پروردگار بجای آوردیم و نیز چون
سیر و شکار و گلگشت آن عشرت سرا مانوس طبیعی بود اقتضای کوهستان

کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان صنع الهی چشم
عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت بکلی و دهتور که از اقصام
جبال و تزاحم کریوه و مغاک بجدیست که افکار آسمانی سیر را دایم
بلندی بپای عبور از آن طرف دشوار مینماید جریده بعرصه دلنشین
کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود که حاکم
تته را که غربی مملکت روزافزون بر ساحل دریای شور است بر زیر دستان
آن مرز و بوم راه معدلت بمی سپرد و نخستین نصایح هوش افزا
نموده بشاهراه فرمان برداری رهنمون گردد و اگر از نا
مساعدی بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن ولایت
را که مملکت وسیع و ولایتیست آباد بیکی از دادگران فرمان
پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین و گوش
شنوا نداشت داستان موعظت را افسانه انگاشته از باده
خودکامی سرمست هوشمندی گشته لشکری شایسته بآن جانب
فرستادم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه
فطره و تردد اهتمام نمودند چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ
جدل کردند و چون همگی نیت حق پذیر رفاهیت عالمیان بود همه جا
نصرت و فیروزمندی قرین حال فرخنده آن گروه عقیدت منش
گشت و از انجا که آیین قدیم است که کار معامله ناشناسان تباه کرد

حاکم انجا را انگشت بر سنگ افتاده و چون در نهاد او مایه سعادت بود
بزنهار رو بپای اولیای دولت را دید و تمامی آن مملکت وسیع و
قلاع آن ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ کرده بود بعد
از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی
فراگرفته باز آن ملک را که بجنگ عظیم بدست آمده بود مکرمت نمودیم و
نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش تنبیه و تادیب افغانان وحوش
سیرت بهایم سیرت از مور و ملخ بیش بودند در جبال حصینه سواد
و بجور و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران
می شدند آن نیز بمقتضای عدالت صورت شایسته پذیرفت
اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش کشیدند و گروهی از آن قطاع
طریق که تجار شقاوت و انحراف در دماغ آنها پیچیده بود پایمال
فیلان کوه هیبت شدند و بسیاری بحبال سطوت قهر الهی اسیر گشته
بفروخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شیون اصلاح و
افلاح بلوچان بدنهاد بود که پیوسته در خوف و رجای انحراف
و اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند و ننگ را
تمغا نام نهاده آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هر گونه صورت
دلپذیر که در سجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن در منصه ظهور جلوه نما
شد و از برکات نیک نیتی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود بستان

مظفر گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند
گرفتار آمد و جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته
غاشیه خراج بر دوش کشیدند و از بدایع سوانح اگر در هنگام آوردن
او بعتبه خلافت خود را خود کشت و همانا مصلحت چنان بود که خاطر
برگشتن آدمی و هدم بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که
چون در پیشگاه نظر می آورند بسلامت می ماند و نیز باهتمام مبارزان
کارطلب سومنات مشهور چون گرد سایر ولایات سورته که جوب
رویه بر ساحل دریای عمان در تصرف در آمد و نیز برهان الملک
برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن داشت و از حوادث روزگار
پناه باینجانب آورده بود ما دام که معدلت آن بلاد بمسامع حق نیوش
میرسید او را بعواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف
ساخته بودیم و چون خبر طغیان ستم رسیدگی رعایای دکن رسید امرای
ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود
تاب باده مردآزمای دنیی دنی نیاورده دم استقلال زد از انجا که
مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش نمودن است در اندک زمانی
اثری از او و فرزندان او نماند و سران آن دیار هر یکی از منسوبات
آن سلسله را برداشته نخوت آرای شدند بتاییدات ایزدی عساکر ظفر

طرازفته

طراز رفته آن ملک وسیع را که هندوستان دیگر است در حوزه
تصرف آوردند و نیز بزرگ آزمایان حقیقت مند در اقصای بلاد شرقیه
ولایت وسیع اودیسه را که متصل بدریای شور است تسخیر نمودند
و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبه خلافت
در آمدند و چون تعداد نعمای ایزدی داستان درازیست برای
انبساط خاطر آن عظمت دستگاه همین قدر بسند نموده بر دیباچه
اعلان می نگارد که چون مولانا حسینی بملازمت اسعاد یافت در
آن نزدیکی بکار پردازان اشغال سلطنت اشاره شد که بزودی رخصت
ارزانی دارند درین اثنا چندی از زواشونی بخت در عرصه دلنشین کشمیر
آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند
موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عزت برسم شکار آمده بر مظاهر
قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش مسموع شد باوجود
طغیان باران بطریق ایلغار متوجه شدیم و پیشتر از انکه غازیان نصرت
مند قطع کریوه نموده بآن ملک در آیند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت
مند که بحسب ضرورت در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو
یافته سر سرگروه آنها آوردند و چون موکب اجلال نزدیک شده
بود مجدد آیات باغیان بی خرد عبو افتاده بر آن گل زمین فیض بخش
استیلاء صوری و معنوی نموده و فرستادن ایلچی در تعویق ماند و چون

رایات همایون مراجعت نمود در اثنای راه خبر واقعهٔ مولانا حسینی
رسید که بابتلای امتلا درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنا بر این
بعضی سخنان محبت افزا بسلالة الاولیاء العظام خلاصة الاصفیاء الکرام
خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والات کفه فرستاده شد
تا هم حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گردانند و هم مبین روابط
عهود و مواثیق که بوسایل رسل و رسایل تخصیص و ترصیص یافته بود
گردد و ترصد از جلایل مآثر محبت و یگانگی آنکه پیوسته ثمرهای مسرت
افزا حدیقهٔ باطن را طراوت بخشند زیاده چه نویسد نشان حضرت
شاهنشاهی جوان بخت والا نژاد شاهزاده شاه مراد در
وقت مراجعت از کشمیر شکر ایزد جهان آرا که یورش عرصهٔ دلگشای کشمیر خاطر
خواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند
و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک شد که از
آغاز اورنگ آرائی هستی و عنوان تخت نشینی و معدلت روائی ما
هوشمندان آگاه دل اندکی بقلاوزی بخت بیدار توانند پی برد که
حضرت دادار جان بخش خرد آفرین چگونه مرحمتهای بزرگ و لطفهای
شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید بما عنایت فرموده است و مجدداً
آنچه از جلایل عنایات الهی و جزایل عطایای نامتناهی که درین یورش
نسبت این نیازمند درگاه الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید

کشرح

که شرح شمه از آن در وسعت آباد دل نگنجد و هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار
آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمیست سنجیده و روشیست پسندیده
که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخلصان درگاه و هواخواهان
دولت میگویند تا بقدر خود شکر این مواهب والا نمایند و تا ایشان
چراغی در راه تاریک سرگردانان بادیهٔ ضلالت افروخته باشند و راه
عقیدت و اخلاص راهبری فرمایند از آنجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد
الهی سنه ۳۷ که عین اشتداد برسات و طغیان باد و باران بود و بهیچ
که کهن سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران درین حدود نشان
میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر
جهان کشا افتاد و نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت
را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت اختصاص داشته رخصت
سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی داشتند بروشی که سخن
سرایان مزاج دان بعرض رسانند ناملایمی هوا و فراوانی باران را
بعرض رسانیدند چون هنگام این کار شگرف ایزد جهان آرا بود
بهمان مقبول نیفتاد بتاریخ مذکور توجه فرمودیم و از بدایع عجیبه
آنکه همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود
درهمان تاریخ کل بخت برگشته مردود یادگار نابکار قرابت
میرزا یوسف خان به بعضی از اوباش کشمیر اتفاق نموده یعنی در

زیده مایهٔ فتنه و فساد شد و از غرایب عظیمه آنکه در همان روز
که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور میفرمودیم ملهم غیبی بر زبان گوهربار
ما داد که از بار یافتهای مجلس معلی ناگهانی پرسیده شد که این
بیت از کیست و در حق کدام گل همیز گفته شده است بیت کلاهی
خسروی و تاج شاهی ؛ بهر کل کی رسد حاشا و کلا ؛ رایات اقبال
چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن برگشته بمسامع علیه رسید که
دانسته شد که مشار الیه درین برآمدن آنست که سزای آن بد
کردار داده شکر الهی بجای آورده درین کار اهتمام رفت مخلصان را
پایهٔ اخلاص فزوده و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد و از امور
عجیبه آنکه در آن هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهه آن بی دولتان
مخذول العاقبت بمسامع علیه رسیده بود چون بر زبان ما آورده
است که او را از همان لشکر دو جمعی وقت یافته بجهنم آباد خواهند
فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که طلوع این توفیق شایسته در
برآمدن نیر نورانی سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس
آمد بیت ولد از نبات حاسد منم آنکه طالع من ؛ والد الهامی
که آمد چو ستارهٔ یمانی ؛ مکرر فرمودند همین که طلوع سهیل یمانی
خواهد شد آن کم اصل را سزایش داده خواهد شد ما در اوچون
از لولیان است در اصل خطایی رفته است که چنین ما با فتنها ازو

زایم نو

بر میزند و نزدیک برآمدن آن ستارهٔ اقبال بعضی افغانان
اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی
ترکانان حقیقت کیش که هم ازان گروه بودند دوش آن مخذول
را از بار گران سر کل بی مغز او نجات دادند و از عطیات الهی آنکه
نشان بیان داده بودند که از آغاز فساد تا نگو علم رفتن او کمتر از
دو ماه و زیاده از چهل روز نخواهد کشید و چون اهل محاسبه حساب
کردند پنجاه و یک روز مدت فتنهٔ او گشته چه در دوازدهم امرداد
و او الهی سنه ۳۷ روز آغاز بی دولتی او بود و سه شنبه ۲۱ شهریور
زمان فرو رفتن او و بهاء و بینشی است و چون کشمیر مستقر رایات
دولت گشت آغاز استقرار زمستان بود و قریب یکماه برای آسودگی
رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بر زبان الهام ترجمان
میگذشت که چه خوش بود که در هنگام نهضت بجانب هندوستان باشد
چون عساکر گردون مآثر از بکلی بگذرد در آن وقت برف بارد تا
هندوستانیان که در جنل معسکر اقبال اند که برف باریدن ندیده اند
محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گروه
نرسد چه گذشت بکلی جایی است که هم روی کشمیر دارد و هم
جای هند نیارنم لطف پرورده کار خود را که چگونه عنایت میکند
همان ایام که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از بکلی گذشته بودیم

که در اثنای راه برف باریدن گرفت و در آن روز دو سه وجب برف
بارید و بهره پیمای اهل غوایت گشت مراسم سپاس الهی را
چگونه توانم ادا کرد و بعد از صدور چندین الطاف الهی به یمن
اقبال ایزدی نوزدهم ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد
چون مهمات این حدود بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس
چنان میرسد که چون کافه خلایق هندوستان که خوکرده دیار
نوبخش ما بودند مدتیست که محروم مند برای خورسندی ایشان پیش از
نوروز عالم افروز که دو ماه و چیزی مانده بتوفیق ایزدی متوجه
هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد که بعد از
فراغ جشن نوروزی اندیشه ممالک کشا از کمین بطون بمنصه ظهور آید
باید که شکر این موهبت عظمی بجای آورده مسرت برای خاطر
کرده والسلام منشور حضرت شاهنشاهی بسپه سالار خان خانان ولد بیرم
خان در وقعه راجه بیر براعتضاد خلافت صوبهان روایی
اعتماد سلطنت و کشورکشایی بیضه خاتم شجاعت و بختیاری آب
گوهر حقیقت و جانباری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی سیح
مصقول معرکه دشمن کاهی طراز آستین ابهت و جلال گوهر سیر
دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفه الهی مجمع اطوار خدادانی
دولتخواهی مقدمة الجیش معارک جهان ستانی تقدمة العیش کام

بخشی

بخشی و کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سریر
سرور رفیق دار الملک طریق دانایی حریف رحیق بیت المعمور
دلگشایی خلف الصدق اعاظم و اعالی واسطة العقد مفاخر و معالی
مطرح انظار عنایت مورد الطاف قدسی سرایت قدوه خوانین
عمده مریدان سعادت نشان یار وفادار و فرزند
برخوردار مبارز الدین خان خانان سپه سالار بشمول شرایف
عواطف سلطانی و وفور جلایل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف
استظهار یافته بداند که درین ایام جشن و نشاط و هنگام جشن و انبساط
که اسباب خورمی آماده و ابواب خرمی گشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت
بگوش الهام نیوش میرسد بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که
بجهة تسخیر ولایت سواد و بجور تعین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت
مذکور در حوزه تصرف درآمده بود و افاغنه ملاعنه که در خلال جبال
مختفی و متواری بودند و روش لشکری ملاحظه حزم و تدبیر عاقبت
میکند و اگر آن مخذولان را بقتل و نهب ساینده متوجه آستان بوسی
میشوند چون امری از پرده غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست
دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بی وقت گران بار روان
میشوند و یورش از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن مخذولان
از زوایای اختفاء بیرون جسته از اطراف شامخات جبال تقدیر دست درازی

میکنند و مردم حشر و اجاد الناس لشکر سراسیمه شده راه راست را
از دست داده جمع کثیر از کوه می افتند درین اثنا عمده مهربانان ارزنده
مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی عنوان مثال بیمثالی نقاوه مقربان
درگاه خلاصه ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک
بین دقایق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا و خلاص
رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخل بند حدایق خلوص صدق و عقیدت
طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جویی عاشق اطوار حق گذاری
و حق گویی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی دقیقه
یاب سرایر سلطانی رمز شناس عالم مزاج دانی گره کشای خاطر مشکل
پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقه دایره نکته سازان صدرنشین انجمن
سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس مصاحب دانشور را
چه بر سر که خود را در محبت ما درباخته بود و پیش از فدا شدن در
راه اخلاص ما فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت
و با گرفتاری ظاهری سراسر رقم آزادگی میگذاشت ناگهان ازین
جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بربست و قالب عنصری
او درهم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیر است اختیار نمود
و تجلیات خفا و نقاب عدم محتجب و متحجب گردید ازین واقعه جان
فرسای حادثه اندوه فزای عیش محفل سپهر مثال منغص و مکدر شده خاطر

دریا مقاطر غبارآلود گردید اگرچه مزاج کرم روان شاه راه وفا
و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جانسپاری نمایند
لیکن چشم داشت آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند آنچه معنی
بظهور رسید از حدوث این مصیبت اتفاقی ملالت تمام روی نمود
و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس گشت افسوس و هزار
افسوس که باده این خمخانه دردآلود است و نبات این شکرستان هلاهل
اندود عالم سرابیست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم
را در پی خمار است و عاقبت این سودا را در سر بیکاری بواسطه بعضی
موانع که آمدن ایلچی و مردم بیگانه نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را
بچشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفات و مهربانیها که ما را با او بود
ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را حالت عنایت و التفات ما
ظاهر میشد که تا کسی که در راه ما با اخلاص و عقیده رفته ما او را چه
قدر میخواهیم اگرچه بدیده بصیرت این منظور شده خاطرنشان ارباب
معنی شده است اما چون بعوام کار داریم این گره در دل ماند
کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست و کدام دیده که ازین خونابه
جگرگون نه این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی است و این تیره
مغاک پرکردنی و انباشتنی پیوسته همه بریدنی است و خونابها همه کشیدنی
اگرچه همیشه خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر و الا حاضرست و بدایع

شمایل آن مجاور عالم قدم بحضور اقدس ظاهر و از شکستن کالبد خاکی
و پنهان شدن شبح سماوی معلوم که در نظر دوربین و خرد حقیقت
گزین چه تفاوت خواهد بود اما نظر بعالم بشریت که اقتضای ترکیب
عناصر و موالید است از جدائی ظاهری آن عدیم المثال آثار تألم و تحسر
عظیم در شهرستان باطن راه یافته که عبارت در تعبیر آن حال کوتاه است
و اشاره نیز بصد کوتاهی عذرخواه لیکن بدیدهٔ سریرت و باصرهٔ
بصیرت مشهود است که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملاء وجود
باز بعدم میرود و باراده متکفل نظام کل است خموشیدن بعد
خروشیدن است و آرامیدن بعد از جوشیدن در مضمون بغیر از
رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قدیم و منهجی مستقیم نیست بنابر
آن آن رکن السلطنه نیز راه مصابرت پیش گرفته از اراده خود
گذشته باراده الهی بسازد و بقیه انفاس نفیسه صرف مرضیات
واجب نماید و لمحه بفکر حق شناسی و ذکر حق بی نباشد خود میداند
جمعی که از قید تعلق نجات یافته بسر منزل تحقیق پی میبرند در هر
زمانی کم یاب و عزیز الوجود اند فرصت وقت اگر باداء حقوق طاعت
شکر این عطیه عظمی که از مشرب عذب تحقیق بهره وافر دارند اشتغال
نموده موجود باجود ما را غنیمت کبری شمرد و خیال کند که در آن هنگام
که آن پیشرو قافله فنا محل اقامت ازین سرای غبار بندد آن

بار وفا

بار وفا دار قدوهٔ محرمان راز بوده است و او را در آن وقت از
جلایل غنایم الهی میدانسته الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او
در چه درجه خواهد بود حق سبحانه او را در سایهٔ دولت ابد پیوند ما
برخوردار گرداناد و بار ابرنار که سعادت او کامکار رو بالجمله
بعد از سنوح این نایرهٔ غریبه و محبه تدارک و تلافی عمدة الملک را
جهة تو در ملک را ابا جنود و با افواج گران ملازمت و موعود تعیین فرموده
و مشار الیه روی از کمال تدبیر و تهور در اندک فرصتی تنبیه برا جبل
نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر درآورد و المنة لله که خاطر از مهام
این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافة
عالم محیط سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوجه شد
عرضداشت آن رکن السلطنه رسید و چون از مطاوی آن تسلیم
ارادت و صفا فایح و از فحاوی آن نسایم عبودیت و وفا لایح
بود صفای ضمیر انور شد آنچه در باب تسخیر دکن بخاطر آورده
بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و بمه تشرف تحسین و عز
استحسان رسید از نورد انش و کمال شجاعت او عنقریبست که
خاطر از صوب گجرات بطوری که نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن
با حسن وجوه نماید و با سرع اوقات تمام فیلان و نفایس آن ملک را
خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و اگر

در باب استغفار جرایم کنگا و استدعای فرمان عنایت نشان
بنام او و جکنات و شاهم خان و غیرهم بطرز مسئولی نوشته بود
بدرجه تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار یافت
و بتعیین محالی که بجهة کنگا تعیین خواهد شد فراخور خدمتکاری و صلاح
خواهد بود و اگر در باب فرزندان امین خان و جام و گنگها چنان
نموده است اگر خود های آمدند اولی و انسب بود و بهر حال آنچه
مقتضای حال باشد بعمل آورد و اگر در باب فرستادن فیلبانان
اعتمادی التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و اگر در دادی
فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات استدعا نموده بود معلوم آن
اقتضاد الملکه است که ورقی که ما بدولت و اقبال بدار الخلافه
العالیه نزول اجلال داریم بجهة مهمات زمین داری آن حوالی باو رجوع
میشود و از رفتن او بآن حدود آنقدر فایده که این خدمات معطل
توان ماند نیست و اگر از فرزندان خود نوشته بود که هر گاه آن اعتماد
الخلافه متوجه و کن شود اعتبار کجا نگاه دارد و باعلام رسانند
نسبت او و فرزندان و دلبندان و بند و دمان معنی همچنان است که
اگر بخدمات حضور مشرف نباشند یک لحظه از پیش نظر دور نباشند
بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش باشند
و خود را اخبار بنهضت رایات نصرت آیات داشته باشند اگر درین
نودی

روی معاودت بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که
فرزندان از آنحضرت فرستنده اگر معلوم شود که چند گاه بسیر و شکار
پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت در میانست در گجرات و هر جا که
خاطر جمع توان داشت در آنجا گذاشته متوجه خدمات شود نشان

ثانی حضرت شاهنشاهی بخان خانان در فرستادن چیتگه تر
باز و کبوتران

اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره موتمن الحضرت الزاهر
ذی حضایل الرضیه و الشمایل المرضیه صاحب الکمالات صوریه و المعنویه
قدوه خواتین بلندمکان یار وفادار مبارز الدین خان خانان بصنوف
عنایات و شمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی مبتهج
و ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که
اواخر حوت و اوایل بهار است و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض
ماثر را امور و صنوف مسرات تازه و مصدر انواع لطایف
بی اندازه میباید طراوت و نزاهت آب و هوا باعتدال رسیده و
ابتسام و اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی
طنطنه عالم آرای و جهان افروزی در گنبد دوار انداخته آفتاب عالم
تاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش صبا جانهای رمیده را
سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای ارباب ذوق

شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نو باوه‌ای آب و گل دمیده
ابر آذری‌های نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده
صدای آب هزار معنی آبدار بگوش هوش آشنایان دریا دل رسانیده
آسمانیان زایا زمینیان انظار رحمت و آثار تربیت تجدید یافته
آبای علوی با امهات سفلی اشتیاق و انتظام تازه گرفته اجسام ارضی
را با اجرام سماوی ارتباط و التیام جدید پذیرفته بیت هزار نقش
فریبنده میکند ابداع ؛ قوای نامیه در کارخانهٔ تکوین ؛ زبان سبزه نورس
بصومعه داران حلقه زرف دریا بزبان خطاب میکند که بیت
زاهد شکفت گل تو پژمرده هنوز ؛ شد باد روان تو بای افسرده هنوز
از تابش آفتاب در سنگ گهر ؛ صد چشمه بجوشید تو افسرده هنوز
دلبرک درختان دلکش بغفلت گذاران زاویهٔ تعب و عنا بلبان
وقت این ترانهٔ موزون بیرون داده که بیت خورشید که فیض
گل مقصود دهد ؛ از شاخ طرب میوهٔ بهبود دهد ؛ در میوه
نگاه کن که چون افضالش ؛ حلوای تر از آتش بید دود دهد ؛ مشهود
و محسوس ارباب دانش و بینش است که در موقت که بهنگام رسیدن
نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی مقدسان عالم بالا را با غبار آلوده
خط خاک چه قدر نظر رافت و رحمت زیاده میگردد و متضرعان
درگاه صمدیت را کدام سجده نیاز که در ادای شکر این مواهب گوناگون

قبول افتد و کدام صیحه خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد
بیت نه تنها سجده سر و هم بیدم باد ؛ که هر مو بر تنم در سجده خم باد
و در چنین فصل خوش و روزگار آسوده و دلکش که دماغ عالمیان
از روایح معدلت خسروانه معطر و مشام جهانیان از فوایح عدالت
پادشاهانه معبرات و اسباب خرمی آماده و ابواب خوشی بر روی
دولت ما گشاده زبانه هر دم مژدهٔ فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند
و سپهر اندوی مهر هر ساعت نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می
رساند ایلچی سلطنت پناه عبدالله خان بدرگاه آسمان جاه رسید
و اقسام نفایس هدایا و اصناف تحف بنظر اشرف گذرانید
و ارسال انواع کبوتران دیوان بیگی و نسل و نژاد کبوتران سلطان
حسین میرزای را ضمیمه اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت و الحق که
کبوتران پری پرواز و آمدن جوانان عشقباز باعث مسرت
[illegible] اشرف شد خصوص حبیب که سرخیل عشقبازان ماوراء النهر
یک سر دفتر هنر پردازان و فهرست عشق‌بازیست که پس از آنکه
رز ده بیضه با سفیده پیوند می دریابد که این کبوتر چند جوجه خواهد زد
و قبل از آنکه مربی طبیعت روح در بیضه بی مدد کاری روزن
در قالب کبوتر در آرد میداند که پرواز تا کجاست جالینوسیست
در تشریح کبوتر و افلاطونیست در ادراک هنر فنهای شاخ در شاخ

کبوتران اُشترازان میداند که نقیب خان انساب طوایف انام و دراین نقل
علی چه نسبت توان کرد که ورفن خود بوعلی است عبدالله خان ازاندجان
والحذو دطلب نموده با کل کبوتران دیوان پکی وغیره مصحوب میر
وتیش فرستاده معلوم نیست که در ماوراءالنهر دیگر کبوتر مانده باشد
همه بسلامت رسیدند پروازگاه تعریف و توصیف انها ازان
دورترات که حمامه خامه در هوای آن بال مدح گستری کشاید و طاوس
نگارین بیان در فضای آن جلوه در آید **بیت** هر پی پیکری که جلوه نماز

راست چون مرغ شوق در پرواز　　گرم خو همچو طبع برنایان
دوررو همچو عقل دانایان　　ره نوردان آسمان و زمین
دانه چینان خوشه پروین　　همه گرم بلند پروازی
ازفلک گوی برده در بازی　　الحق نام مرغان ولی جنجه ازاشیانه

هوس در پرطیراند مثل این کبوتران از کبوترخانه هیچ عشقبازی
و کبوتربازی روزگار در هوای آن برابری کبوتران چرخ و معلق
زنان بال مساوات نمیتوانند گشود و اگر چه آن یار وفادار حبیب طائر
از شرف مجالست و دولت خدمت مهجور و محروم است اما همیشه در
حال تخصیص زبان فرح و انبساط منظور نظر خورشید ماثر بوده یاد
آن رکن السلطنة پیش میفرمایم و در روزی که کبوتران مذکور از نظر
اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر بتماشا بده انها منبسط و فرحناک

شده بو

شده بود و آن اختصار الممالک العظمی و سمر با بهای اورا ایم
کار بسیار ما و مسفر نموده ایم و در خلال این حال تو سمی بخاطر
بیزادگان زیرک نهاد مذکور رسید بزبان بی زبانی التماس
گذارش بغاجهای خود نموده ندای بالملیمات هم رقم داد کلک
جواهر سلک میشود که جمع سرداران کبوتر خیل خیل سلامها
و پیامها برسانند　　هر که منظور شد سلیمان را　　چون
نداند زبان مرغان را　　خصوصا ان مرسال جوان
عمل یعنی پر نگار دیر کار بی بدل اسلامی که دلهای ارباب عشق را
بجرخ آورد بل آرمیده خاطر آن آسوده دل را در حرکت
وبازی آورد برسانند و ابلاغ می نماید که چون قامد دولت
و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیله دعاهای
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانی بدرگاه
کیتی پناه جهانبانی که خدا اساس و قدرشناس است رساننده
مشعله شوق و جوانی در کاخ و باغ این آرزومند انداخته زندگانی
تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است بعمل از هواخواهان
درگاه دولتخواهان ما رکاه خصوصا از ان عشق کیش
خدااندیش که از عمده مریدان و زبده معتقدان این بادشاه عالم
پناه است آن شبت که بر مردا یاحسن طلبی در باب منتسبان خاندان

ما نکنند و سنک تفرقه در جمعیت قبیله جمله ما نه اندازد که نشستهای
آرزو و حاجت ما آنست که توفیق الله در ملازمت حضرت ظل الٰهی
با ظهار شرایف لطایف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده
تلافی و تدارک عمر گذشته تمام دیگر رسید سلاله خاندان لطافت
و نقاوه دودمان دولت رابع ملال اندی یعنی برج ال سرت
سرکهی که دختر بواسطه مشهور الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف
سر سبز است سلام غش الیت تمام رساند و میکوید که بعد آرزوی
بسیار و درازی روزگار سعادت آستان بوسی مستعد شده
زلفی وار حرفها در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و اسباب
در ملازمت بوده خدمات پسندیده که موجب انشراح خاطر و ابتهاج
باطن و خاطر کردد بظهور آورد اگرچه عمر به معشوقی تمام برآورده
بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی احسن معشوقه سرافراز گشته چشم
داشت سلسل عاشقان و طالبان درگاه خصوصا از ان متوازی
ارباب طلب آنست که سرارادت در دامن صوری بحمده اجازه
هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط حلل مدیر ناشده نمد بهمان بهتر
که بشور بحر لب بازند و باحوال بپردازند دیگر ز خیل با هور یعنی کلته پر
اگرچه نام ماوراء النهر با نه دارد اما خراسانی نژاد است و در سلسل حشر
کم بریاگرچه خام کم ریست اما سرافراز بلند پرواز است زبان
حال او

حال او باین بیت مترنم است ... هر که سبکبار سبکتر تر
مرغ سبک سیر پرد تیز تر ... و سر نامداران شغل کلان که در
بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی گرمست آن سرت
مردم یعنی سه دم بکرد دوده دل عیسار الست که دلیاد است
وآن یعنی رکاب یعنی باده کناره دار که زره بالش باد ارخلی ل
لیلی سید بهر در بحر جنون در بای عشقباران است که در یاد است
وان یعنی رکاب یعنی باده کناره دار که زره بالش باد ارخلی ل
لیلی سید بهر در بحر جنون در بای عشقبازان می اندازد و بسیار
کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که با صالت نسب
و شرافت حسب اتصاف دارند برخی از انها بار نکار العالی
دارند و طایفه سرکهی متفق اند و بالجمله چون هر یری زبان
حال کبوتران فارغ بالست تمام ان کهن سالان نورسیده
بهار زبان توقع از انصاف ال اعضا و الملک دارند که ما ادام
که ما با نیاز و خشایر تمام قبایل خود در برابر آستان ملک
آشیان که بام دولت و کاخ رفعت ماست شرف شده ایم
هنرهای خود نماییم و شوقها را در پرواز نیاریم جمعیت ما را تفرق
نسازند و روی ما را نبات العش نکنند و قبایل کبوتران تمام
التماس دعا می نمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را

بکبوتران حرم که بگرد کعبه پرواز زنند نویسند و مگر چون آن اعتماد
الخلافه را مهمان تو در راه است باید که در این باب بکمال اهتمام
بتقدیم رساند که ان شاء الله سبحانه در این صورت کبوترهای
خوب با مرحمت خواهد شد و حصه آن مهمان نواز جوانهای
نورسیده غایت خواهیم فرمود و اگر در این باب تاخیری نماید
از آنچه اعتماد السلطنه در باب خود خیال کرده باشد از آن کمتر
با و مرحمت خواهیم فرمود

ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین که هر گاه عالم بفروغ
آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شگرف الحمد را بلوغ داد
وسی فرمان روایان والا شکوه آسوده کی کرامت فرموده آیین
آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای چنین بخششهای
الهی شده سجود نیایش بدرگاه دادار بی همال نمایند و برگزیده کی
اندیشه و سنجیده کی کردار سپاس گذاری را اساس نهند و سرآمد
کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازه آن دوستی
و خیرسگالی بجا آورند بنابراین چشم داشت از آن نقاوه دودمان
عز و علا و نقاوه خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر فرط عنایات
ایزدی که درباره این نیازمند عتبه کبریاست و سلاطین بارگاه
داور زمین نشینان زمان سلسله جنبان صادق یک جهتی شده
همواره

همواره بارسال رسل و رسایل بهجت پیرای خاطر مقدس میکرده
آن گوهر اکلیل سعادت بلوچ چهره بند روابط بیشتر از همه طرق
مراسلت گشاده چهره آرای حرب کرداری شود خصوصا که گلستان
همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت قاهره در آمده
و قرب مسافت دست داده باشد راه صحبت کده محبت
و یکجایی گشوده از نفایس هندوستان که مجمع هفت اقلیم است
هرچه خواهش باشد بی محابا به استدعا نماید و ما را از ستطهای (?)
سترک و اینسته چربا زبح هندی را سیراب سازد و در این هنگام
که عرصه دلپذیر کشمیر مورد آیات گیتی کشا شده حیان ... قدسی
رسانیدند که درین زمان سعادت ... شاه محمد
برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان
پیوند شد چون در این ولا او حوادث روز از حجاز بدرگاه مقدس
آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلایل سلام و جزایل ...
ولنشین آن قرة العین سلطنت گرداند دیگر چنان بارگاه ...
قدسی پرتو رسید که یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلچی گری
خطار خصت فرمائیم الحال مصلحت دید آن دو جه دودمان اجلال
باشد به وقت ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف بر احوال
زمانیان سمع افروز دیده ور است همواره جویای سوانح

اقالیم بوده از آن نسخهٔ دانش افزا داستان میخواهم مدد
که از خطا خبر سنج درمیان نیست آنچه از او ضایع آن تا حد معلوم
شده باشد مفصل رقم زده کلک اختصاص کرده است که فرمان
فرمای کشور ما که آورش دارد با سپاسبانی و معدلت برزده
بر چه حالت دارد و از دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جهانگیران
بعضی ذوفنون که امروز در آن ولایت بزم افاضت گرم دارد
چه کسانند و بر چه کیشند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای
غرایب بخش کدام غازه شهرت بروی دارد و بجهت آنکه برخی
از سخنان دلاویز را به زبان ترگذارش عمده معتمد الخواص ابراهیم
فرستادیم و فتاحا که از بازرگانان جهان نوردست برای
عتبه اقبال بازگشته وارد و اراده سیر خطا میکند زیاده چه گذارد

سپاس بیقیاس نثار بارگاه

پادشاه حقیقی که ملکش مصون از رخنهٔ زوال است و سلطنتش
از لطمهٔ اشغال فضای مربع تمامی زمین و آسمان کرشمه‌ایست از قطاع
ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان نقطه‌ایست از جهان اختراع او
مدبری که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان
عدالت منش و رای مروی عدل شهریاران نصفت اندیش منوط
و مربوط ساخته معدلتی که برابطه محبت و ضابطه مودت طریق ائتلاف
التیام

والتیام و دبدبه امتزاج و استیناس در افراد کاینات و انواع
مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیه ارواح طیبه حضرت انبیا
و رسل که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموما
و خصوصا و بعد بر ضمیر منیر ارباب بصایر که مقتبس از انوار و لامعات
و متجلی از اشعه حکمت و درایت اند مختفی و محتجب نیست که در عالم
ناسوت که مرآت عالم لاهوتست هیچ چیزی در محبت خالی نیست
و هیچ امری چون مودت لایق نی چه مدار حال عالم و نظام کون را
بر تودد و تالف نهاده‌اند و در هر دلی که آفتاب محبت
پرتوی انداخته جهان جهان جان و عالم عالم روح و روان را از ظلمت
بشری می پردازد و لطیف وقتی که در سلاطین که صلاح این طایفه
عالم و عالمیانست متحقق شود سیما علی هذا همگی همت عالی نهمت
بآن مصروفست که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط و اتحاد
میان عبدالله خان مرکوز و کشیده باشد سیما در طایفه عالیه
ملوک که برزید عنایات الهی شرف اختصاص دارند خصوصا
بآن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی
محی مراسم عیسی الغنی عن التعریف والتوصیف که تقوی نسب
بواسطه همایکی محقق است و رعایت حقوق جوار و محبت
بآن عمده سلاطین نامدار محقق و مؤکد است از اثر مقتضیات

محبت جانی واکمل موجبات مودت روحانی تلاقی صوری
وتانس ظاهریست چون بواسطه موانع عظمی وعوایق کبری اجزا
مشاهده جسمانی در پرده توقیف می ماند امری که خلف آن
شرف تواند شد ارسال رسل ورسایل است که ارباب
فطنت وذکا آنرا قایم مقام مکالمه ونایب مناب مجادله میدانند
امید که علی التواتر والتوالی ابواب رسل ورسایل از جانبین
مفتوح باشد وسوانح احوال ولطایف آمال از طرفین مشروح
گردد وبر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل
ونحل واصحاب دین ودول نشاتین دینی ودنیوی وعالم صوری
ومعنوی مشخص ومعین ومدلل ومبرهن است که نشاء معنوی اخروی
چه قدر دارد وعقلای روزگار وکبرای مردمان در تکمیل این
حالت غایة ظاهره چه قدر مساعی جمیله ودواعی جزیله باقدام
میرسانند وخلاصه اعمار وزبده اوقات را در استحصال
مقاصد صوریه بچه طریق صرف می سازند ودر مستلذات سریع
الزوال ومشتهیات قریب الانتقال چگونه مضمحل ومنهمک اند
الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی وهدایت لم یزلی خود با چندین
مشاغل وعوایق ظاهری درد طلب کرامت فرموده با وجود
آنکه ممالک چندین سلاطین عالیمقدار را در حوزه تصرف ما
درآورده

درآورده وبمقتضای عقل در انتظام وانتسام این ممالک
رنجی که جمیع رعایا کافه برایا مرفه الحال وفارغ البال باشند
سعی باید نمود وتوجه بر آن داشت اما الحمد لله که استرضای
الهی وشوق ما هو الحق سرمه مطالب وفاتحه همه مآرب ست و چون
اکثر ابنای روزگار را اسیر ربقه تقلید دیدیم که طرایق آبا واجداد
واقارب ومعارف مشاهده می نمایند بی آنکه خوض در دلایل
وتامل در براهین نمایند آن دین ومذهب که در اهل آن نشوونما یافته
اختیار میکنند واز شرف تحقیق که علت غایی ایجاد عقل است
محروم می مانند بنابر آن در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه ومقاصد عالیه هر کدام مستفید
ومستفیض میشویم خصوصا افزه یا دریان نهایة ما فی الباب
چون تباین السنه وتغایر لغات در میان است وکسی که فی الجمله
بزبان فارسی وعربی وفرنگی آموزد بآن طور که مطالب علمیه
ومقاصد عقلیه بیان تواند کرد نیست لایق آنکه بارسال
این طور کسی که آن مطالب عالیه را باحسن عبارات خاطر
نشان کند مسرور سازند ومسموع شده که کتب سماوی مثل
توریت وانجیل وزبور بزبان عربی یا فارسی در آورده اند
فی الواقع اگر آن کتب مترجم ما غیر آن که نفع آن عام وفایده

آن تمام باشد و دران ولایت بوده باشد فرستاده شود بدین
ولا بجهة تأکید مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد و سیادت
مآب فضایل اکتساب صادق العقیده و الاخلاص سید مظفر را
که بمزید التفات و عنایات سرافراز و مخصوص بوده با وی مرسادم
سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب
مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند و السلام علی
التبع الهدی شهر ربیع الاول سنة ۹۹۰ نهصد و نود

ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت
جل جلاله و قدسه بمثابه است که اگر جمیع نقاط عقول
و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند
از عهده حرفی از آن کتاب و یا پرتوی از آن آفتاب نتوانند
برآمد اگرچه در وید تحقیق جمیع ذرات مکونات حمد ایزدی ام
که از زبان بی زبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان
بیدایان بادیه بی حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند
پس همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که بهای جاه
پاکان آویخته او دست کوتاه داشته در جلایل نعوت کرده
قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة و السلام
درآمده و لا شرایف حالات ثنایا نایل عطایا که جمهور انام
از

از گروه ضلالت و غوایت بشاه راه عنایت و هدایت
آورده رهنمای تبیان آن ادا نموده و شرح معالی احوال و مکارم
اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت که رازداران اسرار
کبریایی و پرده گشایان سرایر انبیا اند بران افزوده و از
ذروه عزت استدعای رحمتی تازه کرد لیکن چون دیده
انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی و آگهی معانی
این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک در حقیقت و فانی
در بقای ذاتی مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و تلون
صفات ایزدی می باید شایسته آنست که از آن داعیه
نیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه
ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسله
امکانی بآن منوط است در دیباچه اظهار نهد که مرآینه
در بصورت روان کرم سالک دین و سیراب دلان
مناهل سراب یقین که ارواح جداول ظهور و بطون مبنی نهاد
همت قدسی اساس داشته اند بآن دست آویز نیاز مفیض
سعادت خاص میگردد و المنة لله تقدس و تعالی که مشاهده
صفوت نامه گرامی که مصحوب یادگار سلطان شده بود
در اواسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اتفاق

بخش باطن مهرانگیز شد باد و آب آمیز شعایی و ریاحین
در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدسته محبت و ولا
بنکهت رسان مشام یگانگی گشت آنچه لایق در توقف تسطیر
تمایل خلت و وداد رقم پذیر کلک ظهور شده بود تعجب
در موقع خود جلوه استحسان داد فی الواقع روابط معنوی
چنان اقتضا میکرد که اینهمه ویژه نگشت لیکن از صادر و وارد
مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قوی
با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که
مساحت جدا اول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق
افتاده بود در این مدت مدید این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت
در میان چندین رایان خود رای و فرمان روایان سر
آرای انقسام یافته بود و همواره بر سر هر ده تجزیه بوده باعث
تفرقه خواطر خلق الله می شدند به نیروی توفیقات آسمانی
به تسخیر اولیای دولت قاهره درآمد از کریوه هندوکوه
تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن افراز
از فرمان روایان زبردست در اجداد رایان مدت
و افغانان کوه نشین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سایر قلعه
نشینان و زمین داران سمولا و استعلا در ظل اطاعت
والعباد

و انقیاد درآمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب طبقات
انام شرایف مساعی مبذول شد و میامن توفیقات غیبی
آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین می یافت بر وجه اتم پرتو ظهور و ادراک
که صور محجبات ستر آیات مصور شده تکمیل لحاظ حقیقت
مناظر بود که یکی از طرز و امان بساطت روانه شود در این انتباهی
حد سانح شده اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه آن ولایات
و لنیادر کشمیر از ایادی دنیه متسلطه اوباش بود با وجود غایت استحکام
و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه های تنگ
که عبور مراکب اوهام از ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود
با استیفاق عروه توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرات
ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین آهنگ شکرف بر در عساکر عالی
فرموده شد و چندین هزار خاراتراشان چابک دست منزل
پیش مقرر شدند و در قطع احجار و قمع اشجار ید طولی نموده در توسیع
طرق و مسالک میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکش
مفتوح شده عموم رعایا را از ورطه ضلالت باستظلال نمود و در چون
آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان جنس سند است از اعمال
محدوده الهی بود خود در آن گل زمین رسیده سجدات شکر گزار
آورد و تا کوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پکلی و دمتور

کریوه‌ایست در نهایت صعوبت عبور نموده کابل و غزنین مخیم
عساکر اقبال شد و فرقه افغانان سباع سیرت قطاع سیرت
که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنکش سنگ راه ترددان
توران بودند تادیب بلوچان و دیگر صحرانشینان بهایم
طبیعت ثعالب خدیعت که خار راه مسافران ایران می‌شدند
بر طریق استطراد روی داد و اصل در توقف بعد از سنوح
واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه بعدم
انضباط احوال ایران و هرج و مرج آن دیار بود که بتقضای
سنوح وقوع یافت و در خلال که ایلچی حجه پیام رسید معلوم
شد که آن اختلال روی در کمین نهاد و هر آینه از استماع این خبر
خاطر نگران روی باطمینان آورد و در باطن حقیقت اساس
مرتکز گشت که درین وقت محض پرسیدن نیایان آیین
مروت و فتوت نباشد و درین هنگام چنان پرسش
بظهور رسید که هر نحو کومک و امداد که مطلوب باشد
بوقوع آید لیکن چون قندهار در میان بود و میرزایان
قندهار در لوازم معاونت و معاضدت ایشان دودمان
تعالی تکاسل و تقاعد می‌نمودند در مواقع حوادث
و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر مردان است قطعا
آثار

آثار یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز تامل رفت
که سر طی صاحبان ناز و نعیم است بوسیل ثبات قدم
نمی‌رسانیدند مخطور خواطر باطن بود که اولا قندهار را
خود بسپاریم و میرزایان اگر نیز ثبات دولت روزافزون داشته
باشند و از ماجرای سوابق ایام نادم گشته اعانت و مدد
آن جای نشین نقاوه طیبین و طاهرین را ملتزم شوند در صورت
امواج قاهره با ایشان بوده هرگونه امدادی که مرکوز
خاطر آن قرة العین باشد بجای آرند لیکن چون میرزایان
چون از شعبات این خاندان قلیل السن بودند اگرچه استظهار
نمود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بینان شبیه
ارتباطی شد از آن اراده منصرف گشت و درین اثنا رستم میرزا
ورود سعادت نمود و صوبه ملتان که چندین مرتبه زیاده از قندهار
بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا مشمول عواطف
خسروانه گشته والده و پسر کلان خود را ایلچی فرستاده عزیمت
آمدن دارد بعد از آمدن او [illegible] قندهار
بوده هرگونه امداد و معاضدت که سابق خواهند نمود چون از کمی
سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب
است علی الخصوص نسبت به حمایت طوایف که از مبادی الحال [illegible] شعور

تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور
نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال
عموم خلایق کوشش نموده ایم و برکات این همت علیا که مقتضای
طینت عظمی است مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته در زمانی
که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر اعارم جازم شده
بود که انتهاض الویه عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی است
اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف اولیای دولت درآید
و هم معاودت خاندان شوکت بطرز دلخواه صورت ظهور یابد در این
اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت ایاب عبدالله خان والی
توران بکتابات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و ممهد محبت
لایق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک
سلسله صلح و صلاح و موسس مبانی وداد و وفاق گشت چون از جنگ
زدن با کسی در صلح زند تا در مرض اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم
عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر از این اندیشه باز آورده
شد و غرض از آنکه بموزه ارواح دوان آنحضرت با اقتدار کل اختلال
ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نمیشود
و قرار داد خاطر دولت اساس آن حضرت نژاد اکنون ...ف
صریح نمی یابد ما سول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه سرکوب مطلب مقصد
والسلام

دانسته و طریق مراسلات مسلوک داشته حقایق احوال
یومی را ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کار دیده
عاقبت بین بسیار کم شده آن نقاوه اصلاب کرام را در انتظام
و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و هم کاری
مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و مسویلات ارباب
بغض و اکاذیب سخن آرایان سفله خاطر مشوش نساخت
و بردباری و اغماض نظر از زلت اقدام ملازمان موروثی و بندگان
جدیدی پیشه کرده خود ساخته ارباب اخلاص را مشمول آورده صحایف
نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت شد و در قتل آدمی
و هدم این بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رساند بسا دودمان
جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده
خونابه اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما لباس
عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند
در مراقبه ضمایر و سرایر این مردم توجه موفور مبذول باید داشت
و دولت مستعار این نشار فانیه را بمرضیات الهی محافظه معاملان
گردانند و طبقات خلایق را که ودایع و خزاین ایزدی اند
بنظر اتفاق منظور داشته در تألیف قلوب کوشش فرمود
و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل داشته بسعی هرچه تمامتر

خور الکلش همیشه بهار صلح گل آورده و همواره نصب العین
مطالبه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بخلایق
مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده به پرورش میسازد
پس نوبت همه اولای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازمست
که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه
عالی را برای انتظام نشاء ظاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده
است که نگاه بانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند آدمی زاد
درکار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا
نگزینند درکار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه
مسامحه نماید پس حال هر طایفه از دو شق بیرون نیست یا حق
بجانب اوست دران صورت خود مستر شد ان انصاف
مند را جز بتبعیت گزیر نتواند بود و اگر در اختیار روش خاص
سهوی و خطایی رفته است بیچاره بیمار نادانی است و محل
ترحم نه جای شورش و سرزنش و فراخی حوصله در استمام
رو که بمیامن آن وسعت صورت و معنی و فسحت عمر و دولت
برده کشایست و از نتایج این شیمه دولت افزا آنست که در هنگام
کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان باشتباه دشمنان
پامال نمیشوند و دشمنان دوست نما از راه مکر و فریب
نمی ماند

نمی ماند و دریاک قول خود مستند سعی نشست که ستون بنیان
فرمانروایی است تحمل و بردباری را مصاحب طبی خود
گردانند که اساس دولت پایدار در ضمن این منطوقست و بر ضمیر
دلپذیر مخفی نماند اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را
مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران
از قرار واقع آمده بعرض مقدس رسانند درین اثنا در ولایت
کشمیر جمعی از شورپختان بغی و طغیان ورزیدند و ما جریده
با معدودی از ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسیده و باشاره ملهم اقبال خود بطریق
ایلغار بآن جنت الملک شدیم هنوز رایات منصوره بکشمیر نرسیده
بود که بهادران نصرت منش که بضرورت همراه این فرقه
طاغیه شده بودند تا بو یافته سر آن مایه فساد را بدرگاه
والا آوردند چون این ملک بمیامن برکات قدوم عالی
مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک
لاهور نزول اجلال شد و درین هنگام حاکم سیوستان
و تته و نواحی سند که سر راه ایرانست با لشکر نصرت قرین
ازبخت برگشتگی در پیکار بود و براه عراق مسدود و درستانی
ایلچی در توقف افتاد و اکنون که خاطر اقدس از همه امور

فراغ یافت و سیوستان و تته در سلک ممالک محروسه
درآمد و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد
یافت چون نقوش ندامت از گذشته و حروف عقیدت
آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک تحت گرفته را
باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر از تته
از جانب بندر آمدن شارالیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام
مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم که جمل از مقدمات
محبت اساس و کلمات خیر اقتباس بزبان او تفویض
یافت که در وحدت سرای خلوت ابلاغ نماید در حقیقت
احوال ایران از قرار واقع فهمیده معروض دارد چرا که
این دولتخانه را خانه خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک
فرمایند و ارسال رسل و رسایل را که ملاقات روحانی محبت
معنویست همواره از شمایل یکجهتی شمارند حق سبحانه آن نقاوه
خاندان اصطفا و ارتضا را و خلاصه دودمان اجتبا و اعتلا
را از مکاره و مکاید آخر الزمانی محفوظ داشته بنیاد حب الصدق
مؤید و مشید داراد

الحمد لله و کفی و سلام علی المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی
سیما علی معشر الشرفا الحنفا چون همیشه توجه خاطر اشرف اقدس
معروف

معروف بآنست که طوایف انام از خواص و عوام و کافه
برایا و سایر رعایا که ودایع بدایع حضرت منعام اند جلت
نعماؤه مرفه الحال و منشرح البال بوده و در اداء مراسم عبادات
و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجه من الوجوه دست تسلط
و تعدی اشرار روزگار بحال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز
نگردد و خلایق بقدر میسور بوسیله جمیله امور بی غم و اندوه
که بعنایات الهی بقیم آن مفوض باشد محظوظ و ملتذ
باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن خیر البقاع
علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس
که محل ورود جنود ملایک و غایت مقصد و مقصود صدرنشینان
متکئین علی الارایک است مشمول فیوض و عواطف باشند
بنا علی هذا قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه خلافت
پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته
با درارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت
درجات و تناسب طبقات سر فرستاده باشیم چون در سنه
تسع و تسعین و تسعمایه بعضی بکف حرامان قدم از جاده اطاعت
بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقه خاطر
عباد الله گشته بنابران بجهه دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص

انان انکه شریفه برون آورده راه نه‌هند و خاطر اشرف
متوجه انتظام احوال ستوده مال خود داشته در ان بقاع
قدسیه با دعیه ماثوره اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق
احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که مرآینه باعث
مزید توجه عالی خواهد بود
استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع گلزار نامه
نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراسته نخلبندان گلستان
سرای آشنایی و نگاشته نقش پیوندان نگارخانه دل افروزی
و دلگشایی را لا در دامان خجسته خاندان گوهر افزای افسر اورنگ
پرده گشای چهره دانش و فرهنگ صدرنشین الوان شهریاری
چابک خرام شاه سپه داری سپه سالار رزم گاه دلاوری
و دلیری شهسوار جولانگاه شیر مردی و فیروزی خدیو کامگار
کشور داد گستری فرمایش نامدار جهان داد دانش پروری فروزنده
چراغ جهانبانی فرازنده چتر کیانی [illegible] در خورترین هنگامی
که کوس نوروزی آوازه جهان افروزی در گنبد نیلگون بلند
ساخته و نیر اعظم و عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهانتاب
که سلطان چهار بالش ایام و قهرمان منشا علم عناصر و اجرام است
سایه فرخی و فرخنده گی بر تارک خسرو گل انداخته بود و باد
بهاری

و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده
و ابر آذری پای نورسیده گان لشکر بهار را از گرد راه شسته
و شو داده پیرایه جوشش دلی و خرمی و سرمایه دلگشایی چشم‌ها
شده بنیاد دوستی از سر بلندی گرفت و آئین یکتا دلی تازه از سر پیدا
یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی
که نتیجه عنصر نگارش یافته بود و بکلک گوهر گزارش پذیرفته بردی
دانش بیننده و دیده آسمان پیوند که گنجینه راز خداوندی
و آئینه چهره هوشمندی است پوشیده نخواهد بود که این نیازمند
درگاه دل نگاه نیاز در سی سال که از نیروی اسمانی تخت
کامرانی رسیده و همیشه پیش دیده دانش و منش آن داشته
که این همه جهانگیری و فرمان روایی و تیغ گذاری و کشورگشایی
برای بجا آوردن پیرو دارشبانی و سر کردن کار و بار بیابانست
نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل
ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزو
های نااستوار چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه
جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر ننموده و همواره در آسوده گی جهانیان
از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور
کوشش نموده خدا آگاه هست که پاک ساختن جهان از رنگ

هندوستان و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از پهلو
بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی بود
و پیش نهاد آز نرو جز فزایش خاکساران و کدازش ستمکاران
نشد و از ینست که بهر سو که روی آورده کارهای دشوار بآسانی
کشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی نمایش پذیرفته
هرگاه شیوه فرخنده با دیگر بندهای خدا چنین باشد آن
والا دودمان که از بزرگان بازیافتگان درگاه خداوندی اند
و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیک در میان
بر هوشمندان خرده بین هویداست که یکی از اینها در یگانگی
و یکدلی بسند است هرگاه اینهمه یکجا شده باشد پیداست
که جز یگانگی در میان نخواهد بود و آن یگانگی سرمایه آبادانی
جهان و پیوند جانیان خواهد شد و آنکه در دیر دوستان
نامهای گرامی و عدم اظهار راز دوستی ایمای از موانع
رفته بود همچنان در پرده [illegible] پوشیده و پنهان ماند چه دل
نگرانی ایشان از دشمنان و گیر و دار نبرد با کرستان
چون برین خواهد داشت و گفتگوی چندگاه از سخن سازان
بی باک و تبه کاران کج نهاد بیخردی چند زخود سخن عیب
پسندند برغم [illegible] شوند از برمانی رسند [illegible]
از

اینجا نمی رسند که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت
در اینجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان هیچمدان را
رو گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک این کس می بستند
خود چه گنجایش اینمعنی داشته باشد چه دروغ بی فروغ
این گروه بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت
دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیده درگاه
خداوندی اند و در اندیشه‌ها بیک معنی ایشان هیچ کس
روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوس بر
سخنان انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند اگر
چندی از راندهای درگاه و درماندهای گمراه از هندوستان
آزرده دل رفته باشند و راه سالوسی در آمده دروغ را
راست وانموده خواهند که راه سخنی یابند و خواهش دم
زدنی کنند و بران شوند که گردی بر دامن دوستی نشینند
و در چشمه یگانگی خاشاک بیگانگی انباشته شود سزاوار
دوستی آن بود که ایلچیان دانا را فرستاده مغز سخن می
شکافتند و از ته کار آگاه میشدند و خدا نخواسته باشد
اگر بوی این سخنان دور از کار می یافتند روش دوستی
آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی

آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون
لاله زار دوستی تازگی خرم و سرسبز شده دل مشغولان
شده اند که سرگذشتهای عشق نگاشته خامه راز ساز و
پوشیده نماند که از تیزبین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان
تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف تحقیق
یافته و بالجمله اتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده است که عمده
در موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی
انسان که مثال اقبال توقیع وفضلناهم علی العالمین گشته بر جبین
خلقتشان زین است گوهر شب چراغ عقل است که شناخت
خداوندی باو وابسته است و دریافت کار آگاه آفرینش
باو باز پیوسته و باتفاق ارباب عقل و اصحاب نقل نورانیت
این گوهر شب چراغ تاب را پادشاهان بزرگ منش نشان
والاتبار از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران
بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشتر است
چه هرگاه درگاه خانه آفرینش کسی را در خور احتیاج
و استعداد داد و دانش میداده باشند هر آینه الطاف الهی
علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون که آوازه
شاهنشاه دستگاه مولانا میرزا جان که سرآمد دانشمندان

نامدار

نامدار و یگانه اوستادان روزگار و از اکابر علمای دین
و اعاظم اصحاب یقین است هر چند بادشاهان دانش پرور
را همنشینی با این نوع مردم می باید اما پیداست که جای خرد دور بین
و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت
پناه مذکور باو نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این
یکتا لازم است که این قوت بی بها و فیروزه خاتم کبریا را
معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد استعانت
و استمداد ازو طلبند خصوصا در وقت صحبت با خوانندهای
سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش
جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ دوخته اند
و فرمان آسمانی و نامه جاودانی را که فرستاده خدا و رسول
و رساننده پیغمبر اوست ارشاد راه گردانیدن برنگ دیگر
او نمایند و محکمات نصوص را تاویلات و تسویلات نموده
مخالف اند که در فرمان روایی و کارگذاری شریک پادشاهی
باشند و از این رهگذر دل دانش گزین همواره در تحصیل مرضیات
الهی می باشند و چون اختلافات بسیار در هر باب
بسمع میرسد در مطالب و علمی طلب دلایل و براهین نمایند
و همواره استکشاف غوامض مسایل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین

مستنبطات عقاید سلف و ماخذ اقاویل خلف و تفحص مدار
اختلاف و منشار خلافی که در بین یکهزار سال علما راست
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوط بر تفاصیل آن مشتملست
مینماید و در مبادی احوال این گفتگوی اسمعی باعث بی رونقی
و کساد بازار نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب
دانش در آمده اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب
پیش آمدن جمعی از ارباب دانش در آمده اعتبار تمام پیدا
کرده بودند که مثل آنها که بواسطه بدنفسی طایفه اولی در
زوایای خمول بودند میگردد و این نادانان و امثال موجب
فحج سیرت و سوء سیرت خود تر شده و طریق گشته بعضی
مقدمات نالایق را شهرت داده موجب مزید اغوای
چندی از امرای بنگاله که در اقصای ممالک شرقیه هندوستان
متعین بودند بموجب بد طینتی و کم فطرتی اراده بغی جوهر
دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از درگاه
دور بوده دست آویزی برای نیامدن درخانه بلوغی
شدن میخواستند میشوند چنانچه این بی سعادتان
گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوای نبوت
بایشان نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز خسارت ده
رفتند

در سوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع
ساخت مقدس مساحت جناب کبریای الهی را با خس و خاشاک
امکان چه نسبت و در سراپرده عصمت نبوت پای مبتذلان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجلس
ارباب دولت که ارتباط یافتگان الهی اند مثال این مقدمات
بر سبیل احتمال هم چرا گذرد و سفیهان بی خرد کور اباطیل را چه
اجازه امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است
که چون همگی همت تحصیل رضای الهی از بخاطر مذکوره ارباب
نفاق غباری در مشرب عذب خاطر راه نمی یافت
چه هرگاه حضرت واجب از دست طعن کوته دستان کم
بین خلاص نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بخردان
در آیین نجات نیافته باشند سایر بندهای خدا را از آن چه
اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد و الحمد لله و المنة که همیشه
پیش دیده دانش و بینش فرموده خدا ... بوده و روز افزون
بخت همایون گواه حال بس است الله تعالی همگنان را در رضا
خود ثابت قدم و راسخ قدم دارد و چون همگی همت سلاطین
عدالت اشعار آنست که در رضای خالق و آسوده گی خلایق ۱

بوده نوعی سلوک نمایند که خلق خدای از آسیب ارباب شرارت
در امن بوده در لوازم عبادات آلهی و مراسم معاش خود
فارغ البال باشند بنابرین محض از برای رفاهیت کافه
رعایا و عامه برایا که بدایع و ودایع آلهی اند درین سال که دریک
گردن زمین هندوستان چندان کوشش بجا آورده که
جاهای دشوار از چندین راجهای فرمان روا و سرکشان
ناسزا بدست می آمد و همگی سرانجام آن در اکنونه که بایستی
شد چنانچه بتخانهای هندوان بکوشش خانقاه درویشان
خدااندیش گردید و بجای آواز بت پرستان بانگ نماز
بلندی گرفت و همه کارهای انجا چنانچه دل میخواست
میجان شد و ارزوی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت
همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بستند
و گوشواره فرمان برداری در گوش فروتنی کشیده اند و لشکر
فیروزی در آمدند و این همه مردم کوتاه کردن را با ما هم سوبند داشت
داد و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری نهاده کف امید بر درگاه
خداوندگاری نهاده بوستان آرزوی این مردم را سرچشمه
داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم و بیش نهاد آنکه همواره
که چون این کار رو بار سامان و سرانجام آورد شوره بختان ترک
کردار

که در دریای شور سر در آمده سر شوراگیزی بر آورده اند
و سنگ راه دریانوردان هفت کشور شده سیما
بر زایران حرمین شریفین آزار بسیار می رسانند
خود پرورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک
سازیم سلسلهٔ جبال کشیده که پادشاه قزلباش از جاده عقیدت
و اخلاص بیرون آمده بر اولی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر
حق جوی میرسید که یکی از فرزندان کامگار بدانجانب
تعیین فرمایم که قطع نظر از آنکه ارشاد راه سنت و جماعت
انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت
لازمست علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان
باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجای نکنیم
والحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف والی عراق اندر چند
دفعات افواج فرستاده اند مسموع میشود که والی عراق
سلطان علی همدان اعلی را که طلب کمک بجانب ما
فرستاده اند بخاطر خیال میرسد که عنان عزیمت
بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلام
و امداد و اعانت بروجه اتم و احسن نمایم و در دل

جهان میکنند که چون آیین یکانکی و یکدلی آن والا دودمان
سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم مراد
اروستا دن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت
بنیاد سعادت دستگاه امیر قریش استحکام یافته است
سیما هم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود ان والا
دودمان نیز ازآنجا از راه دوستی آمده دران سرزمین
سپهر آیین بدیدار کرامی شادکام سازند و کف و شنید
دلاویز پرده کشای چهره یکانکی کردند و امید که رازهای نهان
خداوانی و رازهای نهانی که در دلها جا کرفته یکیک کفته
شود و آنچه از دورمینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان
پرتو انداخته باشد شنیده آید و خوشا فرخنده جای
که انجمنی دو دبرکزیده خدای برای خدا فراهم آمده زبان
راز بکشایند و سخنان دلنواز باهم کویند و چون سخن دید
سرفراز کردهای خدای خواهش آوردن نام بلندی و سر
افرازی نمودن بر بندهای دیکر نیست دل جهان نخواهد
و امید که ایشان هم چنین نخواسته باشند که در یکی
که خداشناسی و خدا اندیشی بیشتر باشد ان دیکری آرزوی
دلجویی او خواهد و در یکدلی و یکرویی او فروگذاشت
نماید

نماید و الحال که نسبت یکانکی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده
و در باره امداد و کمک اهل عراق و خراسان برای صلاح
و سداد آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیکر آنچه از فرزند
شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند بحق است
که از آنجا که خوردسالیها و خودپسندیهای او بود تا اینهمه کرانه
یمنی همنشینان ناشایست سزاوار چیدن ناشایستکی شده
بود که هرکدام از آنها باین پایه رسانند چه از ان بی پرواییها
که از بندکی ما کرد و چه از آن کستاخی که با آن والا دودمان
نمود هرچند از دوستی و خویشی ما دارند چشم پوشیده
شود او را چه باید آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه از
بداندیشها که به پدر کلان بزرکوار خود نموده هرچند که باو
رسیده از خدا رسید ولی کاان شایسته ای همه افتاده که
بود اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پریشان بیدار
شده و از سر کرانی مستی هشیار کشته تا بحال رسیده است
جز مهربانی نمودن و از کارهای او فراموش کردن چیزی
دیکر در دل نمی کذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا
دودمان نیز چنانست که از کستاخی او چشم بپوشند
و بجهة تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت

افاوت وحکمت پناه زبده مقربان هواخواه وعمده
محرمان کار آگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار ومرید
درست کردار است وار ابتدای ملازمت ملازم بساط
قرب بود ودوری او راهیچ وجه تجوز نکرده بودیم برسم
رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت
محقق است که مدعیات را بی واسطه دیگری بموقف عرض
میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم محل اسکون
مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بی واسطه خواهد بود وجهة
پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر
خان انار الله برهانه سیادت مآب نجابت انتساب صدر جهان
را که از اعاظم سادات کبار واجله اتقیای این دیار است
مقرر کرده بواسطه بعضی امور در حیز تاخیر افتاده بود در این
ولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم وآنچه ذوجی از سوغات
بتحویل عمده الخواص خواجه محمد علی حسب مفصل علیحده ارسال
نمودیم ترقب آنکه بمقتضای صداقت همواره ابواب مراسلات مفتوح
همواره از طرفین طریق ارسال رسل واتحاف تحف مسلوک
باشد دیگر از دوستان کبوتران پری رواز و آمدن
حیف غنقباز شهپر نغان شوق در جنبش آمد کلزار
خواهش

خواهش گل گل شگفت اگر چه عجب نمود بارزی پیش نمی نماید
اما در معنی یاد از مواجید ارباب ذوق میدهد و مع هذا
اشتغال صورتهای سستی بزنده چون بدیده خورده بین بازی
نگرد جز پرده بر چهره راز نیست و بر همین حال دیده چشم امید از
اند امیدکه همواره هم ریس آیین نامه و پیغام خوش دل تنگ کام
میساخته باشند چون قلم آمد ملفوظات کام ختم شد خط
محبت والسلام ازراه لطف
خلت وصفا و واسطه محبت و ولا یعنی کلام مصافات پیام
و پیام مولات التیام که در مطاوی رقیمه کریمه و مجاوی
نمیقه انیقه اعالی رتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار الجهامت و ایالت
مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوه دودمان عز و علا
عضاده خاندان مجد و اعتلا مطلع اشعه بوارق آگهی مجلی انوار
شوارق آگاهی مشید ارکان شجاعت و حشمت موسس مبانی
بسالت و عظمت مسند نشین محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه
جاه و جلال الفایز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المختص من مبادی
العز بجلایل النعم کومر افزای کمین و تیغ عبد الله خان آنکه
تیغش پرده از آینه امید زنگ شهب اورا میدان نهر کارزار

ادهم او را بدریای وحاد ارمهنگ لازالت ارکان مجد
مشیده بالدوام ودعایم دولته مؤسسه بحسن الانتظام مندرج
ومندمج بود ونسب قرابت ومحبت سابقه را تاکیدی وتشیید
قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود بظهور پیوست مورث
صفای خاطر ومثمر انجلای باطن ظاهر شد مبانی یکجهتی که
استحکام پذیرفت وقوائم دوستی ویکتادلی انتظام گرفت بر آن
ضمیر انور وخاطر ضیا گستر که از اشراقات عالم قدس والهام
معالم انس انطباع می پذیرد مخفی ومحتجب نماند که از ابتدا جلوس
براورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قران نامست بمساعدت
توفیق ازلی ومعاضدت تایید سماوی در خاطر حق پرست
چنان جلوه نمایش داد که مقصود از سلطنت وفرمانروایی
وابهت وکشورکشایی تقدیم مراسم جهانبانی واقدام بلوازم
پاسبانیست نه جمع مال ومنال کردن ودر حظوظ فانی
ومستلذات جسمانی فرو رفتن ولهذا طریق سلوک وسلوک
طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست ودشمن وخویش
وبیگانه بغیر از مدارات ومراسات ومعاطفت ومماشات
امری دیگر نبوده وهمواره خاطر در ترفیه احوال وآسودگی
اوضاع عموم خلایق وجمهور انام مصروفست وعنان توجه
باطن

باطن باین مقصود بلند ارجمند معطوف حق جل وعلا شاهد است
وکفی بالله شهیدا که تسخیر وتفتیح ممالک هندوستان که سالکان
ربع مسکون وسیاحان کوه وهامون سواد اعظم وچهار دانگ
عالم تشخیص کرده اند وازسه طرف بدریای محیط اتصال دارد
بمقتضای هوا وهوس نبوده است بل پیش نهاد همت غیر
از رعایت ملهوفان وحمایت مظلومان امری دیگر مخطور
نگشته وازینست که روی همت همایون بهر جا که آورد
دولت واقبال بقدوم استقبال پیش آمده وعنان عزیمت
مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح ونصرت بطریق
استعجال اقبال نمود هرگاه شیمه قویمه وسجیه مرضیه ما
با سایر عباد الله چنین باشد تا بآن سلطنت دستگاه
که از عمده تایید یافتگان درگاه کبریای الهی است ومنشا
روابط آشنایی وضوابط محبت ما بین متحقق ومتمکن
وقرابت سابقه صمیم نسبت شده باشد وبر خردمندان
حق شناس ظاهر است که یکی از روابط دوام التیام
وولا کافیست بکیف که این همه دواعی جمع باشد غیر
از دوستی ویکجهتی منظور نظر حق بین وحقیقت آگین نخواهد بود
وپیداست که میامن برکات این موافقت وموالات

وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان
خواهد شد ایمائی که در وادی موانع ارسال رسل و رسایل
مرقوم شده بود هرچند در نظر عقل سخن دران باب باکردن ترجیح
رنجی کردن داشت اما اغماض ازان وادی در رنگ تطویل
کلام دران مقام ملایم ننمود اشتمال این قطعه که از اجلهٔ اکابر دین
منقولست اکتفا نمود قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول
قد کهنا ما نجی الله والرسول معا من لسان الوری فکیف انا
والحمد لله لا ازید و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعه
نیر سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین
و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم موجب الملک والدین
توامان از تقاید مدارج سلطنت همایون و اعتلای اعلام
دولت روز افزون کمال دین داری ما دلیلی قاطع و حجتی
ساطع است الله تعالی همگنان را در مرضیات خود راسخ
دم و ثابت قدم دارا د و چون جوامع همم سلاطین عدالت
انتما که صدرنشینان ارایک اعتلا اند آنست که کافهٔ خلایق
و جمهور برایا که بدایع و دایع حضرت صمدیت اند در مهاد
امن و امان بوده در لوازم عبادات الهی و مراسم مساعی
خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنابرین درین مدت در نظم
این

وانتظام این ممالک وسیعه فسیحه که مقر چندین سلاطین عالیقدر
و حکام والا اقتدار بود سعی می نمود بعنایت ایزدی که شامل
حال این نیازمند درگاه الهی بود از سرانجام مهام این ممالک
فراغ کلی دست داد و امکنه و محالی که از زمان طلوع نیر اسلام
لی هذا الایام خوافر خیول سلاطین کشورکشای و لمعات سیوف
خواقین فرمان روای پیرامون آن نگردیده بود و مساکن و مواطن
اهل ایمان شده کنایس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد و طاعت
و مشاعر عبادات ارباب ایقان گردانیده و المنة لله تعالی
و تقدس که انجاگاه دل منخواست استظام و اشتیام یافت
و حسب المدعا سامان سامان و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران
و گردنکشان ار جنود هنود و غیرهم حلقهٔ طاعت بگوش هوش
اعتقاد کشیده داخل عساکر نصرت مآثر شدند و طوایف
انام را باهم ارتباط و انضباط تمام دست داد و بنابر مصداق
احسن کما احسن الله الیک بکلی توجه بتمهید قواعد رافت و تاسیس
مبانی نصفت و اشاعت انوار الهی عاطفت مبذول داشته
حدایق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت
و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز
می داریم و مش نهاد خاطر فیاض و احسان و قطرات مطرات

فضل و امتنان تازه و سرسبز می داریم و پیش نهاد خاطر فیاض
آن بوده است که چون از بس مهمات فراغ حاصل شود بمدد توفیق
عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور
در آمده سر بشورانگیزی برآورده اند و دست تعدی بر زایران
حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه
کشته سنگ راه زایر و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی
متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد لیکن شنیده
میشود که بعضی از امرای نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی شده
از عهود و نقض حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب
عالیه بود عدول نموده بعضی بی ادا میهال ره داده اند در خاطر
حق شناس میگذشت که یکی از فرزندان کامکار نامدار که با ترقیم
سعادت از ناصیه حال ایشان روشن و لایحه رشد از ارجمند
طالع اقبال ایشان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمایم
تا خاطر از معاضدت آنها جمع شود بامری دیگر متوجه شویم
الحال که سلطان روم عهود و مواثیق پدر و جد خود کان لم یکن
انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج
فرستاده اند قطع نظر از آنکه ارشاد راه سنن جماعت
انحراف ورزیده اند بمحض انتساب نبوت بخاندان بر خود
مود

متوجه شده معاونت فرمایم سیما که تعارف اسلاف منظور
باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که علی قلی جهان
اوغلی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده اند
بر همت عالی همت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب
عراق و خراسان منعطف شود و بخاطر خیال میرسد که چون
رابطه محبت و نسبت قرابت بان سلطنت دستگاه از قدیم
الایام است و تجدید ار فرستادن مکتوب محبت اسلوب
و نسبت بان قرابت سلطنت دستگاه از قدیم الایام آن
و تجدید ار فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت
و نقابت پناه ضوابط وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته
دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال
و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایات
خود متوجه شده تا بحدود تشریف ارزانی دارند تا آن
سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمشافهه
بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و قرابت مستحکم تر
ساخته بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون
و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی و حق پرستی که نبذ
استعداد و بافاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است

مذکور مجلس انس سازد و از نفایس حقایق الهی و شرایف
دقایق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته
باشد نیز استماع نماید خلاصه زبده کائنات و زبده کامرانی صحبت
اشباح انسانی و مؤانست اجسام روحانی است تکیف
که این معنی در میان دو برگزیده خداوند نظر کرده بارگاه کبریا
متحقق شود هر آینه این معنی باعث شمول فیض عموم فضل خدا
بود و در این زمان که بعنایات الهی این آرزو بوجه احسن آید چون
همت منظور الهی و سرافراز کردهای خدای بر تحصیل رضای
حق تعالی است نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام بنابر آن
مرکوز خاطر حق جو است و امید که مطلب و مقصد ایشان
نیز آن باشد که در یکی حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشند
آن دیگری استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال
یکجهتی بوده از صلاح او در نگذرد و الحال که نسبت کمالی و اتصال
بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کومک
حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دولت شما خواهد بود از کمی
بقوه بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که در باب قضیه فرزند
شاهرخ میرزا رقم زده قلم محبت رقم شده بود مستحسن
خاطر انصاف گزین افتاد الحق که مشار الیه بواسطه خردسالیها
و خود

و خودپسندیها از راه بدر کم فطرتی و بد مصاحبی مبتلا گردیده
امور نالایق شده بود که هر کدام از آنها بانفراده مستدعی
آن بود که کار او بیان حد رسد چه اولاً بواسطه اغوای
بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت بسیار
تساهل نمود تا بنای آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد اخوت
و قرابت که میان ما و آن رفعت دستگاه واقع است از روی
حالت و تربیت طرف نسبت نمی تواند شد بی ادبانه بیش آمد
و ثانیاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر
ذمه او داشت آنچنان سلوک نمود مرتفعی که نسبت باو
واقع شد از قسم القاء ربانی و الهام یزدانی بود الحال
چون شاهرخ میرزا از خواب غفلت بیدار و از غرور مستی
هشیار شده التجا و اعتصام آورده و ثبتی محافظت نمود
غیر از آنکه تفقدات و تلطفات غرامتی باز بخشیم امری
دیگر منظور نمیگردد مأمول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت
دستگاه آن که از زلات اقدام او اغماض نمایند
و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت اتحاد
و حکمت پناه زبده مقربان هو اخواه و عمده محرمان کار
آگاه حکیم همام که مخلص است گفتار و مزید درست

گردد و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده داری
او را هیچ وجه تجویز نکرده بودیم رسم رسالت و فرستادگی جوان‌ها را
ملازمت ما او را آن نسبت محقق است که مدعیات رای واسطه
دیگری موقوف عرض رسانند اگر در مجلس شریف ایشان هم همین
اسلوب مرعی باشد گویا مخاطبین مکالمه بی واسطه خواهند بود
و بجهه پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان [illegible]
بر سبیل شتاب نقابت انتساب صدر جهان را که از اعاظم
سادات کبار و اجله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و او
بنفس امور در خیر تراخی افتاده بود درین ولا بر وفاق حکم پادشاه
مشار الیه فرستادیم و النموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمده الخواص
محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای
عزای تهاد و اتحاد بواعثی فرموده همواره از طرفین طریق ارسال
رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرخانه طلب داشتن
و فرستادن کبوتران پری پرواز حسب شوق از طایر [illegible]
بال شوق در اهتزاز آمده استشمام نمایم یک
جهتی وداد نمود اگرچه توجه بامثال شی برند باکه در نظر اولی
از لعب و لهو نمایند لیکن در نظر ثانی بونی چرخ و بازی [illegible]
شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد می دهد و موجب توجه
بمیدار

بمیدار شود و اگرچه حضرت واجب تعالی بر سرایر ضمایر آگاه است
که اشتغال صوری احیانا باو اشتغال این امور بر جمال توجه بیدار
جلال مسمست بر مجرد بال و پرطی هر سری اکتفا خاطر
حق اندیش نه امید که همواره بارسال شرایف صحایف محبت
و جلایل رسایل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس
مبانی اختصاص نماید نامه بر حرف اختصاص تمام کرده شد
والسلام والاکرام

حکمت مآب

فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف
و معالم سالک مسالک دوربینی و کاردانی و پیرو کشایی غوامض
حکمت الهی نکته دان رموز سعیدی و سیاهی انیس مجلس خاص
جلیس نهانخانه اخلاص نقاوه افاضل ایام سلاله اکابر کرام
جالینوس الزمانی حکیم همام [illegible] الملکی [illegible]
تقفداب شامهشانی مستظهر و مستبشر بوده بداند که در این ولا
نهضت رایات آسمان سای و جولان مراکب زمین پیمای
بسیر گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجدد حضرت
صمدیت است باین مار زمند درگاه کبریا شده بود
بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت

پروردگار است نفسی چند بحضور باطن برآورده و صبحی چند
حسن بار تسبیح معبود حقیقی دران سرزمین گذارده الحمد لله که ازین
نزهتگاه خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوهای
گوناگون جلوه مشحون بود بهاشتراک دلهای کامکار برخوردار
و خلاصه عساکر نصرت شعار از راه شوارع جبال که با وجود
طیور با بال و پر بمشکل از آنجا عبور تواند کرد توجه اشرف
بتصمیم یافت حکم فرمودیم که چندین هزار سنگ تراشان کوه
کن و خاراشکافان فرهاد فن یک منزل و دو منزل پیش
پیش می رفتند و در تنگنای کوه و کمر راههای پهناور ساختند
و قریب یک هزار فیل کوه تمثال بفراغ بال و وسعت حال که
دو دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیم از دار الخلافه لاهور
تا قریب نیلاب جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون
خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر سلوک
خرمی و کامرانی حظ وافر داشت عنان بکران عزیمت
بسواد بکلی و دهتور منعطف شد که سایه ملک پایه خود را
بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسر شکار
آن حدود پردازیم از آنجا که باده عیش این جهان را خمار
غم آمیخته اند و ساغر ساقی جفای نگارخانه بنیه انسانی را
بار

بات و کل شنا المنجه و درچنین وقتی ناگاه غریب واقعه جانگاه
روی نمود که همه عیشها را منغص ساخت و عشرتها را تلخ
گردانید شرحش آنکه موکب عالی در حوالی دمتور رباط حسن ابدال
رسیده بود بتاریخ روز امرداد ماه هفتم شهریور الهی سنه
سی و چهار سوای شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد
و نود و هفت بحسب سرنوشت آسمانی حکیم نامی و مخلص
گرامی قدوه محرمان اسرار زبده همنفسان حقیقت گذار
دقیقه شناس جهان معانی حدیقه بهارستان نکته دانی
نکته ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب علم
آگاهی محو رضای پادشاهی سدار دل شبستان ضمایر بار
معنی انجمن سرایر مستشار دولت ابد مقرون مونس سلطنت روز
افزون مقرب الحضرة السلطانیه حکیم ابوالفتح ازین سرای
فانی و منزل ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت
فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشت هرچند
هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غایب شده اما شمایل
روحانی و لطایف ذاتی صحیفه صورتی همواره پیش دیده
خاطر ماست باریک بینان عالم قدس بر دل نشانده خاطر را
از دو عالم تابی گشته اند و الحق حقیقت نمای جوهر نفس امری

شده انجلا پیداست که روح پاک را از کدورات ظلمت خانه
خاک چه تفاوت و در ورای عمر از عمر منزل و تبدیل مکانست
و نظر بعالم اسباب هم از رعایای مرحمت شامل ان دستگاه
آرزوی دعاگویان همین است که در قدوم قبله دین و دنیا
خود جان سپاری کنند چون ان بر وجه اتم وقوع یافت
که بحضور اقدس ما وصیت بود و سپارش آن حکمتمآب کرده بود
تا نفس و اپسین هشیار بود و حیات مستعار را باگاه و دل
و خبرداری در قدم ما سپرد باید که ان هوشمند سعادت
پیوند از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس
و آداب دلبستگان عالم صورت و لباس است ننماید و نظر
مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی
دانسته رضا بقضا دهد که همه را همین شاهراه در پیش
است و حتمی هر کاری وابسته بهنگام خویش و ما عمر آن
آن عزیزان پیاده را پیش از وقت پیش از او خورده ایم اکنون آنچه
طول حیات ما را از واهب العطایا بر همه چیز تقدم نماید
دارای خاطر متابعت و شاید مصاحبت که پیش از این قصه
بفاصله پانزده روز دی ماه و چهارم امرداد ماه الهی
مطابق سه شنبه سوم شوال ... واقع شده
معارف

معارف و حقایق دستگاه علامه الزمان جامع الدهر ابو الفکره
اعاظم حکما شاهنشاهی زبده اکابر قدوه متحرین مجموعه جامعه
شرایف انسانی قدوت جریده جلایل ملکات لطف
سور و بدایع ذو فنون مظهر کمالات افلاطون کشاف معاقد
علوم نقاد جواهر محسوس و معقول عضد الدوله امیر فتح الله
شیرازی بهمان بیماری مذکور از این ظلمتکده قفار رحلت
نمودند و این تحسر و تاسف همچنان تازه بود که واقعه
حکیم مغفور پیش آمد حالا که ان حادثه فراموش شد اما
حزن همه پیش دیده خاطر قدسی مناظر ما کم و بیش از لطف
و مظاهر [illegible] است در مقام ارتضاد [illegible]
آمده آن حکمتمآب هم که در جمیع امور تابع رضای ماست
در این واقعه کمال [illegible] اقدس ما باید و خاطر اشرف را بتوجه
انتظام احوال خود دانند که در این نزدیکی عرصه کابل مخیم
سرادقات جاه و جلال خواهد شد و چون شرف اسلام
عتبه عرش مقام مشرف گردد بانواع تلطفات شهنشاهی
و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت [illegible] موالی
سوال [illegible] کتابی [illegible] ساکن [illegible] انگه [illegible] شد
در اشکالی که خاطر مقدس

مشعر آن بود که در بهترین اوقات و خوشترین ساعات آمده
آخر از دولت ملازمت که اکسیر سعادتست نماید و مشمول
اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات علی حاله
گردد خبر رسید که او متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله
شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را در این بار خود گرا
همراه برده است باعث تعجب شد که مثل او بنده با اخلاص
مستحق الخدمت چندین حقوق ما را منظور نداشته بی رخصت ما
چگونه متوجه این مطلب شود و سلوک او خانواده رضامندی والده
شریفه خویش که جمیع اهل الله در همه اطوار خصوصا عبادات
سیما طاعات حسنه را بی استرضای او کاری نکرده و عبادات
و معاملات را مثمر ثواب نداشته اند که او طلبکار ثواب
شده است چه بی رضای بهایچ بخاطر رسانیده است و درین
باب چه اندیشه نموده هر چند بنظر تعمق تأمل میرود از این
که باعث چیست که راه رفتن و اختیار دکن راه بر خود
که در جمیع انام نکوهیده ترین صفات گزیده باشد بخاطر
هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمی رسد که اراده این
مطلب کرد که ما قبول ملتمس او ننموده ایم فی الواقع اگر نوعی
آن بکمال معدلت و انصاف که رسمت شده بود ما سی بی رخصت طلبید
تا شفقت

تا شفقت او در اختیار چندین اخطار این راه و ارشد نخشی
و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید
که در مسلک بی رضای مادر والده خود رفته اسباب خسران
دنیا و آخرت سرانجام داده و می دهد همانا که مغلوب
واهمه خویش گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت
خاطر در پس خود که از زمان تسلط واهمه معزول بوده باشد
در کنج خمول مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن
نیست شده است و اگر بارقه جذبه الهی در رسیده بود
و تا رخصت کردن موسم و وقف میکرد شب متوجه این سفر
شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد
و عرضه داشت میکرد که مرا شوق و این کار شده بود حسب
اندک استمداد از همت علیای شما فرموده متوجه شدم
که اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما
سپردم اگر تا آمدن من از سفر همان جاگیر بحال دارند که
فرزندان قابل اند و می توانند که در ایام غیبت من سامال
و سرانجام ولایت و مملکت نمایند هر آینه از آنجا که اورا
در درگاه ما اعتبار است و خاطر او میخواهیم ملتمس او بعز
قبول میرسید و اگر ازین نافهمی مدارج علیای عاطفت

شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان
که فرزندان و عیال را بدرگاه فرستاده معروض میکرد که چون
آرزوی طواف آن جای شریف علیشان مؤکد بود فرزندان را
بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد یا بر رفعت
کبریا میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستاده
درباره هر یکی خود التماس میکردم یا بر رافت کبریا میگذاشتم که این
خانه زادان را بملازمت فرستادم هر آنچه رای جهان آرا
اقتضا فرمایند هر کدام نوازش خسروانی غرامتیاز بخشند
هر آینه صورت مستحسن خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه بر دل
گذشت که بهمه طرق خبر را گذاشت و از آنجا خدمات مستحسن
خواهد داشت چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که بهمه طرق
خبر را گذاشت و از آنجا خدمات مستحسن خواهد داشت چه بلا
پیش آمد خاندان آنها علی الخصوص چیزی بخاطر اشرف مرکوز است
با وجود خیل عیال اگر بخاطر آزاری رسد آنهم زمانی است اما
نمیازاری بهیچ وجه نیست و هیچ گونه میخواهیم که آوازه
دشمنی غربت کرده و اگر ازهم ادراک جهده عنایت و عاطفت
مارا یکلحظه میسد انست هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و خود را
مطلوب خاص و عام ممیکرد اند اکنون هم هیچ نرفته است
بسمع خبر

بسمع خبر متعددان شد عزیمت استیلام عتبه علیه نماید اکنون
خویش مارا مسرور سازد و حسنی را که از فرقت و حالتی وارد که
کس مباد امر همی بخاطر آرزده ادبنهد و خود را از وبال و نکال صوری
نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچی کاردان
مس سلطان روم فرستاده مبانی محبت استحکام پذیرد که
اکنون مصمم شده است فرستاده شود مقاصد بارین مشور
والی عاطفت مصحوب با بهمراهی همین شخصی که این نخل دولت را
می برد تعیین فرمائیم و کلی همت مصروف آنست که اورا
ادراک ملازمت باید چه خوش باشد که پس از رسیدن ایلچی
او متوجه آستان اقدس گردد

الحمد لله که از آغاز ابتسام صبح اقبال
که مبدا جلوس او رنگ سلطنت است تا امروز که اعوام
سعادت اسطام خلافت باربعین پیوسته و در نظر دور بین
عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدائق الصال
همگی مقصد همت ملک اعتصام بتکمیل و تربیت مستعدان
هر صنفی سیما متعرفان بکار علوم و حکما بوده و علی الدوام
مشکلان هر فرقی در حواشی سریر والا بساط عالیه
رسیده کامیاب صورت معز اند و چون حکمت الهی بر آن صورت

پیدا گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه عالی این
فرقه گرامی بگمارند محض آن فرقه گرامی نیز جویای مطالب انسی
وصول المحل عالی این فرقه گرامی میگمارند که محفوف مفاخر و مطالب
می باشند درین هنگام که حیث فضایل و کمالات کسبی و وهبی افاد
اتصاف مرضی الشمایل جامع الکمالات جلیلی مکرر بسمع اشرف
رسیده همانا که حسن اخلاص ذاتی او در باطن الهام مواطن پرتو انداخت
توجه عالی بطلب او شرف ظهور یافت مستحق آنکه تفاد الطاف
الهی و شایان مکارم شهنشاهی محل احمد بان منصوب صواب
برشید و بزودترین وقتی باستسعاد حضور فایض النور
مستعد گردند و در آمدن و آوردن ارباب استعداد اهتمام نمایند
و بسعادت آثار قضا جاری در باب سرانجام راه حکم اشرف
صادر شد و بظهور خواهد پیوست العاقبت بالخیر

حکومت و ایالت بنیاد اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعاظم
حکام زبده اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاوه مخلصان
خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات
متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد
برهان نظام الملک بجلایل مکارم شاهنشاهی مفتخر اعلی الرحم
نقل

ظل اللهی مفتخر و مباهی بوده بدانند که چون آن ایالت پناه
بحسن عقیدت و فرط اخلاص التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن
صاحبان ناز و نعیم و ملجا مستعدان هفت اقلیم است آورده
بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر بود که ولایت دکن بانعوض
باید و ظهور این امر جلیل موقوف بساعات وقت بود الحمد لله
که بتوجه عالی آن طور فتحی که خاطر قدسی مستخر است و بخیال
در نمی آمد بتوجه اشرف صورت یافت و عمده اماجد عظام راجی
علیخان که مکرر ابفرمان عنایت و منشور التفات سرافراز گشته
بآن خدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن مامور
مزید اعتبار و اعزاز شاهی شد بر حسب تحمل لطف قدر
آن دانند همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته و از اظهار
اخلاص و حقیقت که سرمایه دولت دوجهانی و پیرایه ارجمندی
جاودانی است جهد موفور نمایند و درین هنگام که اندیشه
انتظام تحسین جانبان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف
شده و شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت
و اقبال قره باصره عظمت و جلالت درة التاج فرخی
و فیروزمندی واسطه العقد سعادتمندی و حق شناسی
مرید ارجمند شاه مراد را بآن صوبه مستعد داشته ایم

آثار وجود سعادت انگاشته بمشورت عقل دوراندیش و استحکام
مبانی هواخواهی فراوان کوشش بکار برد و بوسیلهٔ عواطف
اختصاص فرستاده گلشن کامجوئی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت
شناسای خرد تبیین و حصن حصین ناموس است و بر ارباب
دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار
که غیر از اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند
و چون خاطر اقدس متوجه ازدیاد سعادت آن عزت مآب همت
امین الدوله را که از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است
فرستادیم که با تهنیت این فتح که فرط توجه اشرف اقدس
را مجدد خاطر نشان سازد باید که بکوشش هوش اصغا نماید
و انتظام و اتساق آن ولایت ارکان خردمندی و حق
پسندی چنانچه در ملازمت اقدس فهمیده است بتقدیم
رساند و قوانین ما را دستوری که در ممالک محروسه جاری
و ساری است رایج گرداند و کثرت شعار آن کوتاه بین
که خورش های نپسندد و غیر از فتنه های اجلال نکوشند در
مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن
اصحاب اخلاص که براستی گفتاری و درستی کرداری مشهور
و موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم
و فضل

فضل و امثال اهل دانش و حکمت سعی موفور بجای آورد
و شب و روز رضای خدا و مرضیات الهی منظور داشته آنچنان
آگاه باشد که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان
در مهاد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند
چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور یافت
در شوال که خاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت کافه
عموم خلایق دارد رسید که فرامین قضا جریان نصایح
تبیان بعادلخان و قطب الملک عز ایراد یافت که اگر نصیحت
رهنمون آنها شود و در لوازم طاعت بخلاف سوالف
ایام سلوک نمایند چه از آن بهتر که تا مید دولت ابد پیوند
با هم اتفاق نموده باعث فتوحات فرنگستان و سایر
نابکاران شوند و مورد مزید [illegible] عنایات گردند الا بواسطه جرأت
سالی و جرم گونهٔ ایشان که بعد مسافت را حصن حصین خیال
کرده بغفلت گرایند بر توفیق سعی و تایید آسمانی در اندک زمانی
تمامی ملک آنها را ترتیب کرده با تعلق خواهد گرفت
باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال
خود داند
چون پیش نهاد همت اعتدال گزین و نیت معدلت آیین

این بار بنده درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس اورنگ شاهنشاهی
و استظلال بچتر والای ظل اللهی آنست که جمیع سکنه و رعایا
و سایر خلایق برایا که بدایع ودایع ازلی و ذخایر الطاف امانات
ایزدی اند در ظل جناب کبریایه در ظلال عدل و افضال آزاد
خاطر و آسوده حال بوده در وظایف شکرگذاری که موجب
ازدیاد نعم و استدامت سعادتست رطب اللسان
و عذب البیان باشند المنة لله که روز بروز صورت این معنی
از مکامن قوت بمظاهر فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره
امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد که نقد معاملات
ایشان بر محک قبول شرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار
ممالک محروسه بر شاه راه اعتدال سلوک نموده داد داد
گستری میدهند و بمیامن خدمات پسندیده منظور نظرات
تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا
و اعتلا مینمایند چون سبقت عبودیت و خدمتگاری
و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة
العلیه مؤتمن الدوله البهیه مستشار الملکیه خاقانیه مقرب
الحضرت السلطانیه داو الاعتماد و کامل الاعتقاد مورد العنایات
والا حامی نظام الدین شهباز خان که مزاج دان بساط
اقدس

اقدس و پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی حالت
تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض فرموده‌ایم بنوعی که مرضی خاطر
اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی
بسعادتهای روزبه ممتازست درینولا موجب فرط عنایات
و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت و حراست و اختیار
و رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه
مالوه که خلاصه ممالک دلکش ست از مهام خالصات
و مهمات جاگیرداران و زمینداران بتمام و کمال بطریق
استقلال بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد
که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول
و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و رعیت
و قلوب سکنه و رعایت خاطر رعایا و قلع مفسدان و استیصال
متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان
و جبر منکسران مساعی جمیله بروجه اکمل و اتم نماید و چنان
کند که علوفه سپاهیان امرا و تابینان ارباب مناصب
بنوعی که بنام نامی بدرگاه والا قرار یافته بموازی حال
حصول بلا قصور واصل شده باشد باید که امرای عظام
و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آنحضرت

عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه باستقلال داشته
از صلاح وصواب دانیم که هر آینه بهوای حساب مطابق
قانون ابد مقرون خواهد بود بیرون نروند و هر گاه
طلب نماید بجار و بلجار اولی شتابه با خود امال حاضر شوند
و نیز حکم جهان نفاذ شرف بروز یافت که هر کس بصلاح
و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را
تغیر داده بدرگاه معلی عرضه داشت نماید تا دیگری از
مخلصان خجسته عقیده بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسله
جهانبانی و استحکام رابطه عالم آرای ما بامور مذکوره
منسلک و منتج است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی
اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت ثابت قدم
بوده در اشاعت و اجرای آن آداب آگهی کمال اهتمام
لازم داند و خاطر الهام مورد را متوجه احوال سعادت
قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون عنایات
روز افزون باشد و چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی
درین نزدیک بتسخیر متوجه است چه دنیا بنیا آنجا سالک
مسالک غفلت بوده دست تعدی بر ارباب ستم گشاده است

ونیز

و نیز قدر عنایت پادشاهی بدانسته در لوازم اطاعت
اهتمام بکار برند باید که آن رکن السلطنة بنوعی با کفو به رفته
سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب تحسین و آفرین گردد
چون رایات اقبال بشکار گوالیار نهضت فرماید آن رکن
السلطنة را با جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضا امضا
خواهد شد که بیشتر در ملک دکن در آید غمخواری آن ملک
نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی
و رعیت مساعی جمیله بظهور آید هر کس از روی عقیدت
پیش از انتظار روی نیاز بدرگاه آورد او را بعواطف ظل
اللهی امیدوار سازد که ذات مقدس ما مظهر عموم لطفهاست
والسلام
عرضه داشت
کمترین بندها ابوالفضل بتوجه شاهنشاهی ایزدی عنایت شامل
حال اولیای دولت و دولتخواهان و بی دولتان تباه
گرفتار را امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپادافراه
خود گرفتار گردند صاحبی روز خود یازدهم خورداد ماه
الهی نواحی رای و سور بارای و ماهاتهای قول اند بلیند
بودند آمدند اینها با حال عملات شاهزاده نیا بوده بودند
و برهان را نیز شنیده در حوالی ملتم و ماله و دانتوری می باشند

ازان هم اگر چیزی عتاب شود بر جای خود است دیگر صاحب
بجهة بارشال و برخی کارخانهای خلل در کار بود و چون آشفته شد
که حکم مقدس در باب نگاه داشتن بیست مبشر را روانه
ساختند و قرار دادند که ما عرضه داشت میکنیم هرگاه
فرمان رسد بعضی از ده فیلان را بار خواهند کرد
شب سیوم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت صبح بگاه
متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی بخوبی هر
دولت که سر همه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون
غم و اندوه رهائی یابد دولت شادرستی و شادمانی افزون
و جاوید باد

عرضه داشت خیرخواه حقیر ابوالفضل همواره بظاهر و باطن
و صورت و معنی مرحبای دوام دولت جاوید طراز قیام
دارد امید که همیشه بصحبت و بهجت کامروای جهانیان
باشند و گرامی اوقات در رسیده اینها گذرد و خواهشهای
مردم را بشایسته با نجها چاره گر شوند می شنود که مردم
برخاسته میروند و اما که هستند آزرده می باشند
و عرایض بدرگاه والا می نویسند و التماس طلب میبرند
بسیار از همعنی حیرت روی داد از برای خدا خود متوجه
مهمات

مهمات شوند و یکیک را در خلوت طلب داشته زبان
خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود از آن اغماض
نظر فرمایند و توقع آن دارد که گرد ما گرده خلق را خاصه بزرگ
منصبان و خدمتگاران نزدیک بابی بنده احسان کرده اند
و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر گنجائی
وقت کم باشد پنهان دادن و اگر بعلانیه از خلعت و اسب و زر
و جز آن الویش نشاندن در مجلس سخن فرمودن
نزدیک ایستاده کردن منصب افزودن جاگیر
دادن اندک و بیش اگر کسی خانه شود بالقاب یاد کردن
رفتن بمنازل مردم نگرفتن پیشکش تنگدستان
بر می باشند که جمع اینها بنسبت آن ظاهر فرمود
و چیزی را در خور و دیگر چیزی از خاصان لسعی قرار داد
که وقت و بی وقت احوال بعرض رسانند و اگر گاهگاهی
چند روزی غباری بخاطر صافی رسد و این امور بالکل
فراخی نباید انداخت و دولتمندان کار آگاه یک طلبی خرد
هندی نکو از ادام کشیده اند و دیگر چیزی از خاصان
که براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را
بملاحظه در خلوت بعرض رسانند و لطف نموده و آنحات

بارین مطالعه نمایند و آن زیست رایش نهاد خوش کرد اند
و همواره بدرگاه الهی نیایش گری نمایند خاصه سحرها و انجذاب
درویشان کنج نشین استمداد مینموده باشند و خیال تعقل
روز افزون و بخت بیدار از تکلیفات گذرانده اند از خواب اول
بگذرانند بقیس است که اینها بخاطر صافی میگذرد لیکن مقتضای
دل آشکی و دولتخواهی تا زیانه آنچه معقول خود میداند معروض
میدارد و سره کردن و غلط و سهو اگذرانیدن از ایشانست
و هرگاه بعقل نوید افزون و بخت بیدار از تکلیفات گذرانده
اند توقع دارد که از خواب اول نیز بگذرانند دولت و صحت
و بهجت روز افزون باد.   عرضداشت
خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره خیریت صوری و معنوی دولت
ظاهری و باطنی آن نوباوه گلشن اقبال از ایزد توانا میخواهد
و آرزو اشاره دولت جاوید طراز سالها متشابه میداند امید
که آوازه هوشیاری حرامی و کار شناسی و قدردانی و معدلت
دوستی آن بخت بیدار سعادت آثار در روزگار عطر آمیز
ولتها افزای کردند ظاهر است که گرامی اوقات را صحبت
فرموده باشند و هر قسمت را بکار گیرند ... آباد
ساخته بخود دمهای تندرو ... شایستگی دارد که بیکبر
السحر

اسحرا شغل باشد در خم خلاصه اوقات دریابند
خلایق گذرند و در بعضی آن شب کار خویش حفظ است لیکن کس
حبیبی شکار را از خواب که اعتماد توقع دارد که در شبانروزی
لحظی بشنودن داستانها و هوش افزای باستانیان نیز صرف
فرمایند کتاب بسیار و افسانه بسیار است همان باید شنید که بکار آید
برای عبرت پذیری و طرز دانش شهنامه و ظفرنامه و قصه‌ها بار بار
و کلیله و دمنه را بشنوند و شعرهایی که کلانان آن در سرمایه خواب
دانند برای آنکه بر گشته نیک و بد بسا شد در هر زمان
در رومی ... چهره دستی نمایند اخلاق ناصری و جلالی
نصف آخر کیمیای سعادت مقصود انگاشته ادراک
ما و گیرند و مثنوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد
دولت و صحت و بهجت روز افزون باد
عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل
مهمات مالی و ملکی هرگز صورت نگرفت و چون ... سال
هم نشد بسال دیگر هم خراب کشید اصل خود آکنت که بر سر
سکار جریده بجانب الپور تشریف آوردند تا خانخانان
و بنده هم سعادت اندوز شد و یک را قرار و مدار شود
تا صلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نشاید

ومردم هم دل نهاده نمی‌شوند اگر حضرت منع فرموده اند آن است
که بی تقریب نباشد و بار لشکر نمایند اگر با چندین شکارگران
تشریف آورند هیچ قصوری ندارد و کار بسیار میشود و فراوان
شود حاصل و اگر هیچ وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه
ابوالحسن را با مکتوبات قدسی خاطر روانه سازند هر چند
میداند که در ملازمت کسی نمانده دل دارد او سبب جدا کردن
او چه صورت دارد اما او هم جریده در ده روز شکار کرده
باز بملازمت میرسد در شش روز نمی‌آید و میرود و بسیار باشد
چهار روز و اگر نه دو روز و اگر این دوش بخاطر رسید بشرکت
عالی صادر شود که کمترین جریده بملازمت بیاید صاحب سخن
باز فرمایند که جدا از فرصت داشت نکردی و اگر بعضی نهج بگذرد
نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم مهم ضرور نیست
ورنه برخاسته میرود و مجلس میرزا علی بیگ و دیگر مردم
چون وقت گذشت و در لشکر است غیر از تجاهل
کجا ماند قرار تفصیل مهمات باید کرد که بار تبارک حلال گو شیر
است برای فدا ساختن متوجه شده تزوک داده سپیده
با نجی فرمایند صحت و دولت و معدلت تو در افزون باد
سیزدهم محرم سنه هزار و دو در ساحل گنگ

موقف

بموقف عرض حضرت مخدومی

قبله گاهی ما ظله العالی برسانند که احوال این مسکین رنجی که
متکفل نظام کل که خبیر قدیر و رحیم کریم است میداند چه
در اظهار شدت رنج در امر ضایع رضا ستم جب شکوه است
اما از آنجا که مقتضای طبیعت و بشریت است اگر از
اسباب خرمی کوید باز زبان شکوه دراز کند چه ملامت
توان کرد اگر چه نظر تأمل فاعل حقیقی ان هم کسی است که در
بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت کنی میکند
رحیل رجراگی راه می باید باری نحو الکتا و اللتی ای برادر
بزرگوار و ای دانای اسرار احوال تفصیل خود چه گوید
و چه تصدیع دهد اما خالم بیمار رهاست بقدر قوت تدارک
استعلاج می‌نماید و شرح اطوار می‌نویسد و دشنام
بدینه قطع نظر از اتعاب والکام مشتاق که می‌توان گفت
فوق الطاقت است تا لی که دار و تحسری که در این ایام
گفت کرد لباکی بسبب تقدیر محسود عوام شده است
از این کاری بظهور نمی‌آید که حق این نعمت را ادا نمیت
خود داده ادا نموده باشد و اگر اینقدر میسر شود افتخار

خود میخواهد که بتوفیق ایزدی لوازم سپاسگزاری ترددی چند
واقع شود که صاحب برای ایکس را در تربیت و رعایت
بر نوام محبی باشد و از طعن کوته نظران که طالب علمی را چندان
برعایت چه مناسبت باشد نجات یابد و هر تعبی که میکشد
و المی که میرسد باین حال اگر بودی درین راه ثمر مند نشد ار
عنصری نمی بود و از عالم نفسانی بغیر لا امری که انسانیت
یا خلاصه انسانیت عبارت از آنست چه گوید و چه نالد
که از بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی اش مخلوط و آغاز
شب بحور معصیت است چه بکبر و غرور در درجه جهلانیه و ستم
و تعدی سلطان هوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده
خان و مان این مظلومان را بتاراج برده و کالبرق الی الف
اگر از مستی خود پرستی اما تو مای دست میدهد در اثنای
که اسباب طغیان را ابواب عصیان چندان آماده و گشاده
بود بجز در منقش و خیر اندیشی که بزبان حال و تمثال ذکر کرده بود
ملاحظه کرده میشود از خدایع و بدایع نفس اماره بود و محلا
از اصول اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از
نتایج اصول است کجا داشته باشد و مشتمل چند که در ابتدای
تا بدا

تا بدای انسانیت که از بهر مضمار رعونت متیقن این
دو کس و مطعون دیگران میگردد هر آینه حول منسوب
باعراض و نیز است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود
و هر گاه خرافات باطل این درجه باشد از اعمال مزخرف چند که در
ظواهر شرایع عامیه مندرج است اثبات آن نفیا وجودا
و عدما چه گوید اذا لم یکن اساس امال بکیفیت ایه ای سالک
مسالک طریقت از گرد بیابان در رستهای این نفس اماره
چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را اسم عقو غرانند
تا دیگران چه رسد و معامله کی اراده داشته باشد سبحان الله
از معنیاده را عقوبات نیافته چه نویسد و تقصیر آن قبله گاه
چه دیده امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند
دیگر بعد طلعات گرامی بره لیعد اولی
دیگر بعد اخری میرسد و باعث مسرت و بهجت میگردد
الله تعالی سایه بلند پایه آن قبله گاهی بر سر مخلصان خصوصا
این بنده ها سالهای بسیار دارد و در بعضی از آنها التفات فرموده
بودند که چون نسبت به تکلف در میانست در بعضی امور
به تکلف نمی نویسد ملا دا امید که هاها چه حاجت کفر است
التجیز باشند محض سعادت ایکس است بجا طرنا مقصد رسید

ومی توان از کتب حکمت استنباط نمود باین حال عقل این
قسمت حاکمست مقتضای عطوفت والا انقطاعات فرموده
بودند که در بعضی امور به تکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا
محض سعادت و عبادت میدانند بخاطر ناقص میرسد که درین
نوع چهار مرتبه متحقق میشود هر مرتبه چندین درجه دارد حق
بنی نوع و حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و اتصال نوع
و نوع دیگر از لوازم مرتبه او ثانی حقوق که از مشارکت در نوع
واحد توانند بود در نظر خرده بین محقق مرعی است لکن
مراتب دیگر والحمد لله و المنه که این شکسته را نسبت با ایشان
حقوق اربعه کامل متحقق است ظاهر است هر حکمی که فرمایند عین
سعادت اینکس خواهد بود حرف شرح احوال رسمیه این حدود
از غرایب احوال کرام معلوم عشور زمان مصدع میشود زیاده
چه نویسد العاقبه بالخیر ۱۱ جمادی الاول سنه ۹۶۳

بموقف عرض حضرت مخدوم الامانی

قبله گاها چون خط الطاف رسانید که خیابان مسموع شد ان حضرت
والده ماجده مغفوره مبروره از این خاکدان فرزندان ظلمات
بسوی شهرستان ضیاء گلستان که نورانیت میگرداند
هیچ مدان کوی بیخردی را آرزو و دل خاتمه لحن دارند در تحقیق

ودرنوع

و در نوع واسطه گامروای نشار طبیعی عنصری داشت و بنظری
از اوقات را بصبر مستحکم دارد ظاهر است که آن رموز
وان کارخانه تکوین و ایجاد که از بدو صبح تمیز تا حال وجدانی
المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده است
نشده باشد و گردی از ین شد یا حادثه عظمی بر چهره همت
علیای او نشسته باشد بمقتضای خداداد خدای همتی در
مواقف رضا و تسلیم بوده از اول نور الله تعالی خود
را دران زمنها از این گویایی دعوای دروغ موقف ارزانی
راکه در نشیب طبیعت و کثرت مانده و ربصیری و جستجو
افزای غرور فتاده اند دلدار بها داده ولها بخشیده باشند
و بمواخطار جمند در این قضیه تا گریزان ایشان را تسلی داده باشند
و چرا نداده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادر است
و چون بعلم الیقین میدانند که آن احسن الخاص بنم حقیقت محیط
او فارغ علم و حصه وافر عمل دارند و حقیقت این سرای پرجفا
که خاکتوده مذلت و انبار خانه هوا است که شکی و
که اشتنگی است و دل بسی رهمت او بخیه نیست میدانند
و کام خستن آن سیاح پیدار با بیدار خدا آگاهی و ابر دوش کسی
آن قبله صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در اشتغال

این حوادث جان کاه معرفت ازمای غما نگیز هوشمندی حیرت
افزای بخت بلندان راه بی صبری زدن وقطع نظر از آنکه
عمر را بعبث صرف کردن و انفاس قدسیه را از بار حیات
آگهی مصروف داشتن است بآن مسافر عالم قدس سرا سر
چنانکه محققان وکلت با یا اکتفا نفرموده بکرات تصریح فرموده
اند حیف باشد وبس حیف که آن مسافر قدسی منزل را از ان
سرزمین آگهی لذتها ازین زندان تنگستان خاطر جمع وکریم
امداد ومعاونت وارد حضرت و آزار رسد یقین است
که آنحضرت این معانی را منظور نظر دوربین خود داشته
این تنگستان را در دل آزاری این سبک روح گذاشته باشد
ملکیف که خود با دل حق گزین با تصوب با صواب آمده تحفت
آن گروه جزع تمامی ظاهر فرموده باشند حرو راز خوشکی
وحق شناسی آن گوهر یکتای معرفت معرفت وران ورجه
میدانند که بالفرض والتقدیر اگر گریه وزاری و نوحه گری
و ناشکیبائی وجزع از برای آن ارتحال فرموده ملک سعد سرشک
سرو شد آمدی از آنجا که این معالجه مخالف رضای خدای
جان آفرین است خاطر ملکوت ناظر آن خداوندی اولا
خود بای راه نرفته وآن راه مسدود ساخته تنگستان

اورا

اورا خواهر تنها این سلوک آن جاوید عمر رضیه آمد نمی یکشف
کرهای جنس باشد که ذکر یافت ای راه یافته سرار سخن اشتمال
این مقدمات که با ان لجه اسرار نهانخانه مشیت می نویسد مقصود
آنست که اظهار تجلیات قدسیه حقیقه نمود تسلی خاطر فیض
مظاهر این مهین کرار حاشا وکلا خرد نمود و بعد از تکیل
مدار یا در بکاران گوهر نگردند بلکه مقصود از حرف الخمس
آمیزش آنست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای
ژرف انوار آگهی فرصت یاد آمدن مضیه تسلی این گروه کوتاه
معرفت کم عمل نماید پس عمامه گیرانه هم ذکر رفت از برای ماتم
خود های اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای [illegible]
نابینائی جسد و که هم جسم و هم [illegible] وهم آینه [illegible] یعنی علی [illegible]
که بدرا از این عمل رسانند و عملی مطلبید که بر بنگاه بی تعلقی
و فراغ خاطری رده محو مطلق خود ساخته اتصال حقیقی بخشد
در معاوضه شریف اماتی بزیارت قبور انبیا و اولیا ره بود
حقیقت شناسا مسافران ملک معنی و قاطعان فیافی معرفت
را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند عاکفان قلوکوی قدس را
کجا اجازت طواف آب وگل داده اند و مع هذا اگر وقت
مساعد بودی هر آینه این مسکین در کم او خوش نکرده انجام

سرانجام این سفر می نمودند و بدانچه در فضای خاطر اشرف در آن
می بود می گذشت زیاده چه نویسد العاقبة بالخیر

بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی
امیدگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله والمنة که متعلقات
قدسیه آن ملاذ گاهی خدا آگاهان در حین مصیبت صبر کش
و محیبت عمل [illegible] مرة بعد اخری مراسم [illegible] ملالام
طلبات تقدیم میرسانیده این سرگردان بادیه وجود ایمان
صبر بل رضا آمده و امید که توجه اشرف ایشان بر تنگاه
تفویض و تسلیم نیز خواهد شد تعالی ذات ذات الکمالات
آن مقتدای خداشناسان را ابدی [illegible] صوری و معنوی
بسیار دارا و دعا بیماران صورت و معنی را [illegible] الفصایح
ارجمند صحت ظاهری و باطنی روزی گشاد الحمد در [illegible]
ایما مسود ملاحظه تمام نموده در انجام آن سعادت خود را
میداند زیاده چه نویسد

سلامی چو اخلاق تو مشکبو   سلامی چو الفاظ تو در فشان

بآن قبله راستان میرساند همدانم چه نویسم آنچه از مخاوی
صوری ضروری آن یگانه دولت قلم بی زبان [illegible]
[illegible] چه نویسد و چگونه ادای گر [illegible] کاران وای

آرام

آرام بخش بیقراران احوال این مستهام باد آن سرور نیلو
و وی مستوجب شکر است امید که احوال و اوضاع آن
رهنمای سرگشتگان بادیه حیرانی و آن جمعیت بخش آشفتگان
کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد والسلام

عرضه داشت کمترین مریدان

و صغیرترین حلقه بگوشان ابوالفضل سر نیاز بر آستان ملک
مطاف نهاده و سجود عبودیت بصمیم قلب بجا آورده بعرض
ایستادگان پایه قدسی میرساند که چون حکم قضا جریان
اشرف اصدار پذیرفت که این فدوی ذات اقدس نفری
حضر مقدس از خدمت خواتین سرا وقات عزت شرف
اختصاص یافته بداند که متعاقب رایات عیوق سای کامرانی
ازین کریوهای صعب عبور نماید این موهبت عظمی سعادت
کونین انگاشته و این عطیه کبری را غنیمت دارین دانسته بخوع
در انصرام آن نموده روز معیم باد آلهی کوتل پیر پنجال که در
صعوبت شهره آفاق است بتوجه خاطر ملکوت ناظر بأحسن
الوجوه وأیسر الطرق عبور افتاد و حوالی هیرپور مضرب
خیام عصمت احتشام گشت تمام شب برف بود اکثرت
برودت هوا چهار پاوه فیل تصدق شد صباح آن روز

کوچ نموده در مقام مستقل نزول اجلال فرموده‌اند روز چهارشنبه هشتم
ماه ان شاء الله تعالی اغلب آنست که بار ورودی فرخنده قرین
ملحق شود چون از واسطه حدت رفتاری مزاج شریف کمی
از عوارض معدیه انحراف پذیرفته بنا بران قرار یافت
که از مستقل یکروز مقام کنند و اگر ضرور شود روز دوم نیز عواطف
جهانبانی بر مفارق افاضی و اوانی مخلد و مؤبد باد

قبله گاها اگر این محمد مسکین از خوبی روزگار
و محصول مرادات زبان شکر دراز کند زود کوته نظران بی فطرت
و دون همتان بی بصارت روزگار عجیب و غریب نموده ماده
خبث خواهند ساخت پس همان بهتر که ازین مقوله دم نزده
عرض حال خود نماید که ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار از
کج رویهای این نفس حرامزاده چه نویسد که بچه نوع گرفتار
گرفتار هوا و هوس شده بلهو و لعب مشغول است تمضی العمر
فی لهو و لعب فآها ثم آها ثم آها نفس من گرفت تیر بلای من
کو که گیری دست من ای وای من از صبح یوم التمیز تا حال
که مبادی شام غفلت و آغاز شب دیجور معصیت است
چه مکر و تدبیر و حیله علانیه و ستم و تعدی اعضی و شهوی
دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را تاراج بردند
مجملا

مجملا از احوال اصلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن بالکل
اصول کج داشته باشد و در مدت عمر که همیشه پای سلامت
بر سنگ ملامت زده [illegible] نشده که با وجود قدرت و حالت
در فراق ایشان فراغتی حاصل شده خون همین و رنگ
نو و در عمر تلف شد مهمات بخت بگذاشت که یکدم از آستان
آستانیم بوی سودا از جگر سوخته آید بمشام خجلم باد
که از عطر گلاب آسایم ای دل برآر شهپر شوق که در خط
کفر محبت است ور نقش مار خط التفات نامه گرامی
که سکینه روح و سفینه فتوح بود رسید بر هم ناسور جگر
کش سواد و مرهم شد در هر باب آنچه رقم زده خامه شفقت
طراز گشته بود نصب العین و دستور العمل و حرز راه و ضمیمه جان
و ضمیمه جان ساخت استظهار نظاره کی صور الهی آنست
که در مطاوی ازمنه مخصوصه مکنون است و بتدریج ظهور می‌نماید
همیشه حیران تقدیرات ازلی است و حالات مختلف
میگذراند گاه در شکر است و گاه در شکایت و در
رهی با طمینان دارد و دیگر آنچه روی نماید شد و حال بند
در سر بود دی میخواهد که در راه همتی و توجهی بکار آید

بشری لقد نجم الاقبال بالسعد ا وکوکب المجد افق العلی صعدا
بعد از دعای که فاتحه کلام دلبستگان سلسله مودت و خاتمه
کار حلقه بگوشان دایره محبت است معروض لوقت تهنیت
و مبارکبادی مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود خاطر
خطیر آن نور حدقه دولت و بختیاری نور حدیقه نیکوکاری
اللهم حصل آماله و یسر صالحه میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را
چون توالی مسرات فتح نهایت نیست تراکم افواج فراق را
چون تکاثر مآثر محبت انجام و غایت نه المنة لله که بعض
خاطرخواه صورت بست و صورت مراد بوجه احسن ظهور
پیوست   زین مژده اقبال گران سر آمد   دولت ز نشاط
تهنیت گو آمد   گل گوی که باغ عشرت از سر بشکفت   می گو
که آب رفته در جو آمد   اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنوره
نور الملک ارواحنا بطول عمره از نگرانی خاطر که درین مدت ایام فرقت
چه گویم و چه نویسد   ز فرق تو چه گویم چو ز فرقت سرها
ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال   از آرزوی تو سالی تمام روزی
ز انتظار تو روزی قیامت صد سال   خصوصا در غیبت که دعا
در مقام گوشمالی سده یکطرف اخبار وحشت آثار از جانب
گجرات رسیده و یکطرف مدوری تنها اکتفا نکرده در بادیه
بعد

بعد المشقه قلمی انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد
ایام نارسیدن قاصدان آن اقبال آثاری که از همه جا کناره گزیده بود
شده و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و تعلل الاطال
اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که شکست خاطر و ترنج
باطن بجایی رسیده بود که بی شایبه تکلف بخندیدن حرمت
بر حیات تعزی جسته مرغوب طبایع مخلصان شده بود هیهات
هیهات من کجا و این هرزه درای کجا حالی که اقبال شاهنشاهی
مقدمة الجیش آن دولت بیانی بوده باشد از فواضل توجه
و عنایت همت دیگران چه نام توان برد الحق لطیفه غیبی بود
و مژده لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک تمادی
ایام دوری و تلافی نکایات آلام مهجوری نموده انصاف اینکه
بتاییدات سبحانی و امدادات آسمانی کمال جانسپاری
و سرداری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیده‌اند
مرا کجا قدرت آنست که شرح یکی از این جلایل امور که بعنایت الهی
در منصه ظهور آمده نمایم   خوش کارنامه ایست که آمد بکار
این کار از تو آید و مردان چنین کنند   باشند دست اگر بنهی
غنچه و گلان   بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند از میامن
مجالس اتفاقات اینکه بعد از تطاول مقالات اهل شورت

دارباب گنگش از دوست و دشمن که شاید منظری اران که وسیله
مکاتیب دوستان معلوم شده باشد ساری شاهزدهم بهمن ماه
جلالی سوای هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت ممالک آرا ظل
از امن آباد الهاباد عنان عزیمت بصوب صواب تمامی فتح جو
منعطف فرمودند که با سرع اوقات بدار الخلافة العالیه رفته
تخفیف اسباب زیادتی نموده دمار از روزگار زمان شرار آن
دیار و فجار ان روزگار بر آورده با قرب اوقات مراجعت فرموده
در مستقر خلافت نزول اجلال فرمایند معلوم خاطر حقائق بصیر
مستبصران خبیر است که غیر از ذات قدسی سمات حضرت
ظل اللهی که مقرون بکمال صدق نیت و صفای عقیدت است
با وجود چندین هرج و مرج غبار بخاطر اشرف را نیافته در
نهایت شگفتگی و غایت شجاعت از روی حسن تدبیر چندین
مسافت را پیش از نظر دوربین خود در نیاورده آنحضرت جلال
مراتب حضرت جب العجود حل شانه کرده بی شایبه تکلف
مثل خیابان باغی حال فرموده از روی کمال شوق و وارستگی
خرامان خرامان متوجه بودند و چندی دیگر از هواخواهان
درگاه و مخلصان بارگاه که بقدر استعداد و قابلیت بعقیدت وافی
از دولای و الا ارشاد دنیا بی ال بقسط اوفی از خبر و جهان

احتظاظ

احتظاظ وافر یافته از اغراض دنیه نفسانیه خود بالقدر نجات یافته
اند که آنها هم موجب یک نحو رابطه معنوی که بوسیله جمیله
متابعت مرضیات آن رفیع الدرجات متحقق و ثابت است از
روی آزادی و کمال شادی در رکاب نصرت قباب بوده
طی مراحل و قطع منازل می نموده الحمد لله که راقم صحیفه اخلاص
در سلک آن سعادتمندان منسلک بوده بحظ اوفر محظوظ
شده تماشای احوال تذبذب انتمای خواص و عوام برادران
طینتی بنی آدم نموده شطر یافته غایت نهایت حضرت واهب
العطایا عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتة در سلخ بهمن ماه که مطابق
غرای غره صفر ختم بالخیر والظفر که موکب انجم نواقب ظل اللهی در
گذر ره کهنام پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان با معاهد
جو دری گشته این مژده غیبی نوید لاریبی رسانیدند و بندگان
حضرت الکلیم خلده و ابده سجدات شکر بتقدیم رسانده حکم عالی
فرمودند که کوس عشرت و نقاره شادی بلند آوازه کنند
صدای خوشحالی و فارغ البالی فرمودند که کوس عشرت و نقاره
شادی بلند آوازه کنند صدای خوشحالی و فارغ البالی
راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد
که در اصل کمال بهجت و مسرت دوست و دشمن ساوات بدا

کرده و بعد از آن مکرر با وسیله عرایض کلیان رای و اجتهاد

خان و نظام الدین حمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب

المذکور حقیقت کمال جلادت و تهور که از نواب ایشان ظاهر

شده بود معروض پایه سریر علی شد واز وفور عنایات الغایات

صد هزار آفرین و احسنت فرمودند و خطاب مورونی خانی

و سایر جلائل عنایات خاقانی اختصاص یافته الحمد لله حمدا

متوافرا متواترا و الشکر له شکرا متوالیا متکاثرا که خدمتی قدیم

رسید که از برای بزرگ نفس حس اخوان زمان و دواخ شدن

انبار روزگار معموره عالم که بحسب صورت فوق حالت داشته

باشد چه جای مساعی و مقارن بی ضمیمه خط و اضافه شخصی با حس

وجوه دایمی طرق صورت بست تکلف که بعنایات الهی با سیر

اوضاع خطابی که بهشتهای متعالی سیح هزار بایان حال او ماضی

بوده ضمیمه آن شد و الحق این لطیفه بود که سبقت این سخن

هزاری شدن نزد عقلا زمان در مفرایح فاسد روزگار

مستبعد بوده بی شایبه تکلف بایی عالم آورده در عالم اسباب

خدام حکمت بنای شریک ندارند اگرچه در اتمام و انصرام

آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد سخن

همانست که بمدرقه توفیقات الهی مصدر امری شدند که با تمام

ای بس

اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت

و علو رتبت و نباهت با مثال این جزویات نفس الامر

که در نظر بالغان با بالغ عرقی بهشتهای جلایل آمال الیقات

بهیچ وجه احتیاج کونه ندارد همانا وقت آن رسیده که حضرت

واهب العطایا اظهار آثار بدایع شعار استعلا و عالی همتی

آن اقبال آثاری را که از نظر دور بین عقلای زمان محجوب بود ظاهر

ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاه راه انصاف آورده

غیب دانی حضرت خاقانی را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر

نشان ساخته وجوه تفوق ایشان را در درگاه عرش اشتباه

بر سایر ارباب دولت و اشباه مشخص و مبین سازد و بحق کوتاه

که مقاصد بسیار است که بذکر آن مصدع کرامی اوقات

شدن مقتضای عقل نافص از مستحسنات نمی دانست

میداند و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت تعلقات

بخیل بصد شعبده و حیله اندوزی بل بکمال التماس و دریوزگی

این قدر فرصت بغایت بخیل بصد شعبده و حیله اندوزی

بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده

که از بسیار اندکی و از هزار یکی مسطور میگردد و باقی بعد

از انتظار بسیار تاریخ بیست و پنجم شهر صفر سنه ۹۹۳ معتمد

فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول آرمانی
رسانید باعث فارغ بالی و سرور خوشحالی شد
این نیک خجسته که گرامی سوی رسید چون باد بهار عنبرین بوی رسید
وصلش بوسیم که نامه دوست گرفت در پاش فتم که از آن کوی
رسید بعد از آنکه از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام
و ارتیاح مالاکلام حاصل شده مقتضی المرام بخاتم الکلام رسید
شد از مضمون آن که موشح بتاکیدات مسمیه بود هرچند بنظر امعان
ملاحظه رفت محذره مقصود از نقاب احتجاب روی نمود دیگر
قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که کشف غطا از آن نموده
یک نحو تسلی بخش خاطر متردد متحیر تواند شد نشد چه هرگاه
که بعنایات ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال
آثاری که بکوتر بر وجه صورت بسته بامدادات غیبی فتح
چنین روی داده باشد هنوز ناکرم کرده جای اظهار آن
انجذود نماید در نظر عقل دقیقه فهم معامله گذر آن را چه
محل تواند بود خصوصا در وقتی که در آن صوبه بود در خانه بالفعل
کسی که متکفل مهمات آن صوبه تواند شد باقی حال چون
رای اجابت شد که اظهار این معنی مصرحیت را احتمال نفع
دارد آنرا بر فرط شوق فزود آورده بعرض اشرف اقدس
رساند

رسانید موروث استیجاب عظیم و اضطراب جسیم شد
هرچند خدام جا بیوس بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری
داده انشاء عبارات دلپذیر فرموده اند اگرچه بعقیده ایشان
آن مقدمات نافع اما اما بمقتضای فهم ناقص این
مسکین چاره رفع تعجب نکرده مضرتی هم رسانید خاطر آنست
که در ضمن بشیر آن مخلصان اعتقادی که خبر کسوت صورت
خلعتی نپوشیده بغیر از جام سداد کاسه نوشیده وجهی وجیه
مذکور شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد با آنکه بعد از
دو سه روز معتمد فولاد واجب العرض مضمون را التماس توجه
رایات ظفر آیات بحدود گجرات و فرستادن و امثال
که دلالت بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس
در آورده بعون الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون عظیم هرچند
در نظر اخلاص آئین این مسکین اعتقاد امثال
از جمعیت آبا و خاطر خراب مآثر ایشان مستبعد
متعذر می تواند وقوع سانح این اندیشه در عالم کون و فساد
از قسم محال متصور و معلوم شده اند که آرای کهنه عمله ابنای
دنیا که در بعضی محال در بادی النظر صورت رواجی پیدا
میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقه باطن انضمام

خاطر دست داد که از احاطهٔ تحریر و تقریر بیرون است هر چند
که مبادی حالیه بالهام روحانی و الهام ربانی تشکیل این مکین
پیدا دند که چون از مهب الطاف الهی ریاض و دوحهٔ سلطنت درخشان ایام کرد
اکبرشاهی بریاض ازهار و اشجار صنایع ازلی آراسته اند
و از یمن اعطاف پادشاهی حدایق عرصهٔ مملکت جلالی
را بنفحات نسایم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زیب
و زینت داده اند هر آینه مخلص حسب مدعای این دولت عظمی و مقتبس
تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و شداید لیل
و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه
الحال و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای صحو هلکی و کم تجربگی
از قید آرزوی که از کشمکش این خاطر مشوش نجات نمی
یابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ
آفاق که دست تعدی در معموره آباد حکم حقر دراز کرده نقود
عهود آشنائی که در بارگاه کبریای الهی بهم رسانده ازین چند
بکر و تدبیر و یا بحسب تقدیر در سلک حقایق دنیا منسلک
شده است بتاراج برده اند و الا سر گی در آشنایی نمایان
کی و سرگی و اتصال این تورغات کجا باری حال چون آن مدعا کی
معروض داشته اهتمام بسیار نموده بوده اند بالضرورة فهمید
خاطر

خاطر فاتر جو دورا یکسو نهاده دست اعتنا بطوامیر آن
مقاصد زده با تعلق دوستان صمیمی بعد کنفت گویی سیاکی
و حرف و حکایت بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی
احباب معلوم شده باشد رای عالی بر توجه رایات نصرت آیات
بصوب مالوه بعد جشن نوروزی در ستادن خزانه
عامره و سایر مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان
که مصحوب ابوطالب برادر عبدالرزاق معموری و فولاد
دیوانه ارسال یافته است و شاید از عریضه وکلای ایشان
شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافته رجا بجلایل مواهب
الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره با طره
مراد صورتی پیدا کند که با حسن چهره لباس ابهام و خلعت احسام
پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان
از بار لوازم آشنایی بر آمده ارشدای مکاید خلاص باشند
ای ارجمند خیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و از
قربت که از مضرات لازمه ذاتیه این کس است فریاد و صد
فریاد از آنکه بعضی مطالب حالیه که مرکوز خاطر خود [illegible]
آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمی‌باید و حال آنکه انسداد
مسالک اصلاح از وجود مستحق از چه رهگذر الطاف علو رتبت

آن مآرب عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمانات معانی و اشارات
معانی متکلمه نمی‌گنجد و حوار مرحلهٔ اخبار روزگار رقم فطرت و ناتوانی
می‌وجستوی زمانه کم همت لوعرض عنوان رساند وجه ازکثرت
مشاغل لایعنی و توفر شداید و خارها بدنی وقت آن مساعد
نمی‌نماید مآربی بمعصار منطق لازم الوثوق مالا یدرک کله لایترک
کله غزل جهد نموده آنچه بر غیر و اسما ممکن بود بدان اکتفا نموده تمه انجم
و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده تمه را آنچه بوسیلهٔ عبارات
کلبترهٔ مساعدی وقت آنچه [illegible] التقریر ممکن التحریر بود
مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شد امید که مشاغل نفسانی
و شواغل جسمانی مانع مطالعهٔ این مقالات نشود و در انقضای ایام
المطری بانضمام انتقام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال اکثر
میشود باعث عموری [illegible] سر و دلانه نکرد و مرحمه که اعتماد
بران بانی مبانی کرم و موسس اساس مکارم شیم مثل از ان است که از
امثال این امور اندیشه اما چکنند که دست روزگار فاسد الرواج داغ
این داغ بر جگری نهد و مرهم این داغ جگرسوز را که مرکب
مجرب است نمی‌بخشد نیازین خواهی نخواهی مسجوات گران طلب
طویل الذیل را در نور دیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام
نموده استدعای صحبت فیض بخش صوری از درگاه عالم پناه

حضرت

حضرت واهب العطایا نماید که بدو وسیله قاصد نامه که هیچ کدام
لیاقت محرمیت ندارد مثل ازانکه ظلمت آباد مقدم جهل
عالم مشغول است روی اندک در دولت ظاهر ساخته در عالم صحو صلکی از کشش
اضطراب یکمیجو نجات قرار یافت شد عرائض که اشتهار حوری گشته
شهاب الدین محمد خان نواب اقبال آثاری که در بیستم ربیع الاول در
حوالهٔ ما ذوت مرقوم شده مصحوب یار یاران شده بود رسانید
و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند

منت خدای را که علی رغم روزگار — منصور گشت رایت عالی بزرگوار
عمرت دراز باد و جهان کام باد — دولت ملازم در و اقبال یار غار
پیوسته همچنان بفزونی شکوه هستند — یا گشته کریخته با بسته در حصار

اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا قصهٔ
فرار نمودن آن ملاعین از کتبات و تعاقب نمودن عساکر
منصوره که از خطوط بعضی مردم اطلاع یافته مقدمه سرور و اوراز دیگر بود
دیریست تنها بکام اینها و شادمانیها مبدل شد

رفت آنکه روزها را الم تیره رنگ بود — و اندوه را نبرد دل
دریک بود — و ان شد که کس از دور دیوار روزگار خورشید
آخر ما با جنگ بود — آمد بشارتی شادی دمی زند آن دل
که در کشاکش ما بس چو چنگ بود — آمد دهان چو گل شکر خند

باز کرد آنرا که همچو عنوان از غصه تنگ بود نامه‌ای از حضرت
جواد مطلق و مسؤل از درگاه کریم برحق آنست که همواره روایح نفحات
و معارف احوال حمیده مآل ایشان بر دماغ ارباب شناخت‌ها بر دلهای دوستان
مفتوح باشد لطف و عطف از فرط توجه و کثرت التفات خاطر
دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی صانه الله تعالی
عن الآفات و البلوا ... که نسبت آن مصدر خدمات لایقه مظهر
ترددات فایقه است چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم اثبات
و بالجمله سرا و جهرا خلوة و جلوة در مجالس انس و محافل قدس جلایل
مفاخر و شرایف شمایل ایشان مذکور او امداد ادا در کمال کلمت
و رواج شدن و دوستان از روی نهایت فحمده که منشرح و مسرور اند
و بکرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده و مینمودند که صاحب
بندهای درگاه که بصوب عراق متعین اند بعرض اشرف اقدس
رسانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص و عقیدت
زیاده تر مساعی سایر تعقدات خسروانه مخصوص ساحت فرمان
نشان محظوظ محتوی بر صنوف عنایات خاص و مسطور بر الوف عنایات
سلطانی فرستاده شود بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت
عظمی که رعایت ضابطه الاهم فالاهم را پیش دید نظر کیمیا اثر
خود ساخته انصرام مهام کافه الانام مستعد اند فرمان عنایت نشان
حاوی

خانخانان که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه مکرر شده و جواب
چه عذر پذیر ده توقف مانده بود تکلیف فرمان لطف نشان تا حال
سیما در آمدن نوروز مبارک و حرمی و تقدیم رسانیدن رسوم
دعاوات و جشن پادشاهانه داشتی خصوصا در روز بهجت
افروز نوروز درجه شرف خواص و عوام و تشریف و رفع پایه اراده
منزلت و رتبت بمقتضای عدالت و نصفت جلایل مراتب
پادشاهانه و جزایل مراحم خسروانه صرف اختصاص و عزت
دادن و رعایه اکرام و احسان بر کل عالمیان گشودن و هر کسی را
زیاده از مال ایشان بهره مند گردانیدن شیمه الحال بوده باشد
انشاء الله سبحانه تعالی قضاء الهی چون نزدیک رسیده که فراغ حال
تمام از این شاغل دست دهد بروزی این فرمان و دوم شرف صدور یافته
بسمت ارسال مرسوم خواهد شد بر ضمیر منیر که آئینه صور تقدیر
مقرر است کتاب حسن و تدبیر است مخجب و مستتر نخواهد بود که بجهت
دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر آگاهی
حاصر بوده طرح محاسن و معایب انداخته از نقایص و قصور
یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف آن دارند
که دوست ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده باشد
این حالت نماید نه آنکه میل خوش آمد گویان دوست نماید دوستان

منقصت انتما کرا صلاح وفق و حکایات از عجب بگویند چه از بعضی
نفاق و جوار دوانستیک و اتفاق مختلف طایفه‌ها نادرستی نشنیده که حظ
دنیه حاصل شده و همه پایه بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن
بدست و برکت کوششی از ایام عز الاعمر و التعقیر جلب منفعت و تقابح و زوال
بعضی ارباب دول را که از فرط اشتغال لذات صوری و انهماک
در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخوف هیچگونه منفعت راه نمیدهد
بفضایل انسانی و فواضل خلایق ایشان بی متناهی و جوشش آمد که در طبایع نفوس
اکثر ابنای روزگار لذیذتر الذ اشیاست خصوصا در فراغ بعضی از ذوی مبانی
اخلاق از زمان هر کاه که جمع جمع این طایفه مرحوم میسر شد اختیار یکی کامل
بهم رسانده خبری آمده که پایان مذکور را الحقیقه هر احوال این ورکا کامل [illegible]
این راه میدانسته و باندک روز آثار غریب و بی نیز نشده انواع
نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسره الدنیا و الاخره طیعی اغاثنا
الله تعالی چنانچه حقیقت این حالت را ارباب فطنت و خبرت از شاه راه
معقول بسیار مفصل بطفیل [illegible] معلوم [illegible] نابران اقتضای
لا مار ملک اللطایف العلیه و اتبعا لمرضاتهم هر کاه که این عمده اصحاب
خبرت و استاد محلت صوری دست داده سطری از آن وقت
سعادت رخت در استماع مطالب گذارنده و بعضی در اصغای آن احرف
نمود و هر چند این عبارات مطابق نفس الامر بوده اند چند زمانی [illegible]

کمال

کمال دلسوزی رنگ اندوزی که از حسن سیرت و لطف طبیعت و ذکی
بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال می بود و در این و لا
که از سعادت محروم است توقع آن دارد که اینها هم ازین اسرار
منحرف استه باشند که انظر الله ایقه و این شیمه کریمه در مکاتبات
که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات مسلوک باشند و دقیقه
از دقایق روشن آمده و مطارحات عرفه روزگار مبتنی باشد
بنابران مستحق است که در عرصه الشوقی اولا فضلی [illegible]
حکمیه خلقه که حکمه است در سلک عبارت در آورده مرقوم سازد
که از عجایب سوانح روزگار ما آنست که با وجود بعضی علما و عقلای منتخب
شده است و ثانیا التماس نماید که بنظر انصاف و بدیده بصیرت
ملاحظه تام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع نظر از آنکه مطالب
علیه متفق جمله عقلای روزگار است فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد
و بعد از آنکه معلوم شود که در نهایت معقولیت است و آنکه خلاف
اوست نهایت بطلان و ضلال دارد ما اتمام استدعای آن
نماید که اگر میسر روز نباشد در هر جمعه و اگر در هفته نباشد
در ماهی و اگر در ماهی نباشد در سالی مطالعه و شعر عمر گرامی گذشته را
که حکم المعدوم یا پنهان پیدا کرده از عنفوان شعور و تمیز تا حال مانده
و با تصدیع تمیزی و آثار او ستادی بجا مانده در خلوت خانه دل

دل ملاحظه فرمایند که در سنین شهور و ایام سالفه چه قدر سوانح و چه قدر
موافق و چه قدر مخالف را صدور شده اند اگرچه تدارک و تلافی ماضی
از قسم مستبعد بل از جنس محالست اما اینقدر میشود که شاید از خواب
غفلت بیدار شده زمان استقبال را در ضلال نگذرانند
و این همه زنده‌ها را محصور مستلذات نفسانی نکرده اند اما چه توان کرد
کرای غرق بلا و حریق ابتلا را حوصله آنکه ازین مقدمات کوشد
و نه وقت آنکه کرها و چراها خود را برین داشته مطرح مطامع ایام ساخته
تصدیع ایشان دهد اما رابطه معنوی بخود نمی‌گذارد و کشش آن
بعالم بیان می‌آرد بنابران بالضرورت آنچه مناسب حال انتشار
کثرت العقده یا باتفاق در آن منسلک بل منهمک‌اند مذکور میشود
خذ ما صفا ودع ما کدر برباطن کیش ملتبس نخواهد بود که حکیم علی
الاطلاق جلت حکمته صلاح حال هرکس را بوجهی بازبسته که انتظام
آن به او سرانجام پذیرفت چنانچه نظم امور دار الخلافه بیکرانه
که بعالم صغیر شهرت یافته منوط بر نفس معلقی گشته ثبات و قرار
اجتماعات عالم کبیر منوط و مربوط بوجود حاکم با رای و تدبیر است
پیداست که اگر تدبیر نفس در افعال و اعمال قوی طبیعی بیجهت کند اشکال
او بیند از روی رویت و عدالت باشد احوال مردم و اوضاع
تن بر نهج سلامت و استقامت گذرد و الا ازد الملک صحی

وجانب

وجانب برآمده مالش بقا و زوال انجامد همچنین ملک با دار
و ولایتی اگر تمامی همت مصروف دارد که بحسن تدبیر ذوات
برای بمکارم اخلاق متحلی گشته و بمحاسن صفات موصوف شده
ازراه سورت متوجه بر انجام مهام انام شود مرآینه خواطر
جمهور مردم را در حیز تسخیر درآورد و شوارد ایام را بروابط
اهتمام در حوزه حراست نگاه دارد و اگر نه زود باشد که اختلال
در مبانی احوال وی راه یافته قواعد امن و سلامت متزلزل
بل زایل گردد و تخریب مستاصل و مستهلک یا کسایرالناس
بل او ونها شود نعوذ بالله من الحور بعد الکور و عمده محاسن اطوار
و مکارم اوضاع که بتحصیل و تعمیر و تیقر آن دولت عظمی با آن مربوطست
۴ چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر
شریف و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چندکس
که حاضر یکدیگر نباشند و همدیگر را نشناسند از ولایت
و شهر و دیار و درون خانه خبردار بودن و صدق احکام کذب
آنرا بعقل و درسی تمیز کردن دوم تغافل در بردباری و زلات
و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و از شرائد در نقصان
او حمل نموده تجاوز کرده از جا نرود و عفو را از جمله ضروریات
خود داند سیوم داد مظلومان دادن و ظلم ظالم و قرب ولات

آن منظور نداشتن چهارم جوانمردی است که دنیا را منظور نظر و تمنی
منظور ساخته ابتذال و هیچی آنرا خاطرنشان اخوان زمان
ساختن یعنی وسیله سوالی و واسطه التماس حوایج مردم دانسته
انجاح مرام اتمام نمودن و هیچ طمعی در اموال مردم نظر طمع
انداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف
سلوک کردن و ترک تعصب نمودن یعنی طایفه را که بر آیین و روش
مذهب او نباشند بچشم حقارت و عداوت نه بینند و از
روی رفق و مدارات اگر تواند خاطرنشان او کند یا از روی
استدعا و التماس استکشاف و استبصار مقاصد ایشان
نماید و بهای حال مخالفت ملت و مذهب او وسیله بعض نسازد
و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون
دارد ای عزیز این چند کلمه خلاصه افادات حکمای [illegible]
که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات و اجتماعات در
حکمت الهی عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی
الرسول الا البلاغ پند حکیم عین صوابست و محض خیر فرخنده
بخت آنکه بسمع رضا شنید ولی امتثال بامور مذکوره
سرمایه شیرمردان راه‌ست که بدستیاری آن خارستان
می ادم را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند چنانچه
[illegible]

حکیم انوری میفرماید
هیچ دانی که شیرمردی چیست
شیرمرد زمانه دانی کیست
آنکه با دشمنان تواند ساخت
وانکه با دوستان تواند زیست
واین را ذخیره بجهت عالم باقی
دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از کشش اشغال
این مقدمات که اولا خود را بآن مهذب نساخته است
بس کند و پیش از این خود را و مردم را بتصدیع ندهد که عادت
الله برین جاری نیست که کلمات صدق آیات حقیقت سمات
مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تا مثمری بخشد
و فایده معتد به بران مترتب نمیشود در خرد خرده بین
سر این نکته الله مخفی نیست الله تعالی بمحض عنایت بیغایت
شما را و ما را ببرراه مقصود برده بمقام وصول رساند
عمرت دراز باد برین ختم شد سخن
بیرون نمی نهم ز ره احتیاط پای
این حرف نیز چند که در
خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر بهم رسیده بود
میخواست که خود را از اتحاف آن کذرانده باوجود آن
متاع و نارت اسباب چون اندکی از خواب غفلت بیدار
برخلاف عقیده خود بخویش آمد و مطارعات عرفیه از
روزگار آلوده یافت و درنیز چند که در خلال آن حجالت

بیش خود که اقبح افراد خجالت است درمانده و الحق الان
مرحوم منضبع با انضباع مطارحات رسمیه چگونه و چه چاره سازد
که علاقه با تمسک مع این وضع پسندیده این که قمار چون حریف آن
نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند هست و قوای
عملی را این عمل با حاصل هیچ و مخالف و مزاحمت
می رسانند با آنکه بعضی از اجله اخلاء و مخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یار فروشی بموجب یاد داشتن لوازم
خصوص آشنایی و مراعات مراسم اختصاص بسی گرامی‌ها
بملاحظه آنکه مدحت و محمدت جواهر نظام سرآلالی متعالی گزاز
معدن دانش و بینش ایشان برآمده بسمت تحفه مجلس عالی —
آن اعتضاد الاعاظمی موسوم شده است با بلیغ وجوه سروری
کرد و یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقایق ماثر ایشان
رسیده باشد آن خزف سر خرف را بگران بهاری در
خزر را ابتیاع نموده بعد چندین آرایش عیش گاه مشتری گرگند
و این مسلوکش فرستادند بالعرض وزره این دو کلمه سرشان
که هم از آن مقوله است مرقوم شد هرچند قوت عملیه این
متردد و متحیر در مقام آن می آرد که سر رشته انصاف الحکم
گرفته بعضی سخنان چند تا آنکه معروض داشته تلافی بقدر

ماهر

بقدر باید اما چه توان کرد با سطح کم حوصلگی و دو همی داد
دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده بصد احتیاج محتاج
قوای عملی که غرق بحار رسم و عادات است شده است

هرچند از این وضع عملی ملال دست داده اما چون تحریر
امثال این مقالات و تقریر این مقولات مثل تحریر مکالمه است
روحانی و مذاکره ایست که تا رابطه معنوی مستحکم زد که این وادی
خود را کمتر رانده و میخواهد که در این سلسله رقیمه الوداد کلمه چند از
درون با یافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته
ضمیر را شرح اندوه‌هایی به هم رسانیدن متمدی که اقل تر
از استماع سخنان که از دیار باطن منعکس موجب بی‌اصاعی و بی
استطاعتی نخواهد داشت آنکه در نهانخانه خاطر می‌تواند در عالم
ظهور بی اختیار سر بر زند متفرد و متأذی سود و از فقدان حرف
گذارش یابد ظهور یک خلاف عادتی که در جهان سلوک طوایف
انام متحقق باشد و فی حادثه در نهایت مقبولیت و حال آنکه
آنحضرت مورث حسرت که طاری اطوار توانند شد نباشند یگانه
یگانه وار راه سلوک پیش بگیرد و این کس را هدف سهام ملام
نسازد و املا نماید و شمه از آلام و اقسام این قصه پر غصه که راقم سطور

در بادیهٔ مشاغل لایعنی منهمک شده از عبید الهمی بعبید الطبیعی درآمده
در شرف آن شده که عیاذاً بالله بعبید الدراهم والدنانیری موصوف
گردد و در قید عبارت در آورده نامه زده که خود را اظهار سازد
واماندگی و از ترددات و محاربات ناقصانه که از نگاه که در فطرت
و طبیعت در این چهار سال ز بیا خصوصا در این دوازده سال که از کشمکش
انبار اعلام این استظهار الا نمای نماید صبری نه که از خود گزیرم
من بختی نه که با دوست در آمیزم من دستی نه که با قضا در آویزم من
پائی که از میانه بگریزم من و شنیدی از تجارب و تماشای بوی
روحانی و حیوانی و مخالبیه و معلومیه هر کدام مرة بعد اخری و کرة بعد اولی
مرقوم ساخته خاطر نقاد و حاوران عقل و ادراک گرامی را اطلاع بخشد
اما چون در حالات افاقت و شعور و بعضی دست میدهد که یارای
تحلیل و شرح علیل سر آینه اظهار این شکوه و ابراز این کلمه باعث
ملال و کلال نشاط آباد خاطر شریف ایشان خواهد شد خود را
از این نفور در نه حوصله و نه بالبداهه خور دانه میگذراند
بدرد و درون دل ناگشوده نم از آنست که تا که کنم و موجب ملال ایشان باشد
و اگر از احدیت دلسوز جان که از خود اعراض نموده اظهار درد
معذی که از رهگذر نام داشتن این مرده دلان زنده بس که از صحبت
ضمیر

ضمیر فرخنده بهای منتسبان عقل و کلیات و منتمیان نخبت سمات او
که بزعم اکثر انبار زمان سرحلقه پیشوایان منهج سداد و در اقلیمس
راه نمایان سبیل رشاد و نذ مکیف حال نامرادی بی دست
هیچ مدان سرگردان وادی سایر الناس مندرج است آشکارا
ساختن و مجلس علیا سازد بالضروره اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود
سرسری اما بطریق اختصار بمسامع علیه رساند که باتفاق خلاصه ایشان
عالم ذوق و شهود و زبده کشان تشنه لب بزم سخن آنچه بتحقیق پیوند
پیوسته آنست که عمده مطالب و خلاصه مآرب برهنه پایان
خارستان راه محبت دریافت تا یافت حقیقت حضرت وجود
و منزه داشتن اذیال عزت او از اغبار صفات حدوث
و امکان است و بقدر طاقت و توان متهذب الاخلاق شدن
و تشبه بحضرت واجب پیدا کردن از فحوای غرای امر جلیل القدر
تخلقوا باخلاق الله که از زبان بی زبانی برآمده بسمع جمع روحانی
اصغا فرموده بودند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی نموده
وانماید که اگرچه دقت حقایق کونه خصوصا حقیقت جامعهٔ کامله
ادمی اصعب امور است بموجب ان سالک حقیقت و سفروان
مسالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری

و او انواع سحر زی فرموده اند و انچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور
خوش خرامان راه تحقیق سیقی با مطرون میشود آنست که از لطف حضرت
الهی و شریفه الیست تا تماشای سوای ترکیب عنصری دیده اند
چمولانی کوران با حس بهایم شریک و سهیم است و بطلا ایضاح
این دو اساس فیض اختصاص رضما یراد اولا الابصار همیدان
و در بیمن حی کرش حیثیت و حیثیت ماسبق ظاهر دهو بدا میکرد
ور روش بشود که اخیار و ابرار روزگار ما در مسلک بعض
مقصود سلوک نموده در تقریب و ترتیب شعایر نشاط اد مست
سعی می نماید بسیار وقتی که پرده از روی کار برداشته شرح عمده
مستلذات مردم از مشارب و مطاعم و مناکح و ملابس سایر للذائذ
و حظوظ بنی آدم نماید و مصاعب و آلام آن اگر چه که کثرت
عمارت و عیشیات از نظر کوتاه ادم صورتان نهان مانده بعالم
ظهور آورد واضح کرد که بچه قدر جزو ل ما بر داده اند و حمل المحال
و التعاب قواعد نظر را عمده لذات دانسته اند اما چون شرح از
اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال است از
افتاد و سایر عبادکمیعی از عالم تهون تمائون تصفحت فقد آیلب
بر آمدن و منهج اعوجاج سلوک کردن است این کو الفضول لمها
و بوالهوسی نخود را باز آورد و نخین است تامرخنده که حرمه منه
بلکه

بلکه بنای سکین از نقود جهاد و محصول نقول از بعه معتبره متعارفه
اقلیم بخش و کشور مراسلات که عبارت از شرح آداب دعا
و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تعیین
لوازم افتراقست مالامال بود انچه بکیها خاطر آزرده برهم خورده
ازرهکذر هست بدهشواهد ریا و خساست شرکا که در شمار رقم
این عالم کهنه متعارف و متراکم اند مبتذل بودن ولی بکیهای
این وضع فرسوده روزگار را دریافته و فارو بمکیس لو شنید
که از جان عزم عزان نارسیدان ملک آسوده کی سر از بالین فلک عریس
گذار بر آید چشم دارم که هم زروی کرم کرمت عذر خواه
حول ایضاح و اوضاع و اطوار در خانه عالی و کلیات جزئیات
ایجنده در اسایر دوستان مبالغ بر حوصله و وکلای ایشان
که بجهت همین جدیت متیقن از سکنل متعهد میشد و اکثر خوردند
و از ان ایشان تصور را و تخیل اگر سانح شده باشد اراده
نه یا ده یازده کم و بیش نخواهد بود در این باب شروع میکنند
و فتوحات تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ
بنگ بظهور آمده است چون از جانب شهباز خان کمبوه که تقرب
رابطه از کهراته کهات تا دریای شور و حوزه تسخیر در آورده
ولایات و جزایر آن صوبه با تمام و کمال متصرف شده است

و مقهور و منکوب شدن عصات الجهات خصوصاً متغلبان دیرین
او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور و جبه از طرف دریا خان
و صادق خان و غیرهما که با امدادات دستی از تا بنده و بردن
تا دولت دان نواحی را بتصرف خود درآورده دست تعدی
ظلمه و فسقه آن دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاع و قلاع
از دار الامن گردانیدن و حصه در حلقه بندگی درآمدن قتلو خان
که سر فتنه افغانان آنحدود بوده است و فرستادن پسر زاده
خود را با پیشکشهای لایق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه
مصحوب شیخ ابراهیم سیکروال و جهه خبر متواتر نزول الویه
محمد حکیم میرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است
قطع نظر از تأمل آنطایفه مذکوره شرح و بسط آنرا با انضمام
کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن آنها نیست
اگر نسخه‌ای به بدین رفته اشتمال این احوال مسرت آثار
از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال
آنها وفا نمیکند باولیای دولت قاهره میرسد و دیگر حجب
خوانی بر خدام معالی مقام محبت اطواری اخلاص آثاری نظام
الدین احمد قلیچ خان که در عرضه داشت مفصل فتح نامه که
بدرگاه عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را
نمایان

بملازمان ایشان بر وده داد و لوازم انصاف داده بود
تاریخ ۳ اردی بهشت روز چهارشنبه و اربع الاخر که بندگان
حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضه داشت و دیگر ایشان
که متضمن شرح احوال نصرت مآل فتح مانکپور رسید بر ارجمندی
و آفرین فرمودند و مجدداً در باب مناسب خاطر جمعی که در
همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بودند
حکم اعلی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را او را بجهت
و لشکریان را مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکور
تاکید بلیغ فرمودند امیدواری از درگاه حضرت پروردگاری
در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان
بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصول گردد و سبحانه تعالی
مساعدت صوری ان مخلصان استظهاری مخالصت انجام
تحفه تحفه سده سده علیه المعام شده ما لا کلام بخشنده است
اما این قدر هست که هر گاه میخواهد که این رساله شوق را اختتام
نماید با از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب طرف زیادتی
میگردد که رذیله شده و لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله
ظهور میکند و قصه کوته که بتاریخ شب چهارم اردی بهشت
دوازدهم ربیع الثانی مطالعه شریفه که باسم خدام حکمت پناهی

بقلم مشکین رقم خود تحریر فرموده بودند اشعار هر چند که از
همراهی کلام و فحوای مرام پیدا بود که این ملاطفه نامی مشتمل اطوار
فتح دویم که از اجل جلایل نعم آلهی بوده است صدور یافته بواسطه
آنکه بعضی مقدمات نهایة الغایه جابجا نوشته بودند و بعضی بیان
نهایة النهایات غم اندوز نظری رقم یافته بود که نظام صورت
معمولات آن مخصوص زمان و دور زمان ساخته فنون غم
و صنوف آلام بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها
در نگنجد نمی شدم تا توای کاوش اشتهار کرد ای رب ورد منت
بخش عقل معاش سطر اسعاف که تامل در اوایل و عواقب امور ملاحظه
فرموده بمقتضیات حوصله دریاکش خود که مرکوز ضمیر و در پیش آن
دانش آمیز است عمل نموده بی آنکه نظر بخارستان [illegible] سخن
افتد در مشاهده لطایف این چمن و عجایب این گلشن مسرور و [illegible]
فراخ رواج انواع بدایع عنایات آلهی خرسند و محظوظ باید بود
و مضایق روزگار را در ساحت عرش مساحت لطف خود جا داده
عمر گرامی را که دو اسبه میرود و دلیل ندارد خوش گذرانند و در
شکوه و شکایت که رسم مترسمان روزگار است شریک نشد
هر چند میداند که در وقت تفرع خاطر و مشاهده احوال پر اختلال
روزگار امثال این مقدمات ناخوش می آید و [illegible]
انی

این روزگار خصوصا وقتی که اندکی زمانه در مقام تلخ و دلال شده
آزمایشگی میکند بسیار تلخ می آید و در اقسام احمال این مقال است
و در روداشته مطالعه این نجمان موجب کلفت خاطر میشود اما
چون مرهی مبین است که این قبله ارباب اقبال و وجهه
اصحاب فضل و افضال از این حالت بی حلاوت نهایت دور
و از استماع کلمات نفس الامر سر زند هر آینه ابراز آن معنی نموده
معروض داشت و هر چند قرار داد خاطر آنست که راه مراسلات
که غالبا شایع عامست مسدود نسازد اگر انقطاع مدادات
روح طرف و ظاهری که محض حرف و حکایت مترسمان روزگار است
نباشد شاید با وجود اقتضای مقتضیات صحو سن و خامی ار بار سیدن
ملاطفه شریفه بنام این احقر الانام عالم بسیار داد دست
داده بود هر چند از مکتوب نامرغوب که بخدام عالیمقام
جالینوس ارسال داشته بودند ظاهر بود که این مخلص را هم
یاد فرموده اند اما چه کند که غیرت محبت اقتضای این حالت
میکند دیگر احوال بخیر است العاقبة بالخیر و الظفر

گر دل دهدی گر تو شکایت کنمی

وا لیک چه غایت شکایت کنمی — ور پرده دری نباشد اندر
حق تو زانها که تو کرده حکایت کنمی — هم ملک وری [illegible]

گر خشم کنی با من و گر بخروشی   برکرده تو یکایک انگشت بهم
نی نی من و انگشت و لب خاموشی   عزیز من شکر فی روزگار
من با شما صحیح وجود بکدام نیره و برگوید وجه باید تو ابراز گفت
هرچه گفتنی بود لختی برمز و ایما و برخی باظهار و تصریح بیرون داد
محظور ضمیر صافی در دل نگاه داشت و هر گاه من شما هم مدارای
با شما پس با کر سرگرانی بیایم چون ایزدی تمال سخت مهدست خشم
آزمیده است بهمین گفتارها و دلاویز نشان آشتی کردم اما
بشرطی که زودتر آیند و دیگر یکسر راه نیابد و دلجویی گوهر
سعادتمندی و پاکدامنی میرزا اشا مرخ از ضروریات
است چون ایلچی بود بموجب حکم والا با ایشان در رخصت یکی
داده شد سزاوار آنست که تا رسیدن آنهم موقوف
باشند چون تغییر و تبدیل خواهد یافت این زمان عوض ایشان
سرانجام نموده بکالسه منسوب کرده اید و از آنجا که خیریت و بهبود
ایشان را میخواهد راجه بیرس را اجازت و ستاد
سررشته سخن کوتاه کرده اید هیچ خبر نیست که او نداند مرحم
از حقیقت ملک و خواهشهای مردم و جانداران لونی عن ... احوال
ایشان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده دلی خوشنود
دیوانخانهای مداران هرزه رای و یاوه درای تا شناسندگان

ساده

ساده لوح همه کارها دلخواه انتظام می یابد و در اندک فرصتی ملک
نظام الدین در حوزه تصرف اولیای دولت می درآید زیاده
چه نویسد العاقبت بالخیر
ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کاره و از فرستادن صد بسیار نگران
وار گفتار به تنگ آمده مشتاق کردار است وار گفتار به تنگ آمده
مشتاق کردار است از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه و هر
جز خفت دردمندی صوری خود را می نویسد و چون سرشت
خاطر خطیر آن گوهر والا معدن فطرت مسطور است ازدو
خواص و عوام رو در کار می اندیشد الله تعالی نظر کیمیاگر حوصلگیها
ما گردد بزرگ زاده قدوسی نهاد ما را از حد بیش ما ابلا نه این عاجم
معارف دارد یا دولتخانه فنا رسانند یا باوج تجرد برده حرسند
دارد و درین چند گاه این بیت را یافته سر گویش غالب آمده
نقل ماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره هم نفس در دل میگذرد
هزار بار خم و کوزه کرده اند مرا   هنوز تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار
و هر گاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهمی با ظهر خواهان
تجرد و خمول می پسندد خاطر بو العجب را باین بیت حکیم آلهی حکیم
سنائی سرخوش میسازد   آدمی تا رو ... نگو ... باشد
بر مجلس خویش خان راه تمار   اگر مجملا میدانند که غفلت لب بخشد

وبخت سعادت آور دارند مکاره جسمی را مانع تکمیل نفس و تحصیل کمال
نداشته انفاس قدسیه را در آنچه لابد وقت است مصروف
خواهند داشت اما مودت قصوی طالب تحصیل اقصی است
العاقبة بالخیر در ربیع الاول سنه ۹۴۱

عاشق معشوق شما از معشوق عاشق مزاج
جود کلاه چند دارد و از عالم طبیعت که از ان زمین در از ارده طبع
بس ملتجی معذرت آنکه قاصد شما با خبری رسانید و منزل
طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر دهد بارک الله
دی روز از سرمیت آن راه یافته سعی به منزل کرده آن خود
محظوظ بودیم و از بی سعادتی ذاتی آن شوق امروز نیست و این
صبح که بر یاد شما نشار باده دارد با من عطار که گاه خم خم
باده می نوشند و گاه پیاله پیاله شراب دی و امروز را می نوشند

خسرو تا بگذارم طبیبی دکان | هر هم دل از مروارید جان
هرکه دلش تنگ نیاید نرسید | دارو ی تنخیس هم سود شد
وانکه خوش آمد طلبد نیز هست | لیک شکر خسته تب راست
آن یکی آتش قاضی شده | وان یکی شیشکی راضی شده

امید که نشار این دو خم معنی سرگرم سازد والسلام
رقیمه کریمه والا ورود یافت و نوید آمدن بهجت
و مردی

نشام خاطر رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی رساناد
آنچه در باب رهنمونی بهبود نشاتین اشارتی رفته بود ای هوشمند
مهتدی نشده در هدایت زدن دیده وری را بکوری فروختن
و نابینایی را در و بینی کرد لنت بر کجا و دار الامن اهتدا
کجا ما در عشرت سرای هدایت خرامی چند او بیانه توام کرد
لیکن چون طالب دانش باطن صادق اندیشه ضمیر بخبرت گزین
مقرون بود امید آنکه این سر رشته و ادای حمول او دستگیری
نموده بشهرستان اهلیت یعنی استلام عتبه خلیفه زمان
پیشوای جهان آورد و بحث دوستی کای آورده بعروة الوثقی
ارادت این حضرت رسانید و معنی مصداق اوست و باطن سازند
وقاید دولت بعقد مودت بن مالیشار اثر به تحقیق رحیم گشته
دیده دوربینی کرامت کرد تا به نسبت گرامی از تعلقات
صوری و معنوی که حجاب چهرهای مقصود است بیرون آمده
تا در پس پرده کثرت جمال وحدت بنظر درآمد و جمال جهان آرای این
خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر
ساده لوحان ظاهر بین و بکار خاطران کج داران مخفی بود
مشهود خاطر حق پرست گشت این جا راهبر به راه افتاد
امید که سررشته مقصود بدست افتد و مهتدی گرداگون بعض

از فهمیده کیهان خود را که برکت صدق ارادت روشنی افزای
خاطر خطیر سروش گشته است کالنور پیدا میشود که این داستان را
از خوش آمدگویی و نخوت آرای بیرون دانسته و خاطر جای باشند
ای برادر باران رحمت الهی فراوان بهمه جا و بهمه کس وافر رسیده
لیکن مبدع جهان آرا بسیاران را بجهت مصالح از نظر محجور داشته
اکنون اول پایه اهلیت آنست که با طبقات انام طرح آشتی
انداخته و بساط صلح گسترده که هیچکس را آشفته زبان و نیروی
اختیار نکند هر اخروی چون خواهد گزیند پس ما که مرکز راه
باطل رود بمثابه کوری باشد که در شب تار رود جایی افتند
سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر آنکس چه تواند بود دوم تجارت
هر طایفه در معاودت سرگردی در وضع معین نهاده اند ارباب
تجرد ارباب بینش و اصحاب عقل را بعدالت و شرح مراتب
این بسیار است مجمل این را الحق شناسد که نجات بیابان
بغیرت شعار و نمازیان جمعیت آثار در اخلاص صاحب خود را
هر حد که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات
بدو مالی که آن کس رساند تحات دیگر التفات سرگرم باشد
بلکه خود آن از جهت هر روز زبون تر شود و آن آنست که گوشه
نظر از اخلاص خود داشته باشند و چون این حالت در مردم
کمتر

کمتر باشند دست نوازش و امتی بر سر و دوش خود نهند
و صاحبان جون عشوق جوهر انداختن استغنا صفت لازم این خصوص
که حاشیه‌ان راست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان
افزون خواهد بود از جهت کوته حوصله بخیال تباه افتند
که مگر صاحب مرید با اخلاص را آزموده و اندیشهای از
آشنایان با معامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فساد نشات
گشته عنقریب در کوخسران درمانند پس باید که با قتضای تربیت
اخلاص شرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند
که مجرد اندیشه اخلاص با زدن تمشیری با سیصد هزار کوت
در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند سیوم در
اظهار حق و کارسازی ولی نعمت دستی و دشمنی منظور ندارند
بلکه اگر با کسی بدر کشتی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب
می آمده باشد آن را بخاطر نیاورده در رواج کار آن شخص خود
باشد اگر نه از دوست مقصود خود است او را از اهلیت
چه بهره چهارم خدمت فروش و اخلاص افشاکن نباشد
که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر واقع از فروغ صدق شناسایی رود
دار بظهور خواهد شتافت و لوطا هر نشود مخلص دیگرا
و سواد کری دیگر اخلاص بها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند

لعل را بحذف فروخته باشند اسباب دنیوی و اخروی
و متعات دو جهانی چون علف مرکشا و زر را بی قصد بدست
افتد آدمی از سودا اگر کمتر نباشد که چه سزی بهار را بدانچه بی
قصد بدست افتد فرو شد بنجم غضب و شهوت که در پای
بند نفس اندیشی کش باید بود که شاهزاده خود را با سیری
با یتهاند بهند مله بوسه این سگ خوک را زنجیر خرد درگردن
و مهار دانش در بینی انداخته نگذارند که هرزه نمایند کار
غضب بجای مرسد که بیک ترک ادبی نابدشناسی چو بر سر
بکشتن جیله دل می نهند و معامله شهوت بجایی میکشد که جاه
حرص او بانبارهای علوم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها که جمع
کرده شده و آنها که جمع میکنند ششم پیوسته بار شد باید
برده در یوزه دها سکشته و تجرد گزینان سرطایفه بر خود لازم
شمرد مهم مطالعه کتاب اخلاق از ناصری و جلالی و منجیات
و مهلکات بر خود فرض وقت و دولت و ترهات و ...
تزلیف را ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمدگویان
بقدر امکان احتراز نماید که بهلوانان این راه از تیره دلی
این شور بختان هلاک شده اند بوسیله اش صحبت راست
گویان که ظاهرشان تلخ و باطنشان شیرین باشد
اگر

اگر از همراهان اینکس بود خود دولت و کرنه هر جا
که از کیمیه نشانی یابند سلامت او شتابند سخن بسیار
و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب ذوق فراوان
اگر عمر وفا کند دشمن مخاطب در او ایش باشد سخن حق
بعلاج گفته آید الله بس و باقی هوس
چنانچه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل بسیار رو داد صورت
بایستی خود آمده خوانند امثال این حکایات اهل عالم از زنده
پوشان و ریش سفیدان عشر قبول نمایند تا از امثال
ما مردم که بجز لباس تعلق چیزی طیلسان بدنامی بر دوش
افکنده نظاره‌ای اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نیست خلیفه
وقت دیده میشود و آثار رشد و کاردانی از ناصیه سعادت
ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت و الا از نابسامانی
روزگار و کج بینی احوان زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده
است العافیة بالخیر و السلام
بحیاتی که بجز تو کسی گزیده نیم — که در فراق تو یکلحظه آرمیده نیم
سخن خود دراز است کم درین تکاپوم که حرف دوستی و قصه ...
و حدیث محنت دوری بر زبان نرود آنرا بر زبان

معامله واگذارد اما چه توان کرد می تراود چکلم آنچه در او نهفت
والحق آنجا که دوربینی و معامله دانی و بغور کار رسیدن شیمه
کریمه ایشانست ازین تراوش بی اختیاری می آزرده است
که نیکو دانند که ارتفاع چرب زبانان حراب باطل شوره خاطر
نیست اما حقیقت کار آنست که سفیر قلم و ضمیر کار غمزه
ورای زبان عنصری را در بارگاه محبت گذاری نیست هر چند
این جنس بدیع و شریف بوسایط مذکور سمت ظهور یابد جلباب
خفا و نقاب استتار مشتری می پوشد و سوداگر قلاب
اندوده فروش که ملتزم این پیرایه میشود از حرافت یا ابله تراری
اوست که عیب آنرا نادانسته وامی نماید هر چند میخواهم
که به دو کلمه اختصار نمایم اما سره سخن گفتن باو امش وددو منی
خویش می داشته بدر از بعضی موصوف دارد و اویلان
فتوی النفوس الاماره آمدیم بر سر گذارش بعضی معاملات
اول آنچه احکام مقدس شده بود فرمان درست کرده بسیادتی
مطالعه خوانند و مودعی الملک در بن نزدیکی روا داشته نخود منشود
وآنچه درباب بناشیر مقدسه که با یران و توران شرف نفاذ
یا به رقم زده کلک مشکین شده بود دشاید تعلیق میکنند که آنچه
حیران مطلق اندیشیده بود و اگر عبارت و لفظ تفاوت
صدر

بقدر دانش بر مقتضی ملکی بود زیاده چه نویسد
الله باشماست نه ازان گوید که در حالة
عملی او در آمده آید مثل ران بنظم که در مرضیات او آهنگ
در آمدن یا مستقیم شدن دارید و کرین نرس نفت نهان
و دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح
بدید و لطفانی آن بزرگ زمان مایل می بینند بیش از انحراف
مزاج چند روزه سریع الزوال ملول بوده تنها سبب آنرا
بر اخلاط و غذا ننهاده مبهی حقیقی از ذات او از جهان آفرین شناسند
و معالجه آنرا منحصر در قرابادین اطبا جسمانی ننهاده بقدری
معجون روحانی اطبار نفسانی پرداخته بکار فطرت خود دارند
و نخستین گام پرداختن سررشته محاسبه دایمی را دراز کرده
و بهتادر گردانند لست شفا صوری و معنوی زودی باد
والسلام   منت خدایرا عز و جل
که بتدبیرات شایسته و ترددات بایسته ایشان کار
شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمان کنم
یا سپاس سبکباری و دوش سبکی خود نمایم آری کسی را که نیت
درست است کار به بهترین وجه بانجام میرسد چه حاجت
که من بداهی کاری را بر وضع و شریف حسن ادا پیدا باشد

اما در شوم اگرچه جمعی از خودارایان طره رای بطرز دیگر قصد و
یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق
نشناس چون شعله خس بقای ندارد همان بقا را و جرای کاملی
چرا بهرزه درین باب حرف سرای نمایم و خود را نبقد و دل را
هیچ مضطرب شوم مطلب شریف الذات خود را نسیه در صدد آرا
انداز رحم عرس سرکاری اشکری قرار یافته پژمردگان نو نسید و
اسحران قرار داد خرد والا که مرکز نمرد و نمرد شکر اتمامی
این طور خدمات لایقه که بخندن نک دود و جنگ و صلح
ولیفیون تدابیر صائبه صورت می یابد انگشت که زاری
انصاف محکم تر بر دست فطرت داده نگاه بانی نفس و نزود
و نه شور کرد که مبادا دست نوازش بروش خود کشیده
شوری اندازد الحمدلله که آن نونهال اقبال را راهی بمی
نفس و محاربه آن داده اند امید که اساس عالی نهاد که
چه بوالفضولیست که من خموش در سر کلام باید کرد و هندی
نشده را راه بدان شتافتن دیده وری را بکوری خود گر
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود آن ماجرای میان
فطرت من و فطرت تمامت والا طبیعت شما نهایت
موافقت و خرسندی دارد جلی جلی آنرا در وقت

هجوم

هجوم اندیشه‌های صوری نخوانده میان فطرت و طبیعت جنگ
نینداز زند از نوشته‌ها ان کلمه اکتفا مینماید و چون رحمانی احوال
این محمود خانی بواقعی اطلاع دارد و دران باب شروع مینماید
بزبان او حواله میرود و در قعده نشناسد
امید که فیروزمندی صوری و معنوی و گشایش ظاهری و باطنی
قرین حال ان یگانه زمان گردد و خاطر محبت اگین را در همه امور
متوجه خواهش دانند شما را انطور میخواهم که اگر هزار کس
در حق یکی بد گویند و بد اندیش او را بنسبت ان مجموعه صفات
خاطرشان کنند دفعه اخبار را که صدق و کذب طراز آنست
در یافته دفعتی بران نهند و مرتبه صدق مظنون شده
باشد گاه آنرا الفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرای شوند
و گاه آنرا بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده
نشاط را اساس نهند حیف که بد اندیشی یک تلقهای
واهی اهل نفاق باشد یا محض توهم یا تخیل که بزرگان
دین از مزاحمت آن خالی نباشند بهم رسد و اگر حرف
درشت نگاشته قلم خیر اندیش شود آنرا درشتی نتوانند
که آنچه زعم یک بصحت نیکخواهی باشد درشت شمار آورد و اگر
در خاطر جای دهد یکبارگی معامله خوشی آمدگویان نماید

رواج می رسد و دیگر راست اندیشان را جای سخن سنجی باشد

و در سلوک مردم فراخ دهند همه نوکران خود را بیک طریق

آشنا کردن نکو نمیداست فکیف که با بیگانها نیز احتراز

ارند لیکن صوری احتراز نموده در سلک ژنده پوشان در آمده

اند درین باب سخن بسیارست و مخاطب کم و غریب آنکه

یک مخاطب هم وقف لاابالی است حرف برای مصلحت الله بس

و ما سوا هوس از چگونگی احوال

صحت اشتمال شریف می پرسد امید که صحت قرین و عافیت

اقران باشند از هیچ چیز غلغلهای شوق که اضطراب در کارخانه

تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری ساخته است

چه نویسد دوستان ضرور شما صادق خان حکیم تمام تر تعریف

آنکی شریف سرمدی ابوالفضل بکجا بوده چه از مقام نفس الامر

و چه از راه اشتمام و استیام یک بوده صحت شما اولا و صحبت ثانیا

ثانیا استدعای باید

دیروز و امشب که دل پس نیامده یا مغلوب طبیعت شده

میخواست که از خلوت خاطر بر آمده کاری چند در پیدا صورت

زند فیا حسرتا و لله الحمد که این امنیت بی اختیار انفعل

نیامد اما باید دانست که این آهنگ در باطن نیز برای سرمدی

وز

وز برای حضور آن حضرت خود است لیکن برای اندوه رسمیات

معذرکار است و اینهم اگر چه از شرب اهلیت بغیر منتها

دور است اما در مذهب اهل تعلق رسمی است پسندیده آنکه

زمان بیداری هنگام خواب بر روز نامچه گذشته و آینده معرانه

نظری انداختن ضرورست و از اسباب هوش بای

احتراز لازم دانسته باش فراخ حوصله باید داشت از عمر

و دولت و نصرت کامیاب باشند

خاطر جمعست برای را مطلبی که راقم از فتح

فتح و فیروزی آن اخر دوستان چون گویم که دوستان را هدیه

چون مژده نصرت و ظفر آن دوست عزیز نیست از آنجا

که بر طبیعتان برای محبت حق اساس این محاسب روزنامچه

خود نظر محبت اثر می افتد گل گل می شکفند و بتمام

تفحص این بعید بوده چه عنایات جهات نوی دولت و اقبال

ابد الله تعالی آن جویای اهلیت را چنان بمحض عنایت خود

توفیق این کرامت فرموده است که در هنگام سرور شادمانی

که هوش ربای جمهور انام است جشن هشیار را آرسته نرم

اهلیت را رونق می بخشد امید که در اسلم بشیوع نام ملای

و ظهور نام فرض که در دید تحقیق عین مصلحت بل عام رضا مندی

دخرسند نیست چه از طبیب قانون دان کامل الفصاحت
مزاج شناس واردی علم شریف نسبیماید از حکیم جهان آفرین
خود واین کمتر چه توان خیال کرد مسرت برای خاطر خورده دوال
کشته بهار با خزان بهم خواهند بود وانکه تنازکی مانی حرادر آید
حرف سراست تو کشش خطی دراز نواب محبت قباب اقبال
آثار رس جان کو که است که در جواب معترضات بادشاه
برای چه این همه از جا باید رفت و این همه تحی کرد دیکباره یک
طرز معدس اخلاص منش خود راگذاشته شغل امرای سرحد
که شناسای مزاج اقدس برشد از روزگار خود شده حرف زدد
دل دوست دار محب سرشت بدرد آمد واکنون که در جواب
آن فرمان نصیحت آمیز عتاب آلود شرف صدور یافته است
بغیر از آنکه تقصیر شده است دیگر نخواهد شد باید که چیز
دیگر ننویسد و محی در ارکشد نسبت خاص ها تا بانه بیابانی
وادی می آید واالا من چو تو شش را کجا سر حرف زدن مکوتاست
همه حل وعقد عالم چو بدست غیب آمد من بوالفضول عجب
تو بگو که در چه کارم گشاد که بنشاط و شکفتگی خاطر و حرص
بر کمال بر کرد آوری محاسب شتابزدگی خود روز بروز سرآید باد
عزیمت سفر و رجعت بادشاه

دخل

دخرل نو حول فتح قندهار رفته وغیر آن خجسته ومبارکباد
خیال بکنند که دل دوستدار شما را لحظه از احوال خیر مآل
ذهول واقع شود الله تعالی از غم و آبرو و فراخی حوصله
برخوردار کرداناد از دوری دوستان زن طبیعت که نظر
بر مقصود خود انداخته از جدایی آزرده باشند شامل
نشوند و نجور سندی دوستان دور بین مردانه که آرزوی
دوست در آید مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت بجراد
زده ساخته بتوسل درگاه ایزدی اند نقش ناطقه بکرامی
مهمات کنند والا نشی طبیعت مرحوم کم نیک ارند ندانند
ونشد اگرچه میدانم که مانحن بیدار حرو پیش و درین
دارند اما دل محبت گزین یه تا بانه می نویسد که دل
پرورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دواش شبها
چون غذای هر روزه دانسته تخلف نورزند دوم در
تحصیل صحیح فتح آینده و تعقل آزادمکه حال چه پاسبانی
دل غزده نگذارند کرشادی در آمد که دولت و نصرت در
کنار نهاده اند بکلی می نهند و سیوم عطوفت را بر عضب
والا ساخته باندکی چیز در سوزش ننمایند جمع همراهان
را الفضول شتی سرگرم دارند بس که سر حرف زدن گوی می تهم

محبت بگفت وگو در آورد دالی قبه با الحز ای القای بوجواب
هر سوال مشکل ازوی حل شده به قیل و قال آزمودم
من هزاران بار پیش به قوام شیرین نباید عیش خویش
که باشد که نقاب حجاب ترد اشتر شود که از نامحرمیت جابه
دنا اهلیت نامه دنا ایمنی ست در راه سخن و ما موتمنی پیغام که از ان
معامله جاری گون سخن مراد دل چه که حرفی نداق عرفت که از
فروغ صدق بهای داشته باشد از یکمن بطون نشئه ظهور تواند
آورد و اگر نه کلمه چند نوشتنی و معدود دو سه در میان آورد چی
که مخاطب من بطبع و اثر از باده بهجت افزای بیان تهی
فارغ شده هوش و قت گشتی اکنون که با این حالت سخن
گذاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را هیچ
تسلی داده نخیرگی که بلا طغرا نامی که اگر اشتمال آن مقدمات را
در مکاتیب آشنایان روزگار زندگی ساختندی هر چند
که بعد از فراموشی بسیار آمده بود بحل محبت نام نهادی رسید
توان نه که دل از صحبت تو برگیرم وگر طول شوی دلبر دگر گیرم
اگر چه رسیدن ان نامه خرسندی بخشید و از دیدن آن خوش خطی
دست نداد اما بهر وضع سبکبارتر شدم فرمان معاتبه را
اشتمال نموده جواب آن را به خجالت و تقصیر ساختن ما یه الاعراض

قلمی از کار

نسلی روزگار شورش خواهند کرد و بارها مذکور شده که از این
وا می که در این مسلک داشتند چرا از دست داده امری
که مورث شورش جانه باشد برملا کرد و اگر از دیده جاه بستی
در اعتبار مروت چندین سال که داشتن سعی و ده بود نه برای
چه بنیان کسر کرده بان فدوی وقت شریک نیست دو سه سحر نصائح
که نسخ و تهذیب مهربان بگفتند اگر چه از طرز خواندن غرضه
داشتی که در باب گرانی مزاج احدی نوشته بود دل ان آزرده گی
صاحب قدردان و در این ما از هزار یکی آمده اما آن
باریک آن یکی را هزار دانسته در اصلاح کوشد زیاده
چه نویسد رمضان المبارک سنه ۹۴۶ دوم تیر سنه ۳۶ در دار
الخلافه لاهور نوشته شد

دل معشوق سوزید دم پرس ور آن سوزش جانرا خبر پرس
دهان بر بند گوشش هم بسته است مگو چیزی که می باید نگفتن
از مطالعه مفاوضه انس آکنده خاطر شد چه از تشتت الفاظ
حروف دلتنگی آن ز سوزدان شورستان دنیا در یافت الله
لها عم و غصه را بیرامون خاطر آن نکته دان هیچ دور من راه
راه ندهاد و نیز دانست که از هرزه گوییهای من دوستدار
که فرط دوستی از نهانخانه خموشی بسیار گاه گاف آورده است

ملول و ملول بودند جهت که با ما التفات نکرده است عنایتهای اکثر شمهای
مهربانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانانه آنست که مثل زنان
یا مانند شعرا طرز مدتها یار و شیش و در دیوان و نامکاتبات خود را
بمقدمات خوش آمد و مقالات شمار آراسته اسباب
غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان
من که در گلشن فهمیده که سر طراوت بخش نکته افزای بوی آورد آن
مرز و بوم است از من خیر خواه دوستدار جز طمع داشته باشد
و آن حال دیگر که بیگان کوی اهلیت روا ندارم مانا مقتدای
کارخانه اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد
که مقصود نویسنده از ارسال آن خاطر نمیه گلشن آن جدول
نیکوی باشد بلکه مهربانانه حقیقی آنست که بر آمد کارها خود
منظور داشته حتی چند ملح نا نثری در موقف اوادر آید
مرا بس کار دشوار پیش آمده است اگر کج دوستی که در معموره
دل است و بجهة کم کردن بحرانه نشان داده اند از هجوم عوام
ولد و جام مهام غبار ملا تیری نکند از دل که نبط مصران روزگار بر آمد
حرف محبت و یک جهتی که بر زبان داده اند و گفتگو رفته است
بعلم و نقاره در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محب جا
نیستم و حاشا بالله که به سهیا از جهان رو داده باری نیایم

دروغ

دروغ گوی هرزه سرا نیستم که بی فریب چشمی بیهوده گو باشم
و بیرا نیستم که سخن با قصد ادا شود از شمایل معاملت و جلال
محبت که در یافت آن بخاطر عارج هر شخص که راه حواله یافته است
بر طرف شاید الحمد لله که تیره رایان عیب بین در کس معتدل
راستی و مرد الحمد فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که بهتان
حرف سرای خود کنم واری که تمام پس آن مدارم و از جز خدای
آن مسیح خوبیها باز آمده در مقام آزرده کاشتم حاشا و حاشا

گر بگویم زبان بلغزد مار تو — ور بگیم اسم ایران ای وای تو

ای برادر عزیز هر گاه که خیر خواهی همگنان مستنبط و همت باشد
شما که با صاحب دولان اخلاص داریده و به یک دل قدر دانی
موصوفید و با همه خوبها دیگر ای حران انجمن هستی با دوست میداریم
اگر اندازه معامله را مقیاس عقل و رزین خود کرده کار دوستان
یک جهت را از طبع خوش آمد دوست بی فکر جوالد سمانند
گنجایش دارد از ترده العیبی خود و ای سرشت الصدر را اهل شهود رکند
که کار ها دانان کورنا اهلیت است حرف خورم که در این شاه علی
عجب سر نوشت شما مرد کس رابطه محبت پدید آمد دل از دروغ
آن نور را شده و زبان نگاری کشت اندوه جدا از اوج حوصله بلند
تر است با راول ابو الفتح آن قدر بود که مرا وقت صحت

نصیحت گفتی یار دودم گر دیر بمانم و بنود لیکن چکنم که دو دستهای مرا
خواهی نخواهی بکشند و از الحمد لله آزرده ام که از والا مکتوب
روی داده بود الا اگر که معذرت کردند عقل بعد اندیشی حاله
می کند و مرا خرسند ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل
تفصیل آن چه گویم که دور و دراز است انشاء الله تعالی شما را خرسند دارد

ای خواجه سلام علیک ارحم ها

چو بنده ای معدن زیبا وری کاندر وفا چو بنده بی شایبه تکلف
خاطر از دوری شما آزرده است و فتح و مسرت شما را خواهنده
و اگر از بی توجهی حضرت ظل اللهی گذاشته اند و نخواز کرده بگویم
که چه کرده اند و انته سبحانه ما تقدم همواره بگوید و بزرگ اعلان
مذکور خلوت و جلوت اند مرکز حکم شود لم در سر فرمان جهان
اعراض ملیاره فادار نویسند و خدمت اعظم خان را که باید
کار شما ساخته بودند این همه از جای نمی باید رفت و در این
این اعتراضات که جز صورت مس است سحر دراز نگردد زنهار صد
هزار زنهار برای این اعراض که شما در هم شد اگر اخلاص
و افراد هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل و اندیشی کجا
و اگر خود بکنه این دقیقه نمی رسید چرا متنبه نمیشوید که گذشت
آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ خبر خرسند شود
سوگند

سوگند دوست سوگند میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و شرب
عهد شما هایی در کمال صفا است محاسبه دانائی و تحسین
فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله و شناخت
پایه‌های مراتب روزی با دار ۲ آبان ماه ۳ شنبه نگارش یافت

ایزد جان بخش جهان آفرین

بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران و سامان آفرینش را
که بزعم جهانیان از نفوس ضروری الدفع است و بزعم ارباب
النفوس معطله در مدت سه ماه و کسری سر حد عدم برده باز کرد
بحدود وجود آورده در رفع ضعف و اعطای توسل امید
که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود از آنجا که در ایام
اشتیاق ملک الهی که مظنون شده بود صدبار در باب
فلیده (؟) بعلم نفسی آن کمال الهی نفس معلوم میشود که این ... گرفت
موجب حصول مقاصد حسنه شود از شوق دیدار آن یگانه روزگار
چه نویسد که در اوقات شدائد که از عالم کون اسیر می شد
خاطر را غیر از محبت ایشان گرفتاری نمی باشد چون
نسبت تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال
نمیخواست که از این ضعف کلمه چند نویسد اما المقصد من
خواجه عطا بیک که همواره از احوال این مسکین خبر میگرفت امداد

خواهش او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت
قرین احوال آن اسکندر خصال ایشان دارد زیاده چه لاف
اندر میان جمع و جانب آن
ای آنکه بیک جان نخواهمش که حیات آن یکی سوگند میخورم
بجمال و کمال او که چشم خویش هم نباشد آن یک دلم
بزند زصفا فش به لم خمش زیرا فزون از شرح و بیانست
آنکه ایزد جان بخش جهان آفرین مرادات آن خلاصه خاندان
اهلیت برآورده و زود کامهای صوری را برآورده در تحصیل مطالب
معنوی سرگرم گرداناد و امروز که آن آرام دوست عشق گریزان را
بحسب سرنوشت آسمانی که در عالم عنصری سبب آن نیکبخت
رای روشن خیر خواهان جمعی باشد یا از روی تباه حرامان
معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش تندها زیاده آشفته
تسخیر نه راحش نهاده همت عالی گردانیده بالنسبی دیگران ایشان
ذات خویش بحث را محنت تردد و شدت خطر و تشویش
خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل دور اندیش
رخصت میدهد که داستان گله مندی را که در قرطاس بهار
گذشته به اعمال بران رفته است شرح دهد و وجه آنرا خاطر
نشان مخاطب مشفق خود نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک او
نیازمند

نیازمندی که تجربه کرده هست و بشارت بجد و گریبان که تقنع که
درست نیستی آنها مظنون این کس است نزدیک رسید
که خاطر شریف آن گلدسته معنوی که از هر نخل تازه درختان
ممتد دیگر دیده است یکباره تکیه آسایش را بعد دور عشرت
رکاه مراتب درست و بهجت انشد و سرخوشی گوارای ابرهای
حوصله عزم درست و تدبیر صایب و حسن تکاپوی ثبات
قدم آن رزم افروز بزم افزای صورت و معنی از بارگاه الهی
جلت آلاء و عطا شود و درین صورت آنچه از کوزه فروش محبت
و معامله نشناسی رعونت نفس از زبرنگاه و دل آشوب نشان
کار نعمت آورده او را نقد خود را گر تقلا ورزی بحث بیدار که نشست
رضامندی وارو است از خبث نفس درست و سهل کرده
امید و یاس بیش شود و بنیاد باطن مخاطب خود را گر مواطن قرار
اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید و حالات
ایشان کمال تنگی در آن بازارگه و دار دار بحجه تمیز
میان دوست و دشمن که اعتماد را شاید کم فرصت
لیکن از حسن طینت و لطف سیرت چون مردم دانا و راحت
آنها را بالکلیه فرو نگذارد و در عین کمال اشتغال که اتفاق
و امتیاز میان عمر و شمر کم میشود تا تفاوت نهادن

وخیر باد و شر را کجا امید داشته آید و در سورشش انداخر بود
اگر در افتضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آئین کارروانان
بینش‌های وقت مطلوب نخواهد بود لیکن آن اشکوهار ان صنم شود
که مجبر ایشان و این کس افهمیده باشند مامحبتی که نیک
سیرتان زمانه از درست کرداران روزگار چشم داشته باشند
مخاطر داشته باشیم و در ازاله آن سعی نماید لیکن چون دوستی
اینکس از شعار رفات نیک سیرتان زمانه فرازک افتاد هواهش
چندی بی طرز بوالفضول راه می باید که از بازرواج آن آرزو هوش شود
که خواهش کنند و اشتباه را چه جرم   عشق است و صد هزار بیان
مرا چه جرم بعض آن موزمی باشد که در این صنع نکارنده داوم
انجا که روز بازار مردمی است و متاع دوستی رواج دارد
از خجلت خود شرمنده هستم و خوی خجالت بر جبین نمی دارم و نظر عالم
و عالمیان امروز نیک باشیان کسی راندیدم و غباری در خاطر
همیشه بهار من هست و نخواهد بود چرا باشد ترازوی انصاف
محبت داشتن و غبار اکنون آن دشت بز وحشت شدن شعار
عربده جوبان ملک ناحق شناس است حاشا و حاشا که این کرم
مروتی نام اهلیت باشد ایشان این امور بر امون آن امر
درپوم تر اند گشت چه جای آنکه کاران ازان گذشته باشند که شرح
آنرا

که شرح آنرا و اثبات آنرا اکمه درمیکند از روی وتتمه الحمد که از ابتدای
احوال تا حال چنانچه آن بزرگ زمانه در غیرت دارد افزایش افزاید
در محبت لیس حیران و بستان دانش افزوده دارند و درین سوز
خرد و روزشان اگر شرم از خود نداشتمی و اشنا چند واقع از
بازبرد شبها و گوشها و دلسوزیها با جانیان سرآمدگان و انا
دل را هیچ مدان به بیکار رفتن و معرفت خود نه اید شنیدن این راز
یکی را بسیار از مکنونشی اما چکنم که مرا دیده بینا و دل آگاه
خجالت خود ممکن دارد که از بی ادب در بازار رسیح این جهان
اگر دروغی گشته آید که مشتریان معامله دان بهای گران
میخرند حرفی نزند چند طبع که شناسای مزاج زمانه است
میکرد که دوست نداری که شرح حال ترا بدوست دار
و اگر به وسیله کار خیراندیش در نقاب احتجاب لدی الغرض
متواریست تا بعرض رساند آنچه پسندد و اگر به دور روزگار
معاونت داناس و معادل چرا در پرده شرمنده کی خود
فرو مانده و حرف سرای نمی کنی خاصه وقتی که امتحان شرارت
و ارباب افراد احباب حسد اداان ابو آبرای مرارت
هر یک را بدو مینموده باشند و دوست و معامله با فهم نیز
باشد لیکن چه کنم که مرا معامله با فطرت افتاده و طبیعتم را

قدری فطرتم مدد است سبحان الله من وحشی صحرای ابای بند
مدیر ساختن و در حبس کسکوانه اخیر حکمت است تا گردنده
روزگار چندی بتصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چیزی
سخن را نوشت اما چون گردلباسی از کارخانه تقدیر باس
کس عطا شده است ما که زیر لوازم این لباس بجا آوردن
و شکر این لباس کردن اساس رضامندی را استحکام
داد و لست بس بهتر که ازین وادی حرفی چند گفته آید اول از بهتر
آنکه توجه التفات ظاهری و باطنی دنبده کاران
خلافت پناهی زیاده از آنست که باین نامها بیان کرده
آید و خدمات و ترددات پسندیده همه بجاست و جمیع امرا
منصب داران را که خدمات ایشان بشرح لایق بکرر
نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار
آن عاید روزگار ایشان میشود کشتهای خشکی حکم شده
که در سر دریا موجود سازند بر دوری سرانجام می باید و ترتیب
و لوازم آن متعاقب خواهد آمد ما را که لطف از خود غافل تصور
نفرمایند و چه گنجایش این دارد دوستان را سفارشهای خود
انشاء الله سبحانه بمقاصد خود رسند اولیای دولت
از اطراف ممالک محروسه فتح نامها فرستاده سرور مرام

خواهد

خبردار شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را
باتمام رسانیده کامیاب صورت و معنی شوند از احوال
کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات
خدیو عالم فرصت آن نیست که با آن یادی علی الاطلاق از
سخنان قدسیه نفس الامر کرده شود و حصار در خانه هوا و هوس
و حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی از معدن حقایقت
گفته آید چنان ناخوش دیده میشود که خاطر طلبکار التیام
و انتظام و غیرت مردم است آن قدر ندامت بهم میرساند
که بگفت و شنید مردیشان و منزویان کم صحبت رسیده
چرا که انبساط هر سرود از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
و اگر تنها ساختها چنانچه عادت است رفته میشود صاحب
که با و میفرمایند رخافر نمی باشد بقدر گرانی میشود دارای
بخرض وقت رفته این حی را وسیله چندی باطل میکرداشند
نیک ذات و خوب سیرت مردم انجا منحصر در برادر گرامی
حکیم همام که اکثر اوقات بدین او حرف میشنویم اگر چه آن عزیز
نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از جدایی نفس
و ضعف کار کنه آید ذکر واشی نکند کرده این نفس امارهٔ ماهی
بمدارا رده شود از قبیل اسب و سایر اسباب و نیوی ملازم

که زمانه شگفتکی میکند را نبینده باشم برادر گرامی حکیم الولیع
گم گروه باشم و از شما جدا گشته حال باید کرد که بر دل معامله
فهم این بیچاره چه میگذرد   از حال خود آگه نیم لیک استعداد آنم
که تو   هرگاه در دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد   ای هوشمند
آگاه دل امروز کار صورت مشاغل صورت افتاده است
دیگر را از فرط حرف خواهی نوشته‌ام که در این ملاطفه‌نامه و جلیل‌نامه
و شاه‌نامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هیچگاه کنگره را
اساس باشد اما پیوسته تنهایی محاسبه احوال خود و مطالعه
کتب اخلاق خصوصاً نصف آخر احیا اشتغال نمایند که نفس
اماره در کمین است مبادا فرصت یافته کار برای خود سرانجام
نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جوار آدمیان به غرض
کم خوش آمدگو باشند این نفس که جست که بگرید که بس بلا نیز جاهل
ساخته بگذرانند که تا شایستگی در غضب و غفلت بظهور آید اما سعی در
کوشش و کشف فرد لیست که امثال این مردم استعداد حالت
باشد که در خلوت حرفی چند از راستی توانند گفت تنها از
اشرار زمان که بحرب زبانه کلمات و دولتخواهی خود وانموده
هزار کار تباه سر براه می‌نمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار
و خوش آمدگو فراوان و منهیان راست ناپدید و مدوا تا ان
خود

خود دست از ملکی و مور زیاده بس بهوش می‌بود تا کار ختم
شود زیاده چه نویسد الله بس و ماسوی هوس

در گردش این دایره بی‌پایان   برخوردار از نوع مردم باران
یا با خبر از خود و از هر که بود   یا بی‌خبر از خود و از هر دو جهان

الله تعالی در هرچه بهبود نشأتین بود دارا دارد درین مدت که نگارش
نامه تکلیفی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیراندیشی آن کس
غبار فتوری بلند شده باشد چه دوران به اغراض اینجهان
ناپایدار که خوابستان غنودگان غفلت است منظور نبود و نیز
در گلشن برای دوستی بی‌طراوتی راه نیافته چه آن بر هوا و هوس
نقش اساس مخامه از روی فهمیده که در یافت تجربی نهال
نشانده‌ایم   دل رصدگاه دیرینش بهاگوهر است   دخل ابد عشر
آن فیض ازل کان او   تمام از سر دل حاصل خاک است
گر بهران غمه خاست جنبش ایمان او هاست که بر زبان جاری بود
که در دل نباشد ظاهر او در مراتب آشنایی دریافته باشند
که از مبادی صبح تمیز آن کس از گروه تجرد گزینان بود و از صحبت
جهانیان دل سرد و افسرده خاطر چون بسرنوشت آسمانی گاه
تعلقی در آمد از آنجا که آن خو شده بود در این مکانه دوستی
معدار همان حال را آغاز جهره ساخته بکنج خموشی در آمد

کشیده مهداشت هر چند زمانیان در آشنایی و مصادقت
لطایف می‌انگیختند اینکس تعذر میکرد و درین قلعه بزرگ دیدس
بتکاپوی سخت من شوریده رسیده را بدام دوستی کشیدند
نخستین را در فطرت که آهنگ رستن از قید طبیعت داشت حکیم
سبک روح کشاده پیشانی فراخ دانش ابوالفتح را یاد عمر
لب ریز گشت. دوم آن گوهر سعادت منشی که نسخه مکارم
اخلاق را قابلیت مشترک در زمان که مانی زبان همچو من خموش یک
جهت و صداقت را از من دل این حیران مشکل پسند دلدار
گزین گشت و رزی نمودند چندگاه که کام فراخ درکام روا
رونده و زمانه را اهتمام متابعت نمود و بعضی سحبان جعفت آمود
که بر مذاق زمان تلخ آمد اگر شورش آوردی با زعمای دل
گرفته طلبکاری فرمودیما درین چند گاه لوی ازان بعضی مشام
دو ریاب راست فهم رسید باده خوردن و مستی کردن هیچ
نیست آنرا از شایع باده آشامی وی اندیشیده همت
در اصلاح ایشان بسته دارد اما نظام خود را از کوشش
باز آورد چه راه دوستی گذاشته بکوچه مدارا شتابد چگونه
در خور باشد دیگر اگر حیف از گروه تعلقیان بودمی ناگزیر
چنین کردمی لیکن همان طور که بیانه آن دارباب تقلید ترقی
برگردی

هر گروهی در آمده ما را عزت را کرم دارند این کس طلبان
کمتر بر دوش جرأت دارد بقدر توانایی در لوازم آن
می کوشد چون استادان این فن سخن با چار لوازم آن
متروک میشود خصوصا دریغا که برادر صوری و معنوی شیخ ابوالفیض
روی در نقاب اختفا کشیدند ما رو بود این ساز تعلق ری
ویرا کنده که تنها دو افسرده که ذاتم در میده که اصلا در آمد
چه گویم چو رفت شیشه ناموس فطرت بر سنگ افتاد من
که با وجود تیغ آن داشتم که همیشه بهار تسلیم خرسند باشم با هر
پرده کار دیده آمد   مرا این غول نفس دو کردار فکند
اندر خرابهای بسیار کنون زین بادیه تا کار روادم   مگر کس
رساند استخوانم   داستان مرد از رست بکنش کوشش بل
بفهمیدن راست نیاید عواطف شهریار دانش پژوه قدردان
من آری کو را کستی از سفر آنجا ها بار داشته خواهی نخواهی
در گروه تعلقیان آورد   مد باغ الهی آشیان سازم
این دیو سرای استخوانی را   در پیش سگان دوزخ اندازم
این حلیتم کار آدم را   در کار که کمال طرازم   درین حیرستان
ضمیر عربده با خود داشته باشم سر از خود باز گرفته بودم کجا
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و محبت افزایم طلارانم

در این کار بودم که بعد از سه ماه دیگری محمود خان رسید
و کار مسامحه شده آستان صورت رفته را جهان دشوار تعقل کرده
آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد ساعی جمله نموده چون
حقایق احوال آنجای از قرار واقع خاطرنشان درگاه مقدس گشت
از آنچه از هر باره از جانب ایشان گفت و شنود کردی بهای
گران فروختی سربندگی کشیده چرا گشته که شما را از خلاصه
مخلصان مراتب چهارگانه دانسته و انا بنده بود برای چه کار
باینجا کشید عتاب صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بودم
بر دیده و دل کشیدم میدانم که جماعتی صحبت شعار چنین نزد خدا
باختند و شاهزاده از شراب جوانی و بزرگ راه ها دارند عقل
دو فنون نوای و امثال نگفتار چه نثر حرارت خود لرزیدی و بار گران کلاه
عاریتی را در پایه پندار ماندی چه قدر کار بود که متوجه ادب شد
خاطر شاهزاده را برای خاطر سرور شده و خدای مجازی خود
چرا بدست نیاوردی و بعد از آن که درین مدت سه سال
از بدمستی سخن نشنودی و خود راه راست گذاشتی هنوز
راه راست میگیری میخواهم که بگوشم در اراد و دشنام دهم
و دل خود را خالی کنم اما زبان حرمت شریف نمی‌خواهم
که بدشنام آلوده کردم گرفتم که بنده بودی و عقل هراسی اخلاص کار
و آن حر

و آن حرف فدویت چه شد چرا کار را این طرح انداختی با تحمل
شد که شد سوگند خوردن اگر میخش شناسی ای جوان
انجمن هستی گناه نبودی نیز از قسم خوردی که باتمام این کار شرک بود
با این همه دلیل کاینها که جهانیان بود دشمنان و چه دوستان
زمانه کرد و از آنجا که اورا فهمیده بودم و یقین می‌داشتم
که اگر دیوانه و مست باشد بدیدن من هوشیار گردد
و سخن من کارگر آید مکرر رخصت از درگاه طلب نمودیم که اکنون
بمقتضای بشریت گذشت آنچه رفته در اندک وقت
بزم محبت گرم سازد و خیال همه کار و گره خاطرها باز
مصلحت دید شاهزاده بیرون برود خدمت ایشان را
از صمیم دل تقدیم رساند سودمند نیامد با آنکه در عوض
هم متعاقب ساختند اما مرا در دل اثر نکرد و بر همان
عقیدت خود بودم بعضی با معنی صلاح این خیرخواه حقیر آنست
که پاس دعوی خود نموده خاطر مقدس را از کدورت برآرند
که آنحضرت از ایشان آن چشم دارند که از هیچ فرزند
خود نداشته باشند اکنون التماس طلبیدن برطرف سازند
و از بزرگی یکسو شده دل نهاده آن خدمت شوند و اما بعرض
اگر حضرت طلبیده هم مناسب آنست که التماس چند نمایند

تکلیف که خاطر مقدس آن نخواهد که این حدیث از پیش ازل
شده و اگر فی الواقع آمدن مرا اسباب مهیا شوند معروض
دارند تا وسیله کوشش من بار دیگر شود کجا و سیر اکار کجا
لیکن همت آنست که بار خاطر اشرف را برادارید هزار شکر
که برادر در تصرف مانده وان را از آثار توجه ایشان میدانم
وآن بار تخفیف یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بندهٔ اما
خوش کشنده نعم گرایند اگر در جوهر شناسی کند و جا غلط کردی
در فهمیده کی خود بدگمان شد می میدانم که اینها عارضی است
بروامس تدبیر حسب گردی می‌شنید عاشق آن است که
سوی جمال لقد جان را به دستان نخشد عاشق آنست که
ترک مراد هر چه هستی است رایگان بخشد دو جهان داده
شاخ گل داند دسته بندد تا شمان بخشد سخن بسیار دست
اندک ز زمانه تا مع دل نجشد دگر نیز بسیار است اکتفا مینماید
ترا دیده بینا و دل هوشیار ز خود ار همه شر شرم دار
زیاده چه نویسد ایام اتصر عنا
قرین و ما صر، در چند آرزوی آن کرد که حرف دوستی
پیری کرد و صورت نه بست ای عزیز آدمی زاد از دو ام
و مرز و کو سخن ساران بی کاره و کج فهمی ساده لوحان
یکدیگر

یک جهت دیده بدکاری عامه خلایق وشنود داستانهای
فرد یا کان بنک حشم نشین که از ما مخبری با نیک اختری
به یکان اشتباه کرده اند محلات مربع فرو میشود در این
وقت ترک نگاهی وطن مار حال نشین و حال را در ما
اگر بزوری کر ویدن باید خود چه بهتر وگرنه در گریوه توقف
نمودن مرا به دولت شمرند خودی از شر یکی اخوان زمان
نه آن مایه ملال دارم که قلم مادری تواند کرد در گرداب
درمانده با تعلق بر دوش دارم نمیدانم زمانه خود چه بوالعجبها در پیش
دارد اگرچه میدانم به تکلیف حرف سرایم که مخاطب را
در اندیشه سیاه می‌فکنم ای برادر بهرحال اگر زمانه گذارد
خود در منزل دوستان مقصود دیده ام شاید که توفیق
نکوهش باشد در شاه راه فرص وقت داشته اید دگر نشاید
کرد و التماسهای احباب بمقتضای دولت منتی ذاید چاره گری
فرماید و بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را از فیض
نگاهبان کنند شاید این بادیه هولناک در عافیت پیری
کرد و در ایجاب دینوی بضاعتی فرا بیس که بر سالها
کس نگاشته میشود پسند نموده خموشی ملک زند العاقبة
بالخیر همه مردم را یکسان حال کردن برای حق تاملی حجاب

باخود نکردن دیگر چه نویسد   دوحی

نمی‌دانم چاره فراق دوست عجب   که هیچ زیرک خود کرده را

نداند چار   لیکن از دیجون در چاره گرست اگر روزی چند

بظاهر دوستان را در گذارش هجران میدارد اما

در معنی اسباب دوام مواصلت برای انجام میدهد الله تعالی

بزودی ایام محنت انجام دوری را سپری کرداند که زبان

بیان شیدا ز جدائی وار رود نه صبر جام رسیدن حاشا

اگر بیان تو امستی کرد زبان آدمی که نه در خور حوصله استعداد

مستمعان زمانه است و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن

مستعد خطاب هر سخن شنیدن دارد لیکن ایجو شبش صحرای

حرف چند تراوش میکند   زدوست دورم ازین بار رحمه باشد

حال زیار فردم ازین صعبتر چه باشد کار   میان آتش و آب

اندران گرفتارم   که جانم آتش کاهست و دیده دریا

بار   اما شکر ایزد را که مژده وصول رسید و خاطر را

از بار گران رهانید یعنی در هفتم آذر ماه آلهی ۳۰ صفر ختم

بالخیر والظفر قاصد برلب رشید سعادت کرامی که طراوت

بخش دل پژمرده و نضارت خاطر افسرده بود در عین راه آورد

که میرزا جانبیک بعضاد سعادت و نخلبندی

والر

و دو لیمسدی آنکاه و شد و در استعداد روان شدن است

چگوییم که چه خوشحالی روی داد کو قدرت گفت رو کجا قوت

نوشتن و ما اس فرصت یافت ها سبدی از مسرات خود بازگیرم

وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند   طره شب ز رخ روز

همی برگیرند   مطربان را و ندیمان را آواز دهند   تا نغمه‌های

خوش و عیش نوا برگیرند   الحمد لله والمنه که اران نگار

رناس هم آثار حوصله عالی ظاهر گرکه چندین شتان انواع محن

کلزاران نگار زمان باز که هندوستان فتح شده است

چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع معارج کمال

کوشیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه

از لمعات سیوف آنها بر قد اقبال سلامش گشت که چند

برزهای مرد آزما فرمود در ظفر و منصور گشتند و هم فتوحات

صاحب آن یکانه زمانه هر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا

آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهر و نهان گشت و هم

مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایه اعلی منصه روز جلوه گر آمد

که خیابه ولایت بدست آورند فکر خوب بهم رسانیدند

و با چندین نگار طرح دوستی نفس الامری انداخته متعدیان

عالم علوی را آن قدر صحبت که خود کرد اینند آری محجوب الها

ا

مشغولی بقرب می‌باشد اکنون برحسب مدعا فرمان
عالیشان صدور یافت بکوی فروش نشستیم که دران باب
شرح دهم اکنون مرحمت نموده میرزای مذکور را بطارت
آورند سودمندتر بهتر خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت
تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی در باده
کامروائی هوش افزای نصیب کرد اینیاد مجالس روزنامچه
احوال خود سرگرم‌تر گرداناد الله تعالی بس والباقی هوس
دوازدهم آذر ماه الهی سنه ۳۷ بیست و ششم صفر ان دو کلمه
اشغال نوشته شد ای شان

زود سیر آمده از قدردانی و شوق افزوده و عالی ارجانب
فطرت خود ممنول فرمایند اگر درین دو روزها نسبه بقضایا
مطارحه نظری از بر رسیدن ایشان با ایشان حسنی و دوستان
معنوی بار داشته است مبارکباد وگرنه بزودی توفیق
بازگشت ندامت از گذشته و با وجود سه عیش که آدم
عشق یعنی خلاصه مردم درین دور و ضیافت این غربت درو طی
و محور در وصل ایشان سطمی کرده بود که آن می‌طلبد خود را کرد
گفت عیسی را که ای هشیار سر چیست در هستی زجمله صعب‌تر
گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا که ازان دوزخ همی لرزد چو
گبر

گفت ازین خشم خدا چبود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان
آن زمان بگذاره تا رحم آیدش آن نمودی کو چنین می‌بایدش
گفت رنج احمقی قهر خداست رنج کوری نیست آن قهر خداست
ابتلا رنجیست کو رحم آورد احمقی رنجیست کو زخم آورد
من ندیدم در جهان جست و جو هیچ اهلیت به از خوی نکو
الله معکم اینجا گفتم ۱۳ فروردی ماه سنه ۳۸

چاره اندوه از دیده و دل مطلبی و علاج آن
در والقبت دارو در درویش لست و از دیگران طمع داری
نصیحت کن تو خود و درین لطف و توبه بدیرزه اگر گرد مردمی
تمنی این سگ ضلالت بپای طلب آمده خیز زودان عرصه
ارادت را البرد را آورده شیخ عراقی ... طلبید آفتاب
اندرون خانه و ما و در بدر میدویم ذره مثال کنج و ...
دیگر دم گروهی گوی بهر یک منفعال این بهاراه
روان عرصه صحرای دلگشای بصیر را پیش آمد که نور دان
گریه دو صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل بوده
چشم طمع در مال دیگران دوخته‌اند خانه خود را جاروب
نکرده خیال نعاشی کاروان سردارند و بجوجو و قناعت
نکرده حریص معدوم الذات‌اند و خسته خود را ندیده در گرد آلوده

مردم دل بسته اند نفس اماره که از اندرون خانه داخلی و کهنه
قدیمی و دشمن خانگیست دوست صادق انگاشته عمر را که سرمایه او
و ریگ و بهر او ایثار میداده دشمن قوی را دانسته ما خود و بزم جبلی
و با جهانیان منشگاه رزم آراسته اند که لوی و سرکرده اش
خود را اگر یک کار ای شغل خانه و نیابت بر اجرام فلکی
و اجسام علوی می نهند و برای ادای بی نوع خود را اسعد و سعد انند
و الا چون سباع و بهایم در اویخته و در رخش آرزوی یکه نگاه
تا بجوی چه رسد حاشا سباع و بهایم از هزاران نگاه در هم
جنسان خود ایذا جوئی که آدمی از نیت برای دو سه درونی
میکنند بر خود می پسندد الا رحماها از حیث ظاهر شدی
هر آینه بنقد و ثمنان معامله نافهم است کار ما جبین عقل درکرد
انتقام اند براحت افتاده و کوشش لها اثر نکردی بهمت
فاعلیها خرد نهادی و چون دل رصت ای مکرون لقمی داد
که از خلق لشه ای خاطر بجو که قلم و بسیاری کار بجد در آرد در از
بهایب غالبیان از لذگر و آگاه و فقر و غنی دو سه کلمه ای از
اول بسمع خطاب که برگشته از لنگر و زند اگر سر رشته
میکنی و معامله فهمی و عیش میخ و خاطر داری و غمخواری کو در
زمان کم تعلق داشت در هنگام هجوم دنیا و رجوع بنا بر

او نگاه

نگاه می داشت و یکبار ده که ورق گردانم چون گویم آن اهل
اعمال حسنه خود را شسته شروع در بدمستی کرده توقع دیگر کوشی
تواضع و بازپرسی از جهان حسم میدارد ما کار از تبه رای بجائی
میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میکردد و با ولی نعمت
و صاحب خود تغییر روش میکنند چه در اطوار حدیث چه در
اوضاع اطاعت چه در ملا و چه در خلا تا رفته رفته بجائی
میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت محقق میشوند
و هرگاه که نوکر حمار احتیاج معیشت در سر دارد بر شنجهاد
خود کامی و شنیعی از آن بدست کشته چه غرض هست اگر صاحب
با چندین اسباب مستی سرشورش داشته باشد چه دور باشد
لهذا اگر صاحبان پرشیدهای خود را بهمان نظر خوردی
که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاه داشت اعتبار
خود نمی فرمایند و آن بیک حوصلها که در بند سود و زیان
خود و معنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان صورت
بکار و ارند اردند ای حالت مذکور باطل گشته سود خود را
در زیان خود می انگارند و اندیشهای تباه افتاده اند خراب
میکردند ای کم خردان بدستی توقع تواضعات بیجائی
از صاحب خود داشته در کوهستان فرود می آیند والسلام

الله تعالی و در لوازم نشار العلی استوار

داشته مس از تمامی لوازم این کار را اند پسر جو خلل انداز
انتظام نکرد انا و دستان خطاب و مباسطت و ملاعبت در پیشگاه
نیز از ایشان می رود مجالست روحانی و مطارحت معنوی
در گلشن همیشه بهار فطرت هم ای آن خلاصه خاندان دولت
لا ابکس طریق مکاتبت را رسمیات دانسته علم آرای آن نقاله
مینماید و شطر و ترصد مراسلات معنوی که زبان قلم ادا
یابد می باشد و از آنجا که قحط سال مردمی است و امنیت دامن
جه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند
وای کس بحسب سرنوشت در معرکه این آدمیان حشم قبله
افتاده است قطع نظر از آنکه مفاوضت روداد و برتو ظهور داد
وجود معنی رسش نشان را از مغتنمات عظمی میدانند و در
معاونت صوری و معنوی ایشان بی اختیار است میراث
شکر که درین کار شکرف طبیعت فطرت یاوری داده است
۶ جمادی الاول میرزا علی بهادر رقمه مسرت افزای عنبر آموز
رسانید خاطر که در برشدن درهم لسه بود بیرون آمده تا
چه غربت آمدن بمواجب مضمون فرمان همایون است و در لالی
فطرت و دریافت ایشان و سرکاه آن منشور عاطفت و مغفرت

کرمی

تحریص بران خدمت بود طلب از محتملات عبارت و اشارت
دانستن را جزنام توان بغضا و اکنون عرض می هیچ وجه
داعیه آمدن را بخاطر و قصه باب خود راه نداده که این تو قف
که یکسال در حدود دار الخلافه اگره واقع شده مرضی خاطر
بود و توجه والای شاهنشاهی با درنج کل عظم دانسته زیاده
درین باب سعی نکنند و سرگرم خدمت باشند و کشایش
آن ملک را که کارو بهتر ازین نباشد حول از ما را دیگران دریابند
فیروزمندی صوری و معنوی درین روزگار فرخنده آن بگانه دودمان
فطرت باد

جهارم

آذر ماه الهی سنه ۱۰۳۶ لورد هم سعر حتم بالخیر والظفر خطی که بعدازو
دیدن نسیم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان
اقبال و نصرت بحرف رقم ده کلک التفات شده بود بنظر
اقدس صاحب جهان مرشد زمان نگارنده ملک معنی آرایش
جهان صورت که سالهای دراز عمارت بخش خرابه روزگار
باد رسید و بنظر تحسین و احسان در آمد لوازم شکر ازدیاد
بجای آمد و مسرت تازه روی نمود و اولیای دولت اصفیای
فطرت خرسند و شادان گشتند امروز روز شادی و امسال
سال گل نیکوست حال ما که نکو باد حال گل و داراند

که افواه انسانی در بازار حدوث و چارسوی کون بیکار
آماده شده اند ارباب عقیدت که باطن ایشان به حسن خبر
آراسته و ظاهر ایشان به مکارم آداب فاضله پیراسته است
کنار آرزوی این گروه مقدس از مقصود تهی شود از آنجهت
همت علیای ایشان بوده است که حسن در هر صورت تمام
یافته است این مجمع اخلاص و معدن نیکی را اگر چه بیچاری
داده هر چه ابداع و هر بعید لیکن از نقب رنج عمر شهباز زده را
که بر جواهر ولالا که در حوصله آسمان نگنجد در صدف ادراک
در نیاید دست یافته است اگر حسن مقاصد حریت و مطالب
محقره کی خرسندی میشود و یکی از طبیعت من خوشحال نشده
انگار شکوفه اخیر شمرد ما سود اگر هر که هر متاع را نیکو گرداند
نکوهش این کالا را بخاطر آورده ما از لوازم فروخت کالا میبیند
پرداخت لیکن این قطره بحر آشام استغفار و شعار من
بالای این خطاب خود و حرف لب تا به سر زند خار به جدر کل حاجات
که هست جان هر از طلبها عام کفاف ارشادی جان افروز آتش
وار گوهر کان آموزش ایزد جان بخش جمال آرا نکو
واند این جران بطمی مدایح نظاره که جمال عالم آرای ایشان
است اگر بعد قضا نارم کامروا شادمان شود لشتهای جهان

ایمد

امید که عنقریب دارالامن سر را از خس و خاشاک روزگار صفا
گشته بر بنیه تسخیر خراسان و فتح ایران زمین بدست آوردن قندهار
را دور اول سفر فتح انجام مرود است اگر بسیار نشان
نیابت شند که در حوصله گنجشک روزگار می‌گنجد از تدبیر آن عاقل
بوده عرایض و ملکشا به درگاه معلی ارسال داریم و دوستان
حرامدین را اعمال به اقبال مهما کنند و کامیاب گردانند
هر لحظه و هر ساعت یک مشته نو آرد شیرین تر و زیباتر
از سوره مسلش کامیاب عمر و دولت باشند
دولتخان لودی را بسیار دوست میدارند برای اوصافی که ...
است لیکن بکمر به تعلید شما میکنند و بکمر به از جهت فرط اخلاص
او که بشما عهده است وفادار و دیگر را بشر میخواهد که در دولت
در عوض دوستی یکی خدمتی او را امید که بدست نسازد و جان
یک را اگر از همه بیش دوست میدارد و بزرگ منشی و صلح کل را در دل
ولیند بر سجو اهم تقیارا که در بزم و در رزم از گروه سایر
باید که بخود جنگی کنند و با طبقات انام اگر عجالت الوقت
صلح نکنند آتشی کوه خود چه مانع است سلاشکیر که شایسته
مراتب خدمت است کا شکی نظر او در اعتبار یا نهایت تعداد
تا زود تر معبر کشتی محمود خان و صاحب نزد ام خدمت کیاست

المنّة پیدا گشت زیاده چه نویسد والسلام ◦ دل او دهم غم
بداندیشان را ◦ ور تو بیرم سینه ایشان را ◦ ور غم
اندر سر و کار تو شود ◦ مهر تو میراث دهم خویشان را
بخاطر قدسی نژاد حصف اساس ایشان چه حاجت که بگویم که خاطر
آلوده شناسای مزاج ما درین روزگار این معدن نمک وارثی
باید که نگذرد بلکه در صد هزار فرسخی این چمن همیشه بهار غم بار
نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گذار رسد یا بخت
در دوستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی نمی
تربیت مدار هم نگذرد و چه جای اگه مقدمات قدسیه صداقت
و آنگاه با آن درازی سخن و این همه امتلا و زمان از شکل منی
که در ترازوی انصاف و قدردان او جمع اشرار روزگار روز نه
پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مشتهیات روزگار
اندمال برده و دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد
اما چه توان کرد که محی الطبع نظاره که حال خرد و طبع او نجم
بد معاملگان و صحبت مشروط و وقف شنیدن صحبت از وطن
بلند همت و حسن مست ◦ تو یوسف مصر را در چاه بلا دیدی
او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی ◦ مقدمه که بعد از پیاده
مقاومت کرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن
حوالی

حظوظ که نقوش مثال آنها کرده اگر بد کمالی دنیا فهمیده باشد رقم
کریمه که اگر در خور محبت این کس نباشد باندازه قدر ما مناسب
روزگار ناسازگار شود رسید و بمقتضای سرشت طبیعت بالدل
سرت آرا گشت فطرت همه خرسند مراد که تهی چو صلد
نوازش بر سر دوش خود کشند ◦ شب غمهاری چون که
بصبح شادی آراستن ◦ شود سامان نقب هر همه رنگ
ای عزیز همه از آن که بهار هم تمثیله مسرور بوده غم خاطر راه نه
و اگر در بعضی مراسم حسب الحکم که آنهم حرصورته نداره حرف چند
در شرع آورد نویسد کلش خاطر خود را در عین بهار خزان نساخت
و بدگمان نشد در باب خالصه ساختن برگزد معامله بقایا
و آنچه عوض از حرمنز گرفته انداز این همه سخن قرار نیافت
کرده که این طرز طایفه دیگر است و شما از طبقه دیگر ◦ از جان و دل
کوید کسی شش جهان جانانه ◦ از سیم و زر کرید پیش خدای الله کار
شکر که آن عبارات بحس مسموع نشده دو کلمه مناسب ادا
شد هزاران شکر اسلام نیم و مرور روزیدن گرفته امید
که مقرب آن ولایت مصحح شود بهار که عزم قندهار
و هیچ سه در زمان دیگر عشدارند که بس و ف مسلمند و بها
جمعی دیگر که درین از دو بیکار راند طلبند و استه جاری ای

حذف کرده و نثر را بجا کیر خود موصول کرد اینکس را تجربه کار
هزار رساله و انشا اگر این حرف را کسی بکشند بکس کم کار
شود والسلام   الرفوس مصور تمار حسن اند مخواه
دیده بینا حکمت اعمی   دولت ربح و غذا است جان محمل را
بلا صحبت لیلی و فرقت لیلی   مخلص که در حضور و غیبت او بحال
و فرقت از دور میرود وسی و درین حو و از دوست بسیار
دوست خود را نزد دوست زود هشیار سوس دار جود را زده است
بطالعه عشرت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد نهم قران
غم کشف شادی بخشی انکه نظر این غریب خاکدان آورد هم
قرین شادی شد دهم قران غم کشف شاد بخشی انکه نظر ان
غریب خاکدان دنیا کرد رست سزاوار دارد و درد شمن الا بی خود
بکار مخصوص آن دوست یکباره خون کرد ابون می دود
مدارد و من یک دیدن او را بهزاران جان خریدار باد
غم اول انکه بر زبان زمانه از او که تعلیم یافته نکته خاطر آن
ذو فنون وقت است که در شب کرد را چراغ محفل او روی گاه دلها
تما فرستاده اند شادی دوم انکه نظر زمانه دیدن انکه خاطر
آمرزد هنگام لود دوام رسد غم دوم انکه آتش مهاجرت
ارشاد برهان اشتعال گرفت و حور کرده بحران را بانکه

در که رنجی

در شورش آورد شادی سوم انکه خط روح پرور سراز ازا
در برابر آمد و غم سوم انکه بر مضامین محاسبه که منبع آن در سینهٔ باصفا آن
آمیخته است معلوم گشت اگر چه از حکمت مصلح و دوستی معارف
سود کار زوائد که شده شخص که داده اند اما چون مشحون بتکلف بوده اند
افزون کشت شادی چهارم انکه این نامه و نامه باخبار شرف آکنده
از صحت ذات و توجه بسیار بر اهتمام مهمات اشتمال داشت
غم چهارم انکه انحراف از توجه تسخیر قلعه‌ها و عدم عزم العصرت
باصواب نشر شادی پنجم انکه اسباب جمع توفیر در این یورش
سرانجام شده و غم پنجم انکه بواسطه بسیاری آب ماده تشنه
دیگر این امنیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم انکه محمود
رسیل محمود خان بخاطر رسیده بود که در معرضات پادشاهی
معذرتی چند که در آیین اخلاص و روش عقیدت مستحسن خرد
بپسندان و درخور باشد نوشته و گذشته باشند غم ششم انکه
در این باب ملوف عرض مقدس خبر رسانیده بود در شیخ
استعمار ان حال را از مخلصان خود استدعا کرده از ابوالفضل
بس که قصه خوان و افسانه گوی نیستی که قدر دو شادی و غم کار
عمر تمامی بر نقش بعشدان راجه و اما در شکل شکر جان را که اود
تو خود می شنوی انکه چو بل را   در حضور سلطان راجه را

هرچند نظر بر این حیران انجمن هستی مشتاق رسیدن خط شما

هست اما اینقدر میدانم که خاطر ما را بدوستی و روش شما از بس تسلی است

و فرستادن پیغام محبت فراوان چگونه بار آمده بود و محبت کرده بوده

قدیمه و در اصلاح احوال این یگانه روزگار که بود دم نگارش سکیس

معامله فهم بوده باید و آن اینست که بنجابت طلب خود بکنیم که مرا ازین

که بود از اخلاص و داد شما بود که مبادا انکار آن نموده در مراعات

خاطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و همچنین

آرزوده که طبیعت اگرچه قرة العین دولت میرزا ایرج را تا بر رسیده

و رزاق خانه فرستاده اند هرچند که فی نفس الامر

واسطه باشد در مدت که محبتی که مجالس اشغال این امور مینمایم

که مرا دوست نمیداری با دوستی خود را نسبت ملت

بسیار اعتقاد نداری این میکوشم که معامله دوستی و خدا را

که بنسبت ملت بسیار اعتقاد نداری این میکوشم که معامله

دوستی در خور نیک اندیشی مست تحفه که در برابر محبت ما

و چون عالمیان را بدشمنی انکس بر میآید محبت تا ضعف خود را

اعظم اشیا خیال میکند مایه کدورت است الحمد که گذشت اکنون

بحکم فطرت جاه و اعتبار روح و نصرت و صحت و مسرت آن

وحید الدهر را از خدا مهربان مسئلت مینماید و در لوازم دوستی

اهو

از خود گشته میشده مست حضور و غیبت یکسان چون کرده ام که در وقوع گشته

باشم چه لباس خوب بهار آن یگانه محبت در غیبت کم میشود که در حضور

مذکور که مبادا رعونتی بخاطر راه یابد و الحمد لله که توجه باطن و نگار

حضرت خدایگانی در درجه اعلی است لطف ازین کرم تر و بیاری بکند

زودتر عرایض برسد که شجاعت و دانش بهجوم عوام الناس بار مردم

مردانه و فراهم آمدن اسباب دنیوی است که آدمیت را

اصل تمیزات اندر آدمی تا فرق نماید اندازکی انتهی تعالی

توهی محاسبه و تنگی دل در فتوحات متعارف روزگار

محبت آثار آن یگانه زمان دارای محمود خان حیدر نگار جلالت

گزین است این بار باد نظری دیگر بسر توقعات اعتبار

نبود در گفتار و کردار او را احترام زیاده چه نویسد والسلام

در شهر ماه سنه ۱۲۳۲ اوسم

کرمی آمده کلم ازین واداد بستان میرداد باش از ملاحظه

نامه جامعه که نیز آگهی مسرت برای خاطر محزون دوان بود

که صفحه جهان از آن گرفته و الحق از اسباب والای ایزد

شناسی و ارا مور و رفاه امر از عبودیت است و سعی برار

دل دوربین آن معنوی سرافراز آن مجلس برخوردار

بس که جز مجالس مرا محو فرگوش نزاور چه عرض دارد

کر کنجلکی هم بدید نیارد چه دور بین اگر کبید جهد اول
دنیا نیکو بعد آن خود در روز بازار مردمی شیوع و بزرگان صورت
بربی تقاضای آن پی برده نرم عیش خود را منغص ساخته
تا به پیشوایان معنی چه رسد امروز چه که حال و معلوم است
حاشا که کسی بر دامن حوصله جهان نمای خاطر محبوب سزاوار
می نشیند اگر یک رنگ بودن فرمان روای زمان و زمین
منظور نباشد خود را همین باعث ظهور عیار اخلاص و رسوخ سود رسان
را دران کمی نشاید مشهود در راه معامله با مردمان حقیقت سلوک
داشته تراران معامله صوری و معنوی را دام گسترده سکر دد اگر از جانب
صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب
انتظام مهام صوری اند در تعب اند چه انتخاب محبت است
که اینمعنی اگر موجب سکر گذاری نباشد باعث کلفت کار سازان
درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست
حصه آزرده اند خود از کم فکری و بی جا سیکی تواند بود
چه محبت حقیقی روی هجران نبیند و معارف ظاهری موجب
اختلال احوال نشود چه در منزل الهیت که محل نزول بود است
تحقیق است علم و معنی می باید یکی ای دوست دار بر حوصله
کم حوصله بسیار بردار کم بردار بس امروز آنروز است که شمارا

ازخود

ازخود بهره بوده بدرقه خرد والا تایید نیت درست عم و عصه
نخورد راه مداده تمشیت مهام مرجوعه را سرانجام نموده داغ بر خاطر
بزرگان جهان نهد آزار خاطر دوستان حصر کرده اند جو ل
چون از بابه عطوفت شامله آن بزرگ جهان را کرده اگر دو ما
دل مرد آمده چه کلمه پوست در عمل آوردن این یاد و اشتها
کوشش فرمایند که آنها بدیع میوه گوارا بار بسیار
از احوال خود چه نویسم الله الحمد که نفس اماره خیلی در باره نفس
مطمئنه تک و دوداره و طمع عنصری که از کور باطنی وار زده
صوری در تالش است امید که چون صلح کل در میانت
او هم از تالش باز آمده بصحت گراید اشعار منتخبه که در بیاض
علیحده رقم پذیر شده بود و اسباب حدیقه و آنچه کرد بعد
از آن سمت سده بار نویسانده یکی و رسید و بعد از ان
نسخه شود جز خبر فرستادن مهام مهمات دل ناتوان هم امید
قرة العین دولت و سعادت و سرت میرزا ایرج و داراب
وقاری بر خوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده است
که ایشان را رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی
که کافل مهمات ایشانست گذارند میخواهم که همواره از
رسمیات و حقایق ایشان را که شمار زودی بکذر و

یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته بمن رسیده که
زیاده چه نویسد العاقل تکفیه بالحجر

ایزد داند که مردم قدردان صحبت کسی را بسیار داد
وقتم بقدری خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید خصوصاً
خاصی معنوی مطالعهٔ مثنوی سرگرم داشت که مفاوضهٔ شریف
رسید از خوبی هوا از کام بخشید اگرچه مرا از باطن لطافت آورد
اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شکفتگی ظاهر روی داد
ذی سر هم زنگ باطن گشت بسیار نماند زیاده چه نویسد

یار اهل ترا از بن میخواهم نفی او را میخواهم

که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات بر شده هر شبها ضایع
نکرده اند است جواب سلام یار

الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی — الی من فداه فؤادی و مهجتی
وقل یا وحید الدهر بعد فراقکم — غریق حریق فی دموعی ولوعتی
فلیس بقلبی غیر حبک مقصدی — لقاءک مقصودی و حبک منیتی

هرچند زیر عینوم لدارسی بحکم داعی عقل و مستدعی حال
ملزم کتمان و موجب اخفاست حرفی نگویم و زبان قاصر لیکن
و قلم و زبان ترجمان نفرمایم اما چه کنم که تا بانه سر بر زند
لیس حبنا للادنی اتلاف — لا تشکو ما القاسی فی الفراقی

گهر

گهر نثار کند بر سر زبان چشمم — هر آنچه نام شریف تو بر زبان آید
بجستجوی خبر جانم از دریچهٔ گوش — زمان زمان بسر راه کار دان آید

و اکنون سابقاً کلمهٔ چند هم از مقوله در باب ملاطفه
گرامی و عواطف حرور مرقوم ساخته استدعا ترک تصدیع
نموده بود خاشاک که در حواشی آن ابراز کلمه را مدخل باشد
یا قلم شکسته رقم از مکامن باطن اخلاص مواطن اخبار شکوه
فهمیده ام هرگاه خرد بعالم النفس میداند که مرسلات صوری
شعار مستر سمان روزگار شده است و ضمیر آن کثرت مشاغل
جسمانیست چه گنجایش کلمه دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر
شریف او حوت بنا بر استظهار مسیح انفاس رسیده است
بصورت وقوع در ضمیر احباب بذیران مجال اعتماد جلوه
نموده از راه کرم باعث معذرت شده است و اکنون در باب
معرفت واجب الوجود و مطالعهٔ کتب که بمبدا نسبت آشنائی
بخشد استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این مرتبت استعلام
از جاهل و استطلاع از عامی است اما بموجب المامور معذور
فهمیده که اظهار خود عرضه میدارد و التماس میکند اصل کار
که مبنای جمله ملاطفت الجلیل آشنائی بهم رساندن اگر جمعی
خداشناسی که باتفاق علل و نحل حصول آن از ممتنعات است

غازه و شوار بر روی وار و خاطر نشان نسازد باری اگر
اینکس حقیقت نفس الامر کما ینبغی دانسته باشد در اطراب و اگر آن حالت
غایت مرتبت مفقود باشد و در خلوات عیوب نفس سیما عشوه
که بوسیله فرط مکر بدستیاری احوال اخبار بر ترویج خود را از اخلاق
حمیده و اعمال مرضیه اعتقاد وار در مسامع رسانند و این طایفه
علمه را در زمره ژولیده موبان لچ سر و پا برهنه بیابان صحرای
ابتلا که نظر عقل آنها را اعتبار بر نمی نهد و بمیزان احترام
نمی سنجد طلبند و اگر در نشار کثرت که باده علف اوقات
طلب این مفردان نیز تهتکا و حدت نعمت و عرایع مشمولشد
بسان بزرگواران در سیاهیان سادات از اتراک و در تحریر
قلیل البضاعت که با سیر علمی آن روزگار نسبتی نداشته
باشند جهت جواز اطلال دیار این بی خانمانان در
مشاهده ارباب سجاده و اصحاب عمایم اثری نیست
جانا بقمارخانه رندی چند نید با مردم کم عیار کم میوندند
رندی چند و کس نزاد چند بر نسیه و نقد مردم عالم چند
و اگر در خلال احوال ملاحظه دست دهد از زهد ریا یافته
و شعور از مرحدان طلب این طبیبان حاذق و حکیماران
صادق لاجرم دست تشبث بازیال محاسبه احوال خود نموده
مهما امکن

مهما امکن محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر در دیت خود
احصا نموده تحسین و تقبیح نفس خود مطابق آن آرزو در سهوت
و انحلال فرمود و اگر عیاذا بالله کار این هم میسر نشود تا بعد ازان
شطری از عمر گرانمایه بهر وضعی که بار آید دست زمانه بر بهانه
استحکام نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات
جمیع علوم است نمود و اگرچه کتب اخلاق قدیم در روزگارها
نایاب است بار حال مطالعه اخلاق ناصری و جلالی مشغول
شد اگرچه پیش اهل خبرت این معنی چندانی اعتبار ندارد
و بعینه بحال طالب علمی می نماید مانند که سواد در روش فهم ترا دارد
بی آنکه تجربه کنند و روش تجربه را از طبیب حاذق داند مطالعه
کتب طبی نموده از انجام استعلام مرض شود اما بار حال
بهتر از آنست که نقد زندگانی که مفقود البدل و معدوم
العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقه از اسباب
تحصیل علم اخلاق اند نماید کیف که عمر عزیز را محصور در جمع
زخارف دنیوی و جز است ننگ و ناموس این عالم فانی
کرد و بعضی عمده بنا ناموسیها و زبده ننگها است وارد و انگه وراها
انجاح مقاصد و افتقار در روالی که در عرصه داشت و از
نگاشته مخلص خود را در مساعی آن امر فرموده بوده اند بمنه الله

که اکثر آن موافق اراده آمد و آنکه از روی النعمات از اوایل
این شکسته بر رسیده بودند بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت
داده است اگر اراده ازلی آنست که اینکس در مسالک
بعض الامر به سلوک خواهد کرد و لله الحمد و الا باعث مزید توزع
باطن شده است والحمدلله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در
مدت سه ماه متالم بوده است بضعف یافته در ضمن اعتبارات
نثری موافق حال بنظر آمد بعینه نوشته میشود اکنون عادت
قضوای انشیه بر آنست که بقیه درد و دردی که ساغر حیات
کائنات اگر بحسب ممکن واقع بوده باشد چون صافی سراقی
افقات بجرعه ذهول بر خاک ترهات ریخته شود و آنکه
بمقتضای کمال عقیدت و اخلاق آن زده کار در پای جوهر است داد
با ضمایم شرایف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نوشته
که لایق باشد الله تعالی بجمیع متمنیات رساند و بسیار مطالب
صوری و معنوی فایز گرداند محب یقینا معلوم است که کلمه
چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار
فروشیها برادر آگهی و دانش پناهی حکمت دستگاهی
ادام الله تعالی کماله و ادام لنا وصاله و جرت و ربت
بر آمدن از دمنه که دیرباز در معاطبات و دوستان صمیمی بنظر

ارزد

ارزد ملاس و دوش سرود و مخاو عادات و اهب او نویس
و بعضی از اوقات را در مذاکرات عربیه و مطارحات علمیه
محاسبه صرف نماید اما وقت ملاقات نموده اند الله تعالی اگر وقت
وفا کند و موانع نباشد بعضی حالات احوال را بشرح و بسط خواهد
نوشت زیاده الله تعالی
در مرضیات خویش جستجوی بحث کرامت کناد اگر در رسائل
نامها اهمال بسر رود عمدا است نه از ارادت و علت عام چنانکه
است که دران هر طایفه را عذر است اما در لوازم خیرخواهی دقیقه
فرو گذاشته نیست چرا باشد که آن در لوازم فطرت است
مزاج تسلیم طبیعت حال و رمیر سلیم معتوز از کلش آن گرامی
برادر مشام خاطر رسیدی خاطر را میل نوشتن مکاتبات
که مکاتبه روحانیات بیشتر شده امید که در این باب نشاط و صحبت
مبادله نرود و جمعا که پیش نهاد همت والا شده است
امید که و لحاظ صورت شایسته گیرد و شاید ایشان گرامی عزیز
بس هندوستان را سه هزار کس در دعوه کرده بحرف
و حکایات مردم گوش نا کرده عمل کردن بر خلاف آن کارست
آنچه در هر باب بر جهت خواهند کرد بجا آورده از اعمال درستی

حقیقی شمرده همه در برآمد کار ایشان واداد حید
دور و تسبیح درود آویزه دوشت که لحظه از دوستان ایزدی
دوستان بزرگ بودک هر همه بخاطر افکار آن تقاوه دودمان
آنکه نهند و این بیت روم عشق بر زبان وا داده بود که فرمان
سازد که بکرد دل را که گرد غم بکرد و از این اغم زخورد دلی
نکرد و لیکن رشکش نموده بیمار بر خاطر انصاف گرای
دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه اندوه سرمایه سورش دل تر ولید
شده درین جنین کلم شیر مید نشان ده کرد که بدگمان گشته
نه در جنین بران پرواز کردن نه بتوان بند جنین باز کردن
هر چند میدانم که از شناسان و فراخ حوصلگی که خود را از طبیعت
بار نخرید و در زلال خرد در آسایش بر زید لیکن آن پایه
حالت گسترده ام که از دیدن گوناگون غم کیهان ناشناسا
توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار جنس شما سپردن
نظلبند و آنچه از تجدد نگاشته اند این عادت لازم والا خطره
باشد لیکن امروز که گوهر انصاف [illegible] زمان
بی اندازه بدارائی دهر زده ساکنان گرم هنجار برآگاه و در کار
دل بدین کارستان تعلق باز دارند نزدیک تحرد از د
که جان

که عملیامین این گروه از کردن آن خواهش نیز در زمان شناخته
روزی شود در آمدن همه وجود مناسب عیدانه زیاد و جو لوس
ایزد توانا آن فهرست
هوشمندی را در حمایت خود پرورد و مفاوضه شریفه که نامزد
خیرخواه حقیقی شده بود شرف مطالعه گرامی آن احتظاظ
وافر یافت نگرانی عظیم دارد که با همراهان چگونه زیست
مینمایند و خاطر عزیز چگونه است و کم و قیمت بار که بیاد معهد [illegible] نگویند
همواره خواهان انبساط
صوری یعنی ملاقات عنصری آن یگانه بزم سعادت می باشم
و همواره جویای نشاط معنوی مشاهده مفاوضه مکر جهتی سرشت
چه از فلان صفای گوهر ذات و حسن طویت ایشان خاطر
نشان شده است شرح احوال گرامی و تفصیل حالی خوش
باشند الله تعالی از خطرات [illegible] نگهدارد
نگارنده آن بزرگ زمانه را محفوظ داراد تا محتاج طبیعت
در شورش انوار اهل محبت نکردند است درست و نقل صحیح
تا محتاج تحریر این دو کلمه که هر بر او در کلفت و مقبل را در رست
انداز در گوشه آمد احتیاط کامل و استغفار تمام مغلوب گشت
شده و بر وا امه کتابت سرگرم ساخته عمی [illegible] صد هزار

تنها مرا چو جرم گر خوار بختی کند دل نشنید اترا چو جرم
مجبور استعداد او زبان کوته و دست بریده و پای شکسته باید
نبوده محروم وشی وباخموشی هم آغوش باش
تا هنگامی خاطر و صحت بدن با هم متفق بوده نصیب روزگار
فرخنده آثار آن پرده راه رفته ملک عز باد و همت علا
چون فطرت بلند جلیس مجلس انس بزرگ خانواده خرد شود
آنست از سواد خط کرام جسم در آن شغلی مایه معلوم گشت
بود هر چند مبدا انست که بدرقه عنایت ایزدی که حارس
ایشانست ماند کی پرهیز جسمانی و تعلیل ارجی نفسانی
تا این زمان نه پاینده باشد اما احیاء للمرام الاسم الی دم
بنوشتن این کلمه مصدع خرد و منوع الشانی گشت

ساقی بیا که یار زرخ پرده
برگرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت مرا زغم که
خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و در گرفت

گرامی نامه آن والا دودمان سعادت بهجت آورد و سر بسیار
گوناگون بخشید نخست آنکه بوی شام جان ای خرد اندیش بلند
و گزیده غذای روح را سرانجام داد دویم آنکه دماغ دل را
برواج

برواج عطر آمود ساخت و آرزوهای عنصری را جان داروی
نمود سیوم آنکه مژده قدوم فیروزی آورد و نوید تومندی
در دل نشستند چهارم آنکه آن خلاصه خاندان اکبر را با رحمت
وکل رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افزونی زالحکم
گشت چنانچه در جهان معمر گزیده رها و رحمهای چهارگانه
برشمارند در عالم یکرانی نام نیک و ستایش چه بهتر که برابر
نبود همواره قدردان ارزش کنند تا هنجار که الشان را
رسیده آرزده بود سپاس ایزدی که زمانی که آن بزرگ منش
کمر و اطوار و کارداری آن نحیای شناسنده کان آن نکو دیده
بخشی زوده کرده و خاطر مقدس شاهنشاهی از این هم برآمد
پنجم آنکه زنان خود آرای که بر آهنگ ضمیر خواهش نوای
بود بیام انجام شدن آمد و باطن گرفته اوای کسالس بر شنید
ای همزبان حقیقی چه بر گویم و چه بر گذارم هر جای در گرد و نیرنگ
ساز تقدیر در کار دیده و گیر دباد این معرکه گرا بهار کوتاه
اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان
دولت یکجانب و بدگوهری مردم این بوم یکسو لابست
و هم از ماجرا چند گر جز که مطلب خود ماکی نیارم گفت
شکایتی که زایام عهد هست ترا نگویم و که هم شرم نیارم گفت

سخن چگونه توان گفت کامل این ایام   سزای مدح عمیدی نه بجا
نیارم گفت   بلغ به حرف بیدا فشی مرود وازدرون
صاف کلمه‌ی تراود و هنگام شاکستری و سپاس گذاریست
که با چنین حال ایزد بی‌همال مرا از گزند زمان رهائی بخشید
و در نگارنگ خورمی و شادمانی نشاند و اگر گذشته بیاد آید
ورنیاشی کرد فتور برخاسته باشد و چون بیدانشان
بیگانگی مرزه سرا شود و اکثری مریدان شهنشاه وقت
یاد فرموده میطلبید و بهران زده آرزو بمسند الحضور حسبی
میخوانند این ترده و الارا چگونه در قطار گشته و رسم نام
برنهند دولتی است بی‌همتا و نعمتی بی‌پایان و دیگر وجود قطعی
و خاطر خوش حیر بشمارد و چه یاد گذارد امید که زمان دیوار
را فرا فروز بهروزی روزی باد زیاده چه الی

خاطر هوشش قرین حکومت اجازت فرماید که قصه
پرغصه بیش خود را در ملاقات ظاهری و مکاتبات صوری
که حسن حضور ارد دار الملک مقتضیات خود ارخاست
ترکت اقتضای لطف صوری اخراج نموده است املا نماید
اما قوی صدق است زله خلاف رای جهان آرای روزگار
عذار که در چشم دوربین دارد و نزد دل انصاف گزینی هم باشم
واگر

واگر رهی که لست قطع فطرا رانکه در مجمع رموز دانان
بلاز اعلام جهانرا خود را مسخره ساخته باشم بزرگ زاده
اصالت منش خود را بفلاحی تجهه رعنای جهان فروخته است
مجملا اگر دل دانا زان سبب بلند همی و سرفراز صوری خواهان
صحبت صوری مخلص بوده است و با مساعدت وقتها کلکانی
طلب نفرموده اند از آن دل دانا چه شکایت کنم لیکن
بر صبر خود که تا با نه ما وجه و اگر محیا را بلند مخالف تحمل
بوده است در بارشان و به جهت خرد هم معاتم و هم معاتب
و ورطه توجه آن بزرگ گرامی به رشته نگاه و نه می طلب و اگر لطف
گفتم باره است هم آن دانای رموز آدمیت ممدوح و هم این
صاف پیدای حضرت محمود

دل دانا و دیده دوربین برعلی و بسیار روزگار رحمه آن
قادره خاندان طهارت بوده در حین بعض مصیبت جانگاه
که طبیعت بر فطرت خود غلبه کرده یاری و یاوری کنا و در دل
خدایا زادن ملک بقا یار فقیر از خاکدان دنیا اگر
هوشمندان را حسرت افزا باشم غم آرای خود چرا شود مد
از جمله علامات آنست که بسر وقت آن شیر افتاده مراکند

دوری رسیده بگلستان تسلیم سر در باشند و اگر ارشد
با وجود اصف طبیعی توقف افتاده باشد امید که بعد از قرتی از در
عیاس جبر خرامیده عمواری طبیعت مرحوم و مودود باشند
و اگر حالی لطاف استعداد محاطب تحریر نماید که زمان بر محیات
با ترهٔ زور کار درد اجر عم افزاید نماید و بعد لومن مکمل باد و السلام
نامه محبت انتما مطالعه افتاد
بقدر آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که رعقل ایشان اعتماد
دارد میداند که این شورش بقایی ندارد متاع اخلاص باز ار
آوردن و رواج آن طلبیدن لی شیم کریم مخلصان حق سمت
و چنین خاطر این طایفه عمده ارکت و بازار اخلاص غبار آلوده
و کرد زده می باشد ملکه در این هنگام شکستگی بیشتر دارند
که بجای بهای اخلاص سفال ریزه دنیا و درد سر علت شود
و از آنجا که بر شجاعت دهم و اخلاص ایشان نظر افتد
معلوم می شود که ایشان از این گروه والا شکوه باشند
نمی باید که آن درست سلیقه از شعله شکر اد اخلاص از دست
بشورش طبیعت که جز برظاهر تصرف ندارد و از معامله جهی
او را انصبی هست که از درست برداخت از ان باز که آمد آخر قوافل
اخلاص

اخلاص در این چهار سوی دنیا که اعتبار او از قسم التفات
شد از استحقاقات ایستی که این طایفه عظمی را رسیده است
از این جهت است که از بهر مصاحبی با مصاحبت بد از فروغ
خرد نکیو شده و ز دوام طبیعت کرده دل و انا داروی حشم
عینا انما ده جز اند اتشد فروخت متاع اخلاص اند از شاع آن
اثر ایشان نور بود آنست که همیشه این متاع تفتیش کاسد ما
التفات آن سرکه داب را بکار که کار طبیعت دماده و بافطرت
عادله و حب بلند آنست تا بل دوستی کنار و قطع نظر از اخلاص
معامله فهم و بقدر صدا شناسی از تقدیرات ایزدی کله مند
نمی سازد چه آزرده کی خاطر از تقدیرات الهی و دم بحر اعراض
بر ایزد جهان آفرین است حاشا که بخاطر قاطع مانی راه ورود
بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذارده در کوچه ما ملیت که شاه راه
طبیعت است افتد و بر دیغ جرد معامله فهم با دل اخلاص گزینی
بدولت سرای رضای و تسلیم آمده سرت برای خاطر اخلاص
ماثر خود کرد انشد الی مت الحرد التطف
سعادت خط رسید که تا مزد این خبر خواه شده نزدیک الیه الشی
سعادت کوشش جواب سلیمان رسانید و مسرت برای خاطر شی
اگر چه در این هرستندی با خود عتاب کردم که از خود زبان
۲۷۷

خود گذشته چندین خوشحالی حیست بلکه خوشحالی خصوصا که
خشا این عطوفت ارشد شنید باشیم نیز ازو دید لیکن چون امریست
فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت مانوس بر نفس دوست
می شود و سیما نفس تعلقیان خند لیکن و چر احتیر شباش
که نظام این انجمن جمیع برادران نهاد و آماده رحمت بادا بطاقت طبیبان
بدنام بر دوش را دو دستدار اند با ایشان طریق فراست
سند رود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را جوال
تسلی می بخشم که ارسال رسائل و رسایل که از شعار اصحاب
صدق و محبت است در کرده و مساعی تیره رای کشیوع تمام
ندارد و این رسم طامر چه بایی طایفه شرکت جوید اما طایفه
که خود تنها محبت کردن ایشان باشد چه کسی کس داشته
که بناه و پیغام برسیلگی آمده باشم الله تعالی ما را و شما را
در محاسبه روزنامچه احوال سرگرم داشته و تیمن خرد
دوست جهانیان دارا در باده خرد والسلام

الله تعالی ان عنصر

دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد
و در رضا جوئی پادشاه صورت و معنی در طلب نعمت دین و دنیا از
عمر و دولت برخوردار گرداناد اگر چه خاطر همه این جهت
که بالط

که رابطه دوستی و بعض پرورده که یک درگاه امریست
اتحاد بخش میخواهد که طرفین مراسلت غماین مسلوکی باشد
تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویا بر مشتوار
مقدمات نفس الامریه که تحت آن مخصوص این زمانه نیست
و علی الخصوص از طوائف عالم اسباب دنیا این عطلت عظمی محروم
تراند کرده لیکن از آنجا که سلسله محبت آراسته دارند
خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا از
خفا و زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز
چون این کس بدرقه عنایت بی غایت ایزدی آهنگ
آن دارد که در سلک مترسمان روزگار که تا دل آلوده
زبان بر نگارد و از نه مسلک نباشد احتمال باعث آن گشت
که درین مدت مدید با وجود نسبت بندگی خود را از ارسال
رسل که شعار سلکمان رسم و عادت است باز داشت
تا آنکه درینولا بموجب حکم عالی این راه بسته گشوده گشته امید
که همچنان عقده معقود گشاده گردد و انار دل دقیقه
شناسا و خاطر عاقبت آزار مورچه از متخیل اندیشه
برتر است در آینه سوی عاقبت آرزوی پادشاه ملک ظاهر
و باطن که چندین حقوق نعمت او بر ذمت بارش بپرداخته نشود

که چگونه در مکیال خیال درآید امداد از راستی و دوستی
و وجود یمنی ایشان آنست که خاطر حق گذار خود را از محدثات
وحشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس دوستی لوازم
دشمنی بتقدیم میرسانند غبارآلود نساخته در امتثال اوامر
پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض عین است سعی جمیل
نمایند آنرا مفتاح ابواب سعادات دینوی و اخروی شمارند
و نصایح ظل اللهی و مواعظ پادشاهی را که اکسیر دولت
و کیمیای سعادت است بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر
محبت مآثر و دوربین مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی
بجا آرند تا مشاوران مهم مجاوران نیک دل که دیده ایشان
جز بر سواد تعلیم تصویری نشده مکتوب و مجذول شوند ای عزیز
تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر امروز بکار نیاید بچه
کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای حضرت ارشاد
پناهی ظل اللهی که در خلوات و جلوات به نسبت ایشان
معلوم ای مسکین شده است اگر بگویم گوی مخاطب که باور دارد
نمی شمارند انشاءالله که بمدایح اداء سود اکنون
آنچه خاطرخواه ارادت ایشان سند عرایض دو حرف است تا آنکه
موقوف بخاطر جمع و دل خوش سرانجام مهمات
بکار آرند

گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد خود را که بعد از مشورت
خیراندیش و دوربینان قرار یافته باشند از احمدآباد عرضه
داشت نمایند که انشاءالله سبحانه بوجه احسن صورت پذیرد
دویم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان خود را که براستی و حق
بینی و بردباری و نیکوکاری گان داشته باشند ملازمت
تدبیرات الحسان سازند که الحمدلله هر بار در خلوت خوش
آمد که مفرح دل ما است بایشان میرسانیده باز که بازار
خوش آمد رایج و متاع راست گفتاری بی کاسد است
و صاحب دولتان را چه از کثرت مشاغل و چه از فرط کمی
حق شنوی اقتدار پیش آوردن است گویان درست کردار
نیست و چه مفسده ها که از آن رو میدهد بدأت الهمت مزاج
زمانه در الحلیه بر ده شده است میگویم که چشم دوستی
از شما داشته باشند بلکه نمی گویم که چشم خیرخواهی بلکه میگویم
مرا مسلمان انگارند اما اینقدر میگویم باعتماد و تحمل شما
بر مهم شما که دشمن خانگی و بیمار از خاطر برآورید خاطر نکته
دان خود را گلستان سازند

معاوضه بلکهی و ملاطفه نجابت
که نامزد این خیرخواه حسن مرسوم است بشرف مطالعه گرامی آن

ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش که بخستین از روی
استظهار تمام بخلاصه خاندان فتوت نقاوه دودمان
فطرت سرادر حراندلشان جهان پیشوای پاسبانان
دل و زبان اعتضاد الحلافه خان خانان ملاعات فرموده اند
و بس از ان نتوره ناصیه اقبال قره باجره سلطنت پیوسته ملتزم
خدمات شایسته شده اند حکوم که چگونه از بار تعهدات
بر آمده ام و چگونه مسرت روی داده است چه از رهگذر
آنکه حمایت خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن بزرگان
بزرگان از آسیب حوادث روزگار در کنف حمایت
شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعه ظهور یحسد و چه از آنکه
اشرف برادران که در جوار رحمت ایزد غرق مغفرت باشند
بکرات در خلوت و کثرت از دوستی و راستی و اخلاص
منذر آنکو مرا آمود بزرگ در محفل مقدس مذکور ساخته بودند
و دوربینی ایشان خاطرنشین همکنان گشته و چه از دوستی
کر خاپانه این حیران آمرش را با ایشان واقعست و مدار
خیال خرت ایشان منتخواهد و چه از هم آنکه کلید دکن
آنکه خاندانی آرزده شود بحسن همت ایشان میسر شد
الحمد لله والمنه که عنایت شاهنشاهی روز افزون است و جمع مطالب
و مآرب

و مآرب عالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که بر نکز
زمانیان را منظور نداشته همان بهای شاهنشاهی را اخر حال
خود داشته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند عوض ترا اکنون مدتی
از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا مسامع علیه
نرسیده است باید که چنان اهتمام بکار رند که مجاز طرفین
بر طرف کردد و شرح احوال آن دیار بر موسم از عرایض
بمسامع مقدس بر سد و مردم ولایت خود اهتمام فرمایند
که آمد شد مردم از آن حد دو شود تا بآسوده که حلالی رسند
ورس بات رساده تاکید حرو کرموجب حیراندلی و ناراحتی
مصلحت دیده است بی لوک العاقبت بالخیر

الحمد تعالی آن نقاوه خاندان عز و علا و اعتبار را در حمایت
عنایات دارا و از صحبت ایشان بسیار خوشحال شده آثار
موشمندی و سعادت منش از ما صحت احوال ایشان رحوالد اکر چه
فهمیدن آدمی بیک دو صحبت دشوار بل بساطا مشکل لیکن از بسیار
تجربه چند آمیخته و لحر در سداد ورزش کرده قدر اعتبار را
می ستایند کلمه چند که در خلوت گفته فراموش نشود و اد کری
و رعایت بروری و خبر داری از همه چیز دعوا کناه کاران

و پرسش داد خواهان بر ذوات خویش لازم شمرند که سعادت
دو جهانی در آنست و بر التماسهایی که بحضور فرستاده بودند گوشه‌نشینان
فرستاده باید که مکرر بخوانند و خود مطالعه کنند و شناسایی اگر
بکرداری رسانند و آبادی صورت و معنی در همین است و سپاس
گذاری ایزدی را خاصه وقت نمایند و کمتر از علماء زمان و متوطنان آن
دیار از اهل تعلق و تجرد بکیدی نکوهش بحث روزی نسازند
که در رسایی و صوفی و خیراندیشی احسان را وسیله باشند
مأمور گردانند که هرچه برغم خود بد دانند در خلوت شکوه باشند
اصلا ملاحظه نکنند و اگر ملول شوند آزرده نگردند و از مکر کمین
اندیشه نمایند و عرض شتری مردم خوش آمد شنوند و خبر
آن درست ندارند و آدمی زاد بواسطه مشاغل همه نتواند رسید
پس ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که بجد و جهد در شنیدار
پیدا کنند و اگر ناپدید باشد بتکلف چند برابر سازند
تو گویی بدین روش دولت جاوید روزی شود و دیگر در مهمات
دگر هرچه بخاطر شریف رسیده باشد باعلام منت نهند
و همواره ابواب مراسله مفتوح گردانند که بموجب ایشان
مهمات بجانب برزوی صورت گیرد زیاده چه نویسد
امید از درگاه ایزدی جل الآلاء آنست که ذات قدسی
در حفظ

در حفظ الهی بوده مصدر هزار گونه فتح و نصرت شوند و مورد
فیوض خیرات و مبرات گردد سرفرازنامه عالی که بنام احسان
انجام آورنش شرف اصدار یافته بود شرف مطالعه سعادت
یافت و مسرت روی داد اکثر در عرضه داشت و سپاس دل
تاخیر بار راه یافت که این مسکین بیشتر این روش را طی نکرده
میداشته بحضرت الملک نظام الدین احمد مجد الدین حسن
سلوکی که با ایشان میکنند در نزهتگاه خاطر خانه دل بدین هم
رسانیده است دولتیان بود رایج شده است که در حمای قطب
اوراب آشنایی با عقل خداداد مشورت نمیکنند اگر خرد
و دوراندیش مدار و نمیدانند که بازار سود و زیانست اگر چشمش
معنی نمی‌بیند چشم ظاهر بین چه شد رسانیده حالوس و در ماه آگهی
گشته مرای شارع اهم صفر سنه ۹۶۱ در نواحی جلال آباد
نوشته شد ایزد کام
بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری و معنوی آن راست
کیش درست اندیش را بر آورده خبر گرداناد و سالها هشتم
آوزماه الهی بالغار رهشناس محکم مراد و قامت اقبال گ
چون حمیم ما دیگر را میخواهند که در سرشتن ما کام
نوعی وامی اگر حاصل خاطر اقدس آنست که این مشاغل

درانک باشند اما بخاطر این خیرخواه میرسد که برای رونق تازگی
چه لایق این دولت عظمی که عنایات مقدس توجه فرمایند اگر
این مهم ساخته شود و رزدی را گرفته باشند و اگر عیاذا بالله
در سوراخی خزیده یا ورزد دار مدر رفت خود چه کار کرده
باشند و ننگ این چه قدر باشد و نیز هرگاه جمع ازبکان
با بودن حضرت این کار را باتمام رسانده باشند چنانچه او
ترک وطن کرده بماوراء النهر رفته باشد دیگر چه لایق که برای
این کار حضرات متوجه باشند زنهار در امثال این امور کنکاش
نکوتر چو صلاحها باید کرد و اگر کرد بران عمل باید نمود پیوسته
مشورت بعقل دوراندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من
شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده می بودید مصدر کارهای
عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی باهل عالم نیست
اکنون که حکم شده است که قاسم خان و آصف خان
و سایر ملازمان بروشی که شما فرمایید آنرا مرعی داشته باید شاهی
دانسته این خدمت را باتمام رسانند امید که مهم بروجه
احسن صورت یابد از بزرگان تواضع و فروتنی پسندیده است
امید که بحسن سلوک و لطف تواضع شما آن مردم قلمرو بگوش
هوش خود کشند عزیز مرد و ستوده بس محبوب همه بزرگان

بمنش

بمنش سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش گرانمایه
بدان بحتاجند و دوم بخشایش بتقصیرات ایشان امید
که همیشه این دو خصلت لازم ذات حمیده صفات ایشان باشد
بندگان حضرت در یکی از فرامین نوشته اند که خواجه
شمس الدین را ملوک میخواسته باشند آن زمان وقت کار
نکرد و که در کلمه بنویسیم بخاطر خیال میرسد که شغل خواجه راستی
و درستی کار او را بی عمل و غش و در درگاه باشد بهتر است که مردم
ملازمت بسیار و کار پادشاهی بیشمار اگر کومک درکار
باشد مردم بسیار زند همین طور هم عرضه داشت نمودن مناسب
من و اغراض زمان نسیم و ناصح روزگار را رابطه دوستی
برین میدارد که هرزه کاری نماید زیاده چه نویسد العاقبت بالخیر
دوازدهم آذر ماه الهی سنه روز جمعه ششم صفر ختم
بالخیر والظفر در ... نوشته شد

انچه تا حال نگاشته

ضروریات یا مستحسنات ... صورت بود اگر بهمین اکتفا
کنم مکنون خاطر خود را که ... باشم و ... لعاق ... ورزیده
باشم اکنون اندکی از بسیار ... ای هوشمند سعادتمند
اوقات گرامی را که چون باد میگذرد و بدل ندارد صرف ...

حرف سرانجام این نشأه‌ها نباید کرد حصه بتن بخشید
و بخش بجان باید داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال
نمود آن در اخلاق است و هر روحانی اند که از بسیار مذکور است
و خلاصه آن آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب را برای نگاه
داشت این خانه عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید
و دیگری دفع مضار اکنون آدمی از دو مصاحب و نافهمید که
اینها را مطلب ساخته فرد بی‌درد و حد وسط نگاه نمی‌دارد اشعار
خوانی و گفتن همه از بیماریهای نفس است قدری کار باید کرد
و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نا شناسا است سرمه
بینایی بهم باید رسانید و عیب دیگران را که در ان غبار است
مرآت عیب خود ساخته تا بایی رسید شناسای عیب
خود گردد و دیگر مردمی که خوش آمدی گفته باشند جوابی نمود
پیدا کرد و اگر در نوکران خود کسی از ین بهره داشته باشد
عزیز داشت و منظور ساخت که در شهای حرف راست گوید
که نفس معوّد از شنیدن حق آزرده می‌شود امروز که روزبازار
خوش آمد است پس هوش باید بود و از آشنایان حرف‌های
خوش آمد گو آگاه بود دیگر نمی‌روز ملکه سالها دعوها است
که خانه جاسوسان و پیران در راستی و درستی از آنها
کراس

گر اینسکارها پی بهم چند جاسوسی که از هم خبر نداشته باشند
مقرر ساخت و تقاریر آنها علیحده علیحده باید نوشت تا حق
بظهور آید دیگر کاری مهم تر درین نشأه ارباب علق را اگر رسیدن
مدار و مطلوبان عیب زنهار گدایی را از همه فرض تر دانسته
وقتی‌ها این قرار بدهند اگر نیم شب روشن شود که غور رسی
باید کرد فرض عقلی که قصه ندارد و فوت نشود و دیگر
پیوسته از دو دلهای شکسته که درست ترین متاع آنجاست
دریوزه نمود و بگوشه نشینان و صلاحیت گزینان استمداد نمود
و بمجذوبان حال رفته ملازمت کرد و بمجذوبان حال در ملاقات
ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد
مقارفه شریفه بهجت افزای خاطر مشتاقان و مرتب برای
دل دوستدار شد مبدا انکه شرح خوبیها عبارات و نکات تاکید
مفصل شفا روح بخش گنداللهی اگر می‌ستوده بسر رشته
انصاف بدست باشد این عطوفت نامه شگرف را که لغایت بون
دور بنیان در کارها اگر سرمایه تسلی خاطر آرزومند گویند
سزا است و اگر مفرح دلهای اندوهگین خوانند روا است آن را
افسون جراحت افزای دل مجروح صدای مسکم و تعویذ محبت
آرای خاطر مستمند بهوش خته نام کنند لکن برگ گهر

از حرف جدا میکنم و یکبار دیگر شما هم آن در روز بعد
در مان برابر داشته بعد حال خریداری اگر بکنم حکم لکن از طلب
مخیلات و بستی مستمع که مرکب باعث ترک و اتیان یکم از نیا
دو معامله است خاطر از مان هر دو بر داشته میکوید که این
نامه های که محبت دوستی فراوان است بتاریخ ۱۱ صفر موافق
۱۷ آذر سنه ۳ رسید سمی جهانست که در فرمان عنایات
که صبح روز روانه شده است مذکور است فی الواقع اگر کسی
مانده باشی با یکی از این دو ساعت توقف نموده لایق است
و اگر بکسی ها منزل دیگر فرستادن شما اگر مهم است مشیت
میباید مناسب آنست که آنرا سر راه کرده خود را با یلغار
بساعت که در فرمان مرقوم است بشرف ملازمت مشرف
خواهید ساخت بهرحال خاطر اقدس حضور شما را بسیار میخواهد
دیگر از حساب و عرضیات چه نوشته به چه چیز است که معلوم
فرمان مهر مدعیست روز روانه و آنچه بعد از آن فرموده
بیز رفته بهرحال کار تمام کرده باید آمد و زود آمد دیگر
بقاصد نامه دلم غم ساز و والسلام صبح
سی که مقیم آستانه است
شایم اگر چون ترسمان مرزنامه شما را دیدن عصر نمیرسیم

هم از خود حسم تحسین هم از شما و اگر سر از قدم ساخته توان
به تا بانه دل را متابعت نمایم اگر چه در ملک آدمیت از هیچ
آدمی شرمنده که هی کشم امارت و دینوی کدام را نیک
ودی و دوست را به یگانه مشتبه دارد آن هم احتمال محال
دارد آنجا که متاع رسای شماست احتیاج فروختن کالای
دوستی ندارم اما از اینجا که نیکان زمانه که ما اهل ان کالا چو
شناخته اند از دو رهمی در خاطر کمتری دارند و اگر آن را نوشته اند
آن کم نگران لیس فطرت کامیاب حد آرند الله تعالی از عمر
و صحت و بهجت و توفیق کردار و رخورد رباقت بهره عظیم روزی
کرداناد و السلام
قاصد مسرت معتمد متفرج کام را آنا تعود شما دو نامه محبت
ابواب محبت نسیج نهان نگار صداقت بعنی مفاوضه گرامی
و ملاطفه نامی رسانید باباز آن دوست کو دوستان
را نمود از دل و راحت جان فرستند میخواستم که شطری
از او قات میسر که در شرح مدایح جا بجا هی مهاجرت و تفصیل
شرایف شوق ملازمت صرف کرده تخیلاتی که بسبحه اگر
خاطر قدسی نهاد آن بیش بیش تیز رو دار باشد ارسال دارد
اما چون در کاهست که ولاء دوستان جز بزبان بکار ما را

بی بهره خاطر نبود خود را بصدد اهتمام داشته جز ارزش آن خویش
باطن خود را معالجه کرده حواله بدرمان صحیح نموده عرصه داشت
نواب سید صاحب اربی که ظاهر و باطن ایشان به دوستی ثمار است
خوانده‌اند و دستانه حالی باشد جواب اگر گفتند خدا رحمت
ایشان را کامیاب صورت معنی گرداناد اگر دل آقا مست و نیا
داشتی حکیمی که از جدای ایشان می‌کشم لکن تعدی معارها
بنگاه خود و همدانسته باشند از شدائد ظاهر و ف در عرصه دارای
صرف کرد دست از نگاشتن این بار فهم خود را باز داشت
در گوشتهای بی‌تابانه دوستانه برادر گرامی جالینوس الزمانی
حکیم همام حوالی که پوشیده ما العافیه لمحرر ۲ ذی الحجه ۱۲۹۷ سنه
۳ آبان ۳۰۳ سنه

صحت ذات و مسرت خاطر و درازی عمر شایسته جوان
درستی و راستی و بزرگ منشی لازم احوال ذوات اشتمال
آن یگانه روزگار بابو خان جیوا کرد لوازم پرستش صوری
اهتمام نمیشود و در این صل است که قدرت آمدن ندارد
یا فوت کعص مدت یا فرصت کس فرستادن نمیشود لکن
نمیخواهد که محبت قلبیه خود را مساغ مشی دل باطن حرا
ظاهر آراسته کرد اینده شارک این کرده باشند که تا

اگر معامله

اگر معامله با ایزد ضمیر و ان جان و تن است خود آنجا نگار
صوری و اعمال ظاهری را وزن هست و اگر منظور خاطر خوران
در این الشالست خود الحمدلله که جوهرشناس ایام بیگانگی
که تعارف صوری در میان نیاید نبود از ایشان آنچنان
بظهور آمده که از آشنایان جوهر روزگار از دوستان
یک زمانه پدید نیامد و سبیل دیگر در طلب مذکور است
که خبر اندیش این کسی به جای دوستی بمزاج مستقیم ما آشنا
به نفسه و جلایل و شرایف آن در حوصله تنگ جهان
گنجایش ... آن بزرگی و ما راستی نهاده اند می گنجد مدت
نیستم که از فرمان خرد برای رسوم مترسمان بیرون شدن
توانم اگر چه از طبابت صوری بهره وافر ندارم تا این وسیله
پرستشهای صوری کرده اما بعون عنایت الهی از پزشکی
معنوی بهره داده اند و لله الشکر که درین نهایت کوشش بوده
و در کام یا بسند

عنایت نامه گرامی که نامزد این هیچمدان شده بود مطالعه
شریف آن سرور رسید خاطر خبور شمار از چندی وجوه
میدارم و روز افزونی عمر و دولت شما را از ایزد همه جنبده
میخواهم تصحیح کردن را اشارها دل مهذب ساختن

جون است و جمال الحقیق این شرط در دو چیز منحصر است یکی داشتن
و دوم کار بیدار شدن و لیا وقت نفس با روان
انزوا الشرس نیک در اشتباه کردار نیک مرا فرشته گمان
میکنند که چنانچه و انار و قایق امور سر بر می عملها شناسته
یافته است و در سوالف ایام که در امثال این امور کمتر یعنی آن
معدل راستی ظاهر شده بواسطه قوت این شرط بوده است
و الا من بعذر آنی را که مستعجل رقم کنی در اندیشه میکنند که از
دوستان جمعی حق را باز دارم که خاطر ایشان آزرده نشود
چه اگر از کسی حق مردم چو بخرد دستمال دوستی مست و در ان
مفارقت که کلمه نوشتم به بواسطه آنست که این رانید و نصیحت
نام نهاده باشم حاشا حاشا این رقم و انشکی خود را
در میان دوستان در آوردن و متاع خود را سره کردن میداند
برای این کار رنجوری ست که بمباین امثال آنکه بر وجه احسن
میسر است چیزی دیگر نشود یا گریزان کلمات حمیده خود آن گشته
سبح خرد بر در در میان آورده بردم عیاران خرد شرب
پسندیده آمده است انکه قاسم خان بزرگ به بزرگ منشی
صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار سکه بهادی
خویشتن را خاطر ایشان دوست و دشمن گردانیده مشار الیه
رضا

رضا جوی نوشته بود شکر دیگر آنکه اینکس آنچه گمان خوب کرده
بود به غیر رسیده از بس که فهم خود است خانچه و همه عالم را ملام
و مطبوع را بهمه بها خریدار است جوهر کو هرشناس است که تا ملام را
خریدار کنند و اگر این میسر نشود متفرق شدن و بکت دیتانات
و در خوردن الحمد لله که این دولت عظمی یافتم که بوجه احسن
نصیب این دور بین شود توجه بجانب تیر آه مبارک باشد
هرگاه مثل شما متکفل مهمی سود و نفس است که دلخواه صورت
خواهد یافت و در کار و بار دنیا هر جه بلندی که ترتیب لسان
الغیب عمل کرده هرگز غم ندارد اما مقصود بر این حال اذکر دو
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست   با دوستان مروت
با دشمنان مدارا   لله الحمد که بسجیه مرضیه اشانست در باب
حسنف و صداقت ما خواجه شمس الدین مشرف نوشته بودم
اکنون باز مینویسم که چون آنجا شما اید احتیاج بودن
مشار الیه نبوده باشد و در دار خانه از این جنس راستی و درستی
ناگزیر است دیگر قضیه زنی بر سر زنی ظاهر است که صحبت
امثال این طور مردم در لباس دنیا غایب مغتنم است اما اولیای
دولت را نظر در کارگاه صاحب و ولی نعمت است اگر چه
خواجه راضی نباشد اما ما را چنین کار راست که خواجه از

الله تعالی شایستگی‌ها در بعض الامور نصیب آن گرامی برادر
گردانا دوی روز آنچه در آدینه طلب وعظ نوشته بود
شکرانه فرزندی گذارده تعالی حصول مرادات بر ثمره و سپاس
آرامش باعث هر که آهنگ آن دارد که با ناملایم روزگار
و با برادران پرخاش خود راه آشتی سپرد تا گزند وقت آنست
که آن هیچ مضمون را بیاد آورد و لحظه لحظه تصور آن شعار نماید
که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر برابر پوشیده غالب
چون شر خالص طراز هستی نگیرد هرچه برقرار پیدایی آید خیر غالب
خواهد بود و هر آینه عامل را با خیر غالب اگر از سوزش طبیعت
دوستی و یکتایی صورت نگیرد مصالحت را چه افتاد و چرا نشود
لیکن از تیرگی غفلت و جوشش منی این اندیشه بخاطر نگذرد
و اگر خراش نیز دستگاه رضا و تسلیم در دل باشد [illegible]
دام ناگزیران حالیست که تعقل نماید و مکرر نظر کند که فاعل حقیقی جز
ایزد بی همال نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله طبیب شناسا
که معالجه او متوهم است هر [illegible] دارو که بخوردن دهد [illegible]
نیشا در کشند و منت پذیرند و ادوار جهان آفرین آنچه در آن رسد
چگونه و چرا آرزوه که راه دهد آدمی زاد را چرا اعتراضست
دگر

و کم کسی باشد که ازین بهره نداشته باشد کی حواله بخدا کرده اند
دو چشم از دور نوشیدن و اسباب در نظر داشتن بخشیدن [illegible]
اندوه برد و غم کاهد و رضا و تسلیم سودها و بخشد دو دیدم
غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور آنکه در افزونی دیده اول
جست و جوی سخت کند و نگاه بر اصل نماید

الله تعالی

آن گرامی برادر را در حمایت و الطاف بیکران خود داشته
بگوناگون مرادات رسانا د امروز متوجه طیش سر منزل
دونیم کرده میگویند شما را بخدای کریم کارسازی سپارد
اندوه و ملال بخاطر راه ندهند و بدوام خدمت شاهنشاهی
سعادت اندوزند و در بخشش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله
و آبادی وقت سرلطف غفلت نزنند و در باب جوار رحمت الهی
دو لطوی انسان در روزه و [illegible] کشند اگر از دل آگاه
می خواهم هر [illegible] در دل نیاورند و نیکان و بدان را چیز بر
لبریزند که موجودات طراز جز غالبی دارند وادی [illegible] شناسا
می آید [illegible] باید که بیکار
اندیشه در چه [illegible] کهنال چه بود اشته و [illegible] آوردن
شایسته خواه بسیاری نماید و در تحصیل خواهشها زمانه آیین

مقاصد صوری هرگز با هیچ کس لجاج نکنند که کار ساز حقیقی چنانچه
باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق را تحمل دل باسباب نهادن
ناگزیر اما تدبیر خود را بحر حفظ ظاهر چیزی بشمرد و چشم و دل بر نیکی
تقدیر گشاید و آنقدر که در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره گیرند
و غافل نباشند و بمجد زمان شهر رسیده نیایش بجا آورند و مجمع
خواهند   ترقیمه شرف نگارش
فاروق میمونان عم است و در دوم ربیع الاخر سمت تحریر
یافته بود روز سه شنبه هشتم ربیع الآخر نزدیک سرای برها شد
بشرف مطالعه آن مشرف شد الله تعالی آن سید برادران را
سالها در بسا رعلم وافر و عمل فراوان با قدم راسخ و دور بین
هنگامه عامه تماشا ... و ... الحمد که مرا زبان حرج که کشیده
خرد تباه کرده باشد همت را ذ ... در سه چهار روز اگر گشاده
و کرد اریست در گذار شست خانه ایزدی آنکه باری ... منزل
کار قحط سال تنگی مدیح کرده از ولا نزوان عامه نهاد و سلامت
رسید اما آنجا که قهر کو کم همتی خود بنظر می آید این منزل اگر
سکر است و از آنجا که پیش روی این عالم نا برخوردار نظر را است
برضا راضی نشود و بجز نهنگاه تسلیم خود را شایسته نگردانیده
نمیداند و آنچه آن اعظم برادران رقم نموده بود که هر چند حقیقی

وفرع

وفرع را می دانم که ناپسندیده است و با مرکه هم مقدمات
فتح آن در سال می نهم و در حصول نمی ایستند و مع هذا فتحه عنید به
و چرا غی در ظلمت آباد بی صبری او او فروخته می شود ای دامان آگاه
دل هزار بار ... بخشش مال برنج که هر روز بکار می رود دیده
باشد اگر روزی بخشش آن خود اقدام نمایم با چندین مراولت
علمی و حسی نمی توانم بخت و اگر سحر سامری بکار برد این صورت
لباسی بی مزه و از معنی دور بجه خواهد در این کار انما
که ملکه علمی و عمل چندان متوسط و تمامی اسباب خصمانه خود
و خواهی نخواهی برباد غم آن دفعه معاشرت اعمال حسنه میکند
او را اقتدای اعمال حسنه مرضیه بهم میرسد الله تعالی چنانچه
دریافت بلند عطا فرموده است کردار والا گرامی فرمانم
امید از عطیات واهب العطایا آنست که بزودی حالتی
وامن صبر بدست آورده الهی رضا گرفته عمر گرامی را هم
آغوش تعریض داشته کامیاب صورت و معنی گردانا د
زیاده حد بوالعالی ...
الله تعالی بوسیله حمله ایشان ... خاطر
صغار و ضعفا که با اسیری طبع عمل خدا آگاه دارند
نموده باشد که برهم خورده این ... کذب معرفت را این

بر رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گران بر رود میشود
عقل را از نشاط ملکی طبیعت باز داشته و در بزم نشاط بعث خود او را
هشیار منکر گردانیده آید و آنچه از قدر و امثال او معتقدات
عظمی شمردن وجود حضرت قبله گاهی دام برکاته را شمه
بوده موجب مسرت خاطر شده الوداع اگر آن برادر را ای را
نکوید که گوید آنچه بزرگوار با قطع نظر از این لست طرز امروز در شهر
جایی با در معموره روزگار علم با عمل آراسته مردی چنین کس نیست ادام
الله تعالی این نسخه مجموعه حالات و نشئه را بجهت بهات
با انقصان و سایر بستان ما در طلب سالهای سما
درین نشأ بر رو مند دارا و ما را توفیق خدمات پسندیده
و تحصیل ملکات سنجیده بدعا و ربّ اده چه اولی

این نامه ایست از ابوالفضل ارشد

که ما شکیبایی را فراهم آورده هم عزم و هم عمکسار است
بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مراحیش مرهم ناسور
جراحت روزگار و مرهم آمرزش شفابخش علل معلولان
امید گسسته مردمانست در ماتم روزگار و ماتم کسان رحمت
حقت و مغفرت پناه عظمت و رحمت دستگاه والد
ماجده که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش
در ...

در ظلال الطاف ایزدی مستغرق حضور است چون سلکو
قوت بشری و مقهور قدرت عنصری هستیم به بر دو که بر
نکیرین و آهنگ ما در صلح کل [illegible] بتحصیل رضای مطلب
محتاج جستجوی سلسلۀ تقید نیاید چون عمار تا ابد البعد و
بجزع و ماتم داری و سوگواری مشغولیست و چون از منتسبان
خانواده صلح عام با رضا با تسلیم میکوشاید و دل سرگردان
حیران [illegible] این شوریده شور انده روزگار
بسته بود و در عین شکستگی خاطر در بهمزده که ناطق کلمۀ الحق بعض
در میان می نهد بعضی را از جزع و [illegible] داشته آهنگ تسلیۀ
خاطر مجروح آن برادر مهربان و اگر عمر ده را با همکسار [illegible]
باشکیبائی چه آشنا این برادر جان برابر میگویم که مرا او برادر
مصیبت جان گزا حادثه عمر فرسا انده دیگرین چه باید بود حاشا کلا
با خاکساران تعلق را اگر جامه جان چاک نشود [illegible]
اوقات مطعون خرده بینان خرده شوم که اگر طبیعت بشری
که در مراتب [illegible] بسیار است و جنس [illegible] تفاوت نشود
فطرت انسانی را طبیعت بهیمی مانند نام نهاد و لباس آدمیت را
پوستین سبعیت نام کرد ملکه مقصود از ماتم گساری آن است
که آن برادر دل ساده عمر ده خود را بتعبیر انده بدست عزاداران

جمع و فرح در ایمن ملت و در روش بخلت بر مسافران عالم بقا
آزار میرساند چه با سعادت باشد که در چنین بازار جایگاه سیم اندود
عطره شریفه خود جدا شده باشم و هم بیا که هم عنی راه کار گذر
امروی رفته باشیم و هم قرة العین خرد خرد را که صبر نام دارد
بدست نافهمی خود کشته باشیم و هم وسیلا آزار آن مغفوره
مقدسه جا شاگرد هم زنهار که جا فرو رفت بود و در لیه آزار خود
والده خود نشد از طیلسان بدنامی که بر دوش رکنف
این تیره بخت افتاده است از فقدان دوستی خود چه گویم آن
ذات خجسته کش خوش نام خوش سرانجام را به شباب اعتنا
که همت محروم دوستان گردانیده است کو عطوفی فراخ
حوصله که بر سر معامله دار رسیده دفعه عذر آورد و دفعه تحسین کرده
و در حصن ارتکاب کربت و غربت بر دوشها رکردانده و جهه عذر آورده
و مرهمی بر جراحت نهد دلسای بخش خاطر مضطرب نماید فرض ار
دانای توان معامله امروز که کسی که مارکساری ها و خجالت کنند غیر از امروز
آن روز نیست که صبح کرد در خاطر ما ربدید نیست و واعظ را
جز در خمو طلستان باطن انگیکس اثری از آن پدید نیست نشان
نمی دهند خوش وقتی است که اگر بعد رقه عنا ساز دهی
با نهیب خانه درون برده دامن آن صبح و اعظ بدست آورده شود
مار عرس

تا بعزت خاطر رسد راه معرفت شده از بار صحبت گران روزگار
منزجر نکردانند ای برادر عزیز بر من در مند صورت و معنی بار
ظاهر و باطن و من غم زده بیرون و درون را یکی سر حرف زدن با تو آ
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شدا به صوری و معنوی
افکنده بود که گلدسته عطوفت و مهربانی برادر الحر طول الله بقائه
عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفه را که دفتر اندوه و نا کار
بود بنظر این غمزده آورد و شور شرغب در باطن افتاد آنچه از خاطر
گذشت آن این عزیز لطف الوجود چرا از بلند برادری صوری و چه
از ممر برادری معنوی چه از وجه شرافت ذاتی و چه از نسبت فضول
فضایل دینیه و چه از واسطه شمایل کسبیه و چه از حدا امور دیگر که
هیچ کدام معلوم آن برادر هم هست دوست میدارد و دیگر
دوست میدارد و گاه عطوفی از عالم بدرین ظاهر میشود و گاه دیده
ما در پی جلوه میکند و گاه از دلسوزی برادرانه ظهور مینماید و گاه
بطور دوستان بروز میکند والحق آن دوستی که مکنون خاطر
بدیعت بیرون از عالم مذکور است و چون نسبت جز ذات
مقدس لب جسم و جان نهاده را تازه در جوش بخروش آورده
باین مقدمات گویا ساخت ای برادر را اگر مقام لسانی دوام
می بود و جز ما در ما را بملک نیستی بنا نیستی رفت اگر ما را جرعه

از خداشناسی بکام جان رسیده بودی بل ذره از معامله جمع وجود
شناسی میرسیدی جز رضا و تسلیم رفتن با خدای جای آویزن
راه ستیزه رفتن برو مکیف که ای برادر گرامی این مقام دنیای
بی وفای دوست کش دشمن نواز است سرامیت که گشتنی
و گذاشتنی سرگذشت کاروان کهیچ احدی را رخصت اقامت نداده‌اند
چگونه کرا اجازت نفس زدن نداده‌اند در چنین حال و در چنین محلی
اگر جز صبر کرامیم مسخره باشیم مکیف که بجزع شتابیم ای برادر
تنگ و پوی بسیار بخورشی و ناخوشی رود ترا دامن رضا بدست آر
و اگر از حال عبرت نمیشود نسخه کهنه فرسوده روزگاران گذشته
را بچشم عبرت ببین و آر ای برادر تا آن خطر را دیده است دوستی
هم راستی دعوت میکند رغبت بشدت پیدا می نماید
دانش کی باشد و عقل کجا رفت اما ای عزیز ما آنچه در باب
در گذشتهای که متبعش دوستی که سابق ذکر یافت و پیش ازین
ارسال داشتند سرگردان سرزده بود نوشته بود اگرچه بتفصیل
دانش و الا مجمل بنگ پیدا کرده بسر وقت واقع بار برده بود لذا اما
چون در دست بر خاطر ظاهر بود بعبارات شده بنده نگاه داشت او
رخود را آنچه آماده آن ساخته بودند گذرانده و حواله بحدود باغ رفت
عالمها و اگرچه اعتماد بران هست اما از نیک بختی نیک سیرت ایشان
وثوق

وثوق تمام است که متکفل نظام کل بران ملاحظه مستقل شدن مهمات
احوال شما شود و آنچه دران نامه از صلح کل با امرات ایما
رفته بود الوضوح پیوست ای عزیز ما مردم هرگز جنگ نبوده است
با صلح شود الحمد که بحث آن طایفه مملو خاطر است و اگر اهل عالم
جنگ نمای مصنده باشند لله الحمد که صلح نمای هم حاصل
و اگرچه نظر بر وسعت آباد و در یافت مدبر بزرگوار که بر سور خدای
آگاه است وثوق تمام است که در چنین روز که روزنامه احوال
از حضرت خداوندگار آگهی نیز ملاحظه کنند و در اوراق و تحریرها و بار
بنشینیم و منشآت را از حوصله دل آگاه خود و لهای بخشنده
و دلدار بیها دهد اما ای اشرف برادران مرحمت توقع که غم بیجد
خود را در دامن خاطر نچیده خواهی نخواهی تسلی شده باشند
تسلی اینها و غمخواری اتحاد که نحوه را معاف ندارد علی الخصوص
خدمت بود الهی رشیده و آن صبیه قدسیه که حضرت ظل الهی
بوالده مغفوره سپرده بودند   کار جمله تمام شد
وقت نوشتن بانجام آمده و هنوز عزم گفتن را اول قدمست
زنهار و صد هزار زنهار که خود را باید شناخت و از زمره خواص
بوده در طویله عوام نمیداخت و خود را پای بند هرج کرا اعوان

زمانی است نگردانند دلنقودات و خیرات و مبرات
که متفق علیه عقلا است از ملت و نحلت اشتغال نموده و انا لله
و انا الیه راجعون
الله تعالی آن بزرگ برادران را از بحث آباد و عالم مرا کیاد
عمل آورده از حوادث روزگار که خوی و عادت او است متأخر
و متمادی نگردانند و چون خلعت مرد اکنون فرشانده حالت
فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار
و بار در پیش است که اگر اندکی سر رشته اندیشه فرو برند از پیش
دستی و پیش نمش نگاه آزرده نباید بود و دوش اول شب
عنایت نامه حضرت قبله گاهی دام برکاته از پیش
گروهی خطاب رسید از این حیثیت که تر ده قدوم آن ولی نعمت
بود مسرت افزود اما از این جهت که آن اشرف اوان که واسطه خاطر
تب همراهی بود و به مالم کش الله تعالی شفای کامل کرامت کناد
صداقت نامه محبت افزا ورود
یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه در باب سلک آن
سحر رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان است و لهذا ایمان در منظور
نمود اشتر این عمل شنیع در جرات کوشیدن و در محبت زبان
کوکلید

کوکلید بیت المقصود دست کرده بود و نشر نصایح ارجمند که شایان
اهلیت باشد بکمر بای کار آینده و حظ کننده نوشته و لکن
و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن حدیث خود که ارب
نمیکند الحمد لله و المنة که تردد ات پسندیده و عزیمت بهار است
ایشان خاطر نشان حضرت ارشاد پناهی خلافت دستگاه
ابدت خلافه شد و از یک توجه به ارزو جهر سید امید که روز
افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند
که اعتلای احوال صوری و معنوی و معیع و محروری ظاهری و باطنی آن
شایسته بزم و رزم را در عالم از اسباب سپر و مرشد و پناه و شاه
خود دانسته عا میکنند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین
مسلک مزینا یه و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل
و دوستی سرانجام داستان میکنند و بر نام نیک که پایر بند
محروم دلان است خاطر را برین ندارد و وجع مشی و جلب
منفعتی بر پیرامون خاطر خدا پرست نمیگردد بلکه ادای [illegible]
ملازمت این خلیفه برحق و مادر [illegible] اندکی از اسباب آسایش
انتظام می بخشند خاطر شریف فرمایند که درین نزدیکها [illegible]
جوان بخت اقبال مند پادشاه لائق رخصت کابل [illegible]

میشود و توجه شاهنشاهی که حصول مقاصد علماء اسلام را
چگونه بدیده راستی که مومن شکر آگهی در مجلس همه بهار جا بهم رسانیده
از علم الیقین بر دیگ عین الیقین آن سعده سعادت که دست آویز
صلح کابل ما محبت کل است که جز خیر غالب خلعت فاخره هستی
نمی پوشد شرف کرده چه خیر محض حرز واجب الوجود نتواند بود و غالب
چون شرمساری همخوابه سر محض است که امتناع آن معلوم
و نابودنا دانسته و امروز که باد شرار زمانه آهنگ صلح نموده
خیریت آنها میخواهد قیاس باید کرد که مراعات احوال آنها
اشتمال کرده‌ای که بخط و نیک ذاتی و دوربینی خاطرشش منعکس باشند
چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگر چه فیما بین رابطه رسمی کمتر بود
اما رابطه معنوی که مدار بر خیریت داشته است همیشه قوی بود
بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزی که از ان قصه
اندیشه هست آنست که تیزی و باندک چیز از جا رفتن
که شعار میرزایانست بر ابرو احوال آن نکته سنج نگردد
چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارد ممکن که توجه لایق
بر طرف شود و ظاهر دلالت که این خطا کشنده با طلب علا
عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در خانه هم خواهم
غالب

عنایت ایزدی قافله سالار شما باد و رهنما و حامی
در قضایای مصایب ناگزیر حرف صبر گو تحریر
آن موزون یا ناستوده که بی صبری ادا کردن و در آن معاملات
عقل نقل التجا بردن به کثرت حرف خردمندی و زیرکی
بکار بردن با مثل شما مردم که از فهم و فطرت بهره دارید چگونه
نمیخواست که بنابر هم ارادت تسلی خاطر بجزع شناخته باید
که با آنکه خود را بتکلف در رسوم فرسمان در آوردن محل عبث
گردانست لیکن چه کند در عدیله بودن صدد بلایش می آرد
این هم یکی از آن شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بستگیرن و ایجاد
رسانند و العاقبة بالخیر
ایزد تعالی معاودت جاوید روزی کناد نگاشته اخلاص طراز
محبت گرای رسیده ارسال مکنتی و دوستی پروری داد نشر بزه
باشند که بنده کان حضرت اعلی ارجاب تحت دو کارهاش
صرف نهفت فرمود یکی آنکه نظام المملکیه خود بجهت او بار بحب
صلاح کار بر انداخته در گوناگون بلا افتاده اند و نیا و ارسلان
دیگر راجه بلایش آمد که از جاده فرمان پذیری شانه سر باز
می زنند و در دیر التجا مرکاه و الانمی آرند همان انجه گوسا اقبال
هوای دیار انداز زمی و عیار کو ترجیح کدام گرفته دیگر سبب باده

بعنایت شاهزاده والاگهر در خبر دیگر بار رضامندی درگاه مقدس سپهر
همایون رسیده بود چون حوالی دار السلطنه آگره نزول کوکب
همایون شد الحمد لله که از کار ابرار ساخته شد این حرف خواه حامیان
بموقف عرض همایون رسانیده التجا نماوردن همیان آنکه گستاخ
روی سینه بانو کردن کشتی همت طنطنه دولت و اقبال بزرگ
شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان حسود فیروزی آن صوب
از افزونی آن نفاق پدید آمد مردم دست کوتاه گردانیدند
که یکی از بندگان بغرض بدان دیار رود مدار معامله رو تابید
هر آینه نیایش و نثار آنجا نمودم پایه مدار نخواهد گرفت الا که
از رهگذر شاهزاده بخاطر اقدس راه یافته بود لله الحمد که حضرت
بدان دیار تشریف برند همان شد و یکتا که بران دیار رود
آن کار نیز نسازد تا علامت نمی فرستند یا بر راه سعادت آید
و بی اندازه داستان دراز این خیر اندیش عالمیان را که سر گراز
بساط قرب جدا نموده بودند و جمیع مهمات او ملکی دینی
معروض بود رخصت انجمن فرمودند شاهزاده خود بسر نوشت
آسمانی آن پس آمد و اکنون هر هم بخشیش مطلبی هست شاید
که فرصت را غنیمت دانسته لوازم بندگی و اطاعت چنان
کوشند که نزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا
پایمال

پایمال حوادث نگردند و دولتخواهی شما از دیر باز بی شنوده امروز
بهنگام ظهور آمده است و آنچه به بندگیت نوشته بودند همه از نظر
در آورده خاطر خطیر خوش شد که هنوز زمان سعادت باقی است
و چشم عاقبت بین کسی دو شایسته آنکه او کار را بمدبر
موقوف نداشته تا از آن عرصه و آنست بدرگاه والا روان سازند
که هم عرضه داشت نموده آن نسبت جواب حاصل کنم و در این
صورت هر چه شاهزاده والاگهر حوالی و مراد اوه بوده بظهور خواهد
آمد و در ملک و مال و ناموس افزایش خواهد یافت بعضی از فصحا
نوشته اند خوب معلوم خواهند کرد و در دین و عاقبت الهی روزی باد
شرایف شوق و جلایل محبت
که مرکوز خاطر است اگر ده بیان می سازد و این متاع مقدس را
ببازار می آرد چه از بس که مشتریان این جواهر بها بازیچه
خورده اند از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را
در کساد بازار کشادن نه از آیین سوداگری است و نیز چون
شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در شغل آن
جهان گشت کم پرداختن و چشم تصدیق داشتن از آن امن خردمند
پس از این بازآمده نکته چند در معاملات که در طریق خیرخواهی
مناسب میداند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات

در پرده توقف مانده بحصول مامول خاطر خطیر نیک کوشان دولت
معاملات آگشت که جبین خاطر راه کرده آلوده نفور نموده و همچنان در
خدمت مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص
مکتف آن طایفه قدسیه که از دوستی و راستی خود بکمال مرتبه
اخلاص رسیده واقع بر ما جهه بجد و آن روزگار نهند الحمد لله
که بکمال امتزاج داران زمانه آگشت که ان اقبال آثار را تربیت کرده
والا شکوه باشند تا بنیاد آنکه در سرانجام مهمات و تقدیم
خدمات بنظر جلالت خود انداخته در گردآوری نام نیک
که صد محصول در نشاء حقیقی با بهار آدمیان و ما بدانزه ان علامتشناس
سلوک کرده است و دیگر اسم داد در سیما و دهشا کار آگاها
عمل نمودن امید که همیشه ترقی اعمال پسندیده و رای ایشان
باشد و روز و بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج دوربین
مهمات بکام دلخواه خیراندیشان و در باب صورت بام
مقدمات شکر که خاطر جهان کشا شاهنشاهی از انتظام صوبه بیجاپور
فارغ شده و در نزدیکی نور بخش بهندوستان عنان نهاد همت
علیاست چه خوش باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و مقدمات
ادله بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن آشنا سای حقایق
معامله باشد که محبت انتساب شریف سر بدر را که براستی و درستی

و کارشناس

و کارشناسی و خدمتگاری امتیاز تمام دارد و بسیار روی مصلا ایام
و ار ملاقات ... اخلاص سرشت از خاطر مبتهج فرموده که بکمه سب
بخششی گری آنجا دو مامور شده بود از شایستگی خدمت حضور
رخصت او در پرده توقف می ماند چون عرضه داشت ایشان که
تأکید در ساندن ایشان و بخششی آمد آنحضرت که همواره متوجه انتظام
احوال نفرسانجام ایشان اند رخصت آن حضرت فرمودند
یقین است که در رعایت احوال او کمال توجه بکار خواهد آمد
در آبان ماه الهی ۴۳ نگارش رفت

صاحبان دولت و اقبال که فراخ حوصله معدود دارند و جویای آداب
یک از صفات کمال انسانیست چه حاجت که بایشان طلب علیه
در شناسائی قدر بزرگان حرمت نور اما قوم حسب عموم و قصد نیک
خاص صمیمه محبت گشته ای خیرخواه جمهور انام را که
و دانست که کلمه چند در باب حالت مشاهیر جمال حاجی شاه
معارف و سکاه امر شرایف که الهی شامل این طور ذاتی
که بحسن صورت و معنی آراسته باشد و با خلاق پسندیده
موصوف کم در نظر آمده است نثار شکر بجا آورد
که دوستی ایشان مرکوز خاطر حق پرست این جوان الحرام عشق

باشت و عهده اسباب دوستی این ذات شریف است
که با جناب ورشید و پادشاه و قبله‌گاه ما اخلاص درست
و اما نسبت دارند و بجای مرتبه اخلاص مشرف گشته از خلفای
عظام این هادی مطلق اند خیراندیش طبقات انام و خوش فهمی کمال
و شناختن افراد انسان علی الخصوص من حلال خوبیهای آن اقبال
آثار بی‌بهره بود بسیار دوست و اشتر ایشان جلادت که هر کجا
شایانی آن دارد که بجهت آن میر مذکور دوست دارد بسیار دست
دارد در بزم و رزم همراست عمر داو در شدت و رخا صفا
جمعیت مجلس آرا در قبض و بسط نمر ناسیت [illegible] فی الواقع
اگر از جناب میر مجموع خوبیها فهمیده نمی‌شد و بار اول بصحبت
مسرت بخش ایشان رسیده شود آنقدر عاشق ایشان نمی‌شود
که مزید بران متصور نباشد بکیف که کمالات مذکوره در هر عصر
نادر است و در ذات ایشان بشرح اسید که ایشان را برخلاف
مردم روزگار روانه آنجانب توجه فرمایند که آدم شناس
در حق ایشان مظنون است متقبل انجا بد طریق سعادت صوری
و معنوی است آنجناب انطور مردم را او انست و آنجناب
سلوک کرد که در جمیع اوقات الحراست [illegible] های [illegible] از

ما

باشد ملاحظه خوش آمد شیرین نمایی اثر متعلقان نکشیده باشد
که دولت افزایی و راه مقاصد بلند و درگوش شنیدن سخنان
حق گویست برای گرمی هنگامه و خوش آمد مردم بسیار اند
که ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر اما همیشه هوشمندان
بخت بیدار بکار پوی هرچه تمامتر و جستجوی مبلغ نمک و بزرگ
نهاد و مزاج زمانه شناس اندازه دریافت افراد انسانی
حقیقت دان خیراندیش را پیدا کرده اگر هر روز بیر رای دنیاوی
بجز بر ملاقات ایشان نکنند سعادت مندی معنوی بیدا حقیقتا
درهفته دو بار سه بار بصحبت ایشان میرسانند رها ده [illegible]
آیات داعی [illegible] تلی شد
حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوه دودمان سعادت خاطر
نشین اولیای دولت است همواره ذکر جمیل ایشان در محفل
مقدس حضرت شاهنشاهی مرو و زهی دولتمند بخت مند که بعلاوه
سعادت خود را مسطور حسن ضبو صورت و مغز کرداند برآینه
از برکات صلاح این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد
دلخواه صورت خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال [illegible] خود را
یاد میداده باشند و آئین کاردانان عقیدت [illegible] است
که همان طور که با آستان منباک جتبی خودی باشند و در محفل

همرنگان و هم کیشهای خود میکوشند ظاهرست که سعادت
منش در هر دو کار روزبه خواهد بود چون نیک اندیش حکمت پرورده
حکیم همام سفیر ملک سلطنت گزید اشارت مقدس کیهان
خدیو جهان شد که این قدوسی راه مراسلت مفتوح سازد
باید که هر آرزو که مکنون ضمیر بوده باشد باعلام آن کوشش
گرداند الی قیمت الحشر

راستی و درستی آن قدوه کرام همیشه مرکوز خاطر بوده محبت
افزاست لیکن از آنجا که ارسال رسل و رسایل در جوش
و یگانه شیوع دارد مصدع نوشته نمی شد درینولا که حکمت مآب
صلاح اندیش حکیم همام جهان فانی را بدرود کرد بحکم والای
حضرت شاهنشاهی سلسله جنبان محبت شد باید که پیوسته نامهای
اتحاد مسرور سازند و حالی احوال تفصیل نویسی ساده حرکت
این ورزنامه ایست زور افزون

از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامی که
بدقایق حکمی و رقایق عملی موصوف بوده یگانه این روزگارست
و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده
برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی
که پسر علامه الوری مولانا عبدالرزاق گیلانی بوده سرآمد
دانایان

سرآمد دانایان عراق عجم است و نه حکیم همامی که برادر عزیز
جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح بوده محبوب القلوب این روزگارست
و نه حکیم همامی که مصاحب عمر یازده ساله این راقم است و نه حکیم همامی
که این حیران دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده در جاده
کتابت در سلک ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع آیات
مذکوره را اسیر فرموده در تنگنای سودای خاطر و امان تنهایی اسرار
بتقبیل بدر ارا اعلای انوار تجرد شده بطراز محبت در زینه طلب
محبوبیت در رتبه جلوه گرست هر ساعتم از درون بخروشد خرمن را
آگاهی نیست مردم بیرون را الا آنکس که در این سعی دیده است
داند که چه درد میکشند مجنون لیلی میخواستم که شطری از مخادعات
نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود را دارم لیکن در نظر ناوردی
آلوده که شراب رعونت مکدر است که این شیون نمایش
همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را
دراز سازد ای برادر اول شکر صحبت فیض منقبت حکیم جیو
که از ورش تعلقات رسمیه تحفه نامه مدد معنوی که صحت نفس الامری
تمام تواند شد مطلوبست میسکونه چرا ن برادر تقی تصور نماید
که در روزگار اوست و بعد هر دو سردی این طور صحت اهمیات
عظمی است تحفه در روزگار ما تا بنا اکنه خاطر فیض منظر حضرت

ظل اللهی از جمیع اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده
آماده عزیمت توران زمین است و خاطر انور اقدس شاهی
سرانجام دو لیکن میداند که بمقتضای اخلاص محروم صلح نامه که بمشهد
خاطر اقدس قرار یافته بود بجا آورند و این عزیمت طرف شده
عنان توجه بتسخیر خراب فرنگ مصروف شود یا رب هرچه شود زود
تر شود که خاطر مرتاد خوب نمی باشد زیاده ازین مهمات
اطلاع نمیکند و موجب او شما را تصدیع نمیدهد

حیاتی که به یکدیگر در دل جا دارد و در ملک مصر عزیز الوجود است
چه حال دارد الله تعالی او را مغلوب طبیعت ندارد اگرچه از صحبت
دائمی و صحبت صمیمی که با ذات ملکی جالینوس حکیم حس دارد
امیدواری چنانست که او در عالم معنی بهره ور باشد چون حال
او معلوم نیست باید که خبر رسانند اما حکیم روحانی زاد اسلام
انجام شوق افزا اطلاع فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخوردار
فتح الله و برادران عزیز القدر مراتب صوری و معنوی رسند
گرامی نامه آن سرو ضمیر بیک

اندیشان غمگساری این آرمیده خاطر شوریده باطن کرد چنار بگذر
انکه خاطر نگران را که از بیماری ایشان آزرده بود تر دو صحبت
کز اساس شادی قدر دانان همان توانند بود رسانید اگرچه
از

اگرچه از توجه و اسیر روزی نبود که در فکر ایشان نباشد
و اسعد عالی صحت عاقبت آن نسخه کمالات در درگاه
جناب صمدیت بخواهد اما از ین که در رسم و عادت بواسطه
شاغل لاابعی بعصر مرفت در نشان عنصری شده مدده داشت
و چه از اینکه مطالعه این رقیمه که موجب مکالمه روحانی
نفس الامری بود دل آرزومند این مقام را مهمل لائق
فرمود و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت
صوری و معنوی است بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس
پرتو ظهور داده است که از کالبد کهنه بیرون نشست الله تعالی
آن معدن خیر اندیشی را بر مسند ملک مصر گرداناد و آنچه مهربانی
و عاطفت فرموده در ضمن الطاف این معموره وی نوشته اند
مطالعه باطن شریف خویش کرده باندازه آن در مسلک بیان آورده
اند و الا آنجا که اینکس است هرچه از دین و مکروه از کفر
و کافری نسبت دهند اندکی از بسیار گو باشند و این دو بیت
از ابیات الکلام حضرت ملک مصر مناسب حال حزین و مدعی نویسد
مرا ای غول نفس دیو کردار   بکشد اندر شقشقه‌های بسیار
امید رحمت مردان بحمل بهاد سالار ما ارکاد حقیقت عاقبت
بحر معدون باشد

مشافهه گرامی که بنام این مستهام شرف صدور یافته بود
بمطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیراندیش بالذات را دیر
داراد و اگر ارسال رسل و رسایل را از قوت بفعل نمی آرد نه
از آن سبب است که نسبت آشنایی درست بلکه محبت تمام
با آن ستوده نظر ترتیب و عاطفت صاحب دیر و مرشد خود
ندارد حاشا ثم حاشا چه همی امر افزاده مسلم صداقت
کامله است چه جای محبت تا با آشنایی چه رسد که شمایل
مرضیه دیگر در ذوات بزرگ ایشان فراهم آمده است نه
از آن جهت که نشار یاد و عطفت بربستی مستی سرده ارتدادشان
گردانیده و نه از آن روست که از نامعامله فهمان کم بر باشد
و تنگ ارنه نتواند خدا ساخت بلکه چون بخت برگشت
در گروه اهل وفا در آمده از آن جهت سبب شعور است و می بینند
که این شاهراه مراسلات را اهل تعلق که زبان ایشان با دل
آشنایی ندارد نه انجمان گرفته اند که فرجه کم داشته باشند
که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را از آن گذرانید
در مع معامله دوستی که مهارت رای دخترخواهی لازمی ازل
عبارت تواند بود مراتب مرا سد العاقبة بالخیر
الله تعالی عاقبت و حسن کردار
دارم

و او حسن می اسبه و دوستی جمهور عالمیان باید مخالفت عظیم و تشمیر
خویش و وسعت حوصله روحی احسن روزی گرداناد و در تحصیل آمال
مراحم اگرچه نویسیم که از دوری ظاهری ملول و کشته باشیم و اکمال
فوائد این گروه عالی شکوه جدا از ایشان شمار خاطر انصاف
گزینی نهایت گرانست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بود کار
کار بس دشوار شدی بدیهیست که از جگر کی حالی صوری و معنوی
ایشان از راه مراسلات و مکاتبت آگاهی ندارد امید
که بنیت خیر با عمل شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر
ایزد سبحان توفیق اعمال شایسته روزی گرداناد و از مشتبه بازداری
عامل باشند و مهمات صوری را زیاده تر از معاملات باطنی
بشمارند و در انتظار تعلقات صوری باشند تا غفلت و اوهام
ظاهری گشاده گردد و هرگز چون عاده چیخ و زمانه و طالع را
تهمت زده نشمارند
حقیقت کمت در جاید و مجاز گفتن را نشنود و لیکن بسر او
آشنا در تعلقات مجازی و در آشنایان رسمی در آمده است
اگر یکباره کام ترک گفتن کند تمام سر شورش داشته باشد
پس بار بر در مرتبه گشاده نشو و در حالت گره برابرو ای
یار بر دوش خاطر گشاده نشود خصوصا که مخاطب را اول

چابحم

میخواسته باشد که از آسمان تجرد بخیزد و در زمین تعلق خرابی
چند سال نشسته نماید ای رند بساط اهلیت معلوم خواهد بود که خدا
تعلق شدن آسمانست همان طور در جلوت برای تجرد جمیدن
و تجردی شدن آسمان کار گشت که در شعاب تعلق در هجوم جنگ ها
طبیعت فتور در دلستان معمور از سر زود و جهان زیب نماید
و آنجا نشست و حاجت کند که در اثنیه خزان این دو عالم چه نظر
و از بر دارند امید چنانست که این بار نیک من دو در باب
پای گرد مردان مرد و سرخ روی شادی گردد و مطلوب خاطر یا
نقش پر زیاده چه نویسد

ایزد تعالی بهمال ما و امید که همواره بمحاسبه نفسانیم که بهترین
کارها و شایسته است موفق باشند اگر ملایمی که زمانه
از آن فزون دارد بمزاج خوشگلی و سبب شناسی از روبرو نگردد
زنده کانه چه تاوان دارد و فرو دیده و در ایشان رقیب آن ارد
که این امر نفسه قدر آن سبک روح نیک اندیش در تربیت
آباد شاد و ما دارنده و انجاح مهمات مرجوعه سرگرم باشند
دیگر از مساعدت زمانه اگر حکیم حبیب الله شیرازی را که از اطبای
سر آمد روزگار است و دانش و تجربه او احتیاج بیان
ندارد حالوان را نیک نمک بخدمت [illegible]

شاهزاده

شاهزاده والاگهر هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند
امید که بتوجهات دایمی ایشان حکیم مسرور و فارغ البال باشند
و ابرالی بدلالی این یکاره وقت سرمایه افزایش جاه او باشد
زیاده چه نویسد الله تعالی آن یگانه

چاه مطرب را از حق جمع نشاط من دهاد در عین فراغ خاطر توجه
بسرانجام نشاط ظاهر میسر گشاد فراخ خوشگلی و دوربینی آنست که
این مصحف روزی شود چه بسیاری از زر آمدهای نام مطلب
نشیب آباد ظاهر قابل توجه نمیدانند و چون در دم تحقیق همه
مراتب ظهور تجلیات الهی است در بلاد و در زمین او ظاهر یک
باطن و نشیب منزل فراز نمی نماید از در آمدن عراقی ملاحظ
گرامی و بعد از آنکه مشتمل بر سراغ گوشه کمتری باشد یگانی
بهم پیوسته که گران کو سر دریا ز معرفت را امر و برگ کمتر باشد
خدانخواسته باشد عرصه هشت ماه بجاه برای تفحص احوال
آنجند دو بار بشیراز که در تجرد بوده نیاز مندی طالبان
روش بجده باعث کلفت عوام بوده اند امروز که در شیراز بعلی
قدم مانده باشد و قلیچیان زربنده بهم رسیده اند این روش
مجتنب بودن مهر جوش سردهان عوام نهادن است باد
چه نویسد الله تعالی

بسر نکوبی ورزا ایجاد رساننده کامیاب فارغ البال گرداناد
ضابطهٔ ملاطفه کرام را می داند که جهت در رسائل بخبار
قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارها بر دنیی مصروف گشته
است یا طرز مرا می داند که جهت که ساختگی هست در کارها
تکلف بعمل آوردها مدار بران نهاده اند که سرکاه ایشان باطل
در حقیقت صمیمان حود آرا بر مذهب الحال نه بلکی در دل کذرد
نیابه دلکش بهجت بخشند تا تاید اعمال رهنمونی فرموده
دار المقدس حقیقت رسیده باشی از آن عالم سلوک
میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف
آنست که با شما مکالمه که خاطر ما را بس از آن سرور رشت و در میان
افتد زیاده چه نویسد بجاری احوال
بعافیت مقرون باد دست آن که به روزگار در عقل معاش
مطابق طبع روزگار در عقل معاش مطابق طبع روزگار
ظاهر آراسته بخشاد از آسمان فطرت کارخانه ستان معاملت
آنجناب پرداخته اند که داغ زناحیه ظاهر بر بستان صورت
معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف خطاب است بر اف
معاملت آنجناب پرداخته اند که داغ زناحیه ظاهر بر بستان
صورت معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف حظ
باشریف

با شریف معاملت کار افتاد و پرسش ما ما باید داشت و در ملامت
اخوان زمان دور سرانجام خانه و نگاه داشت سپاهی بازاده
نزارم حصه مطلب خود بکار نخواهد داشت و چون طلبان
صورت آرای روش انداخته آمده است از علم بعمل چرا مید
بنگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه کرده اند چنانچه
از طایفه والای ملک معز اند و اول قدم بکار دنیا آنکه دخل
و خرج را ملاحظه مستبصرانه نموده از آن کرده باشد که دخل از دو
ار خرج باشد زنهار که چون مرتبه و آن هیچ کردار نباشد اما حکیم کو
خدا ما صاحب مرشد و قبله مرا آنقدر است که از آن فرصت
نمیشود تا بر هیچ کرداری خود هم معاتب باشیم و بار دیگر دوم
انکه با نکوهش کننده خود خوش معامله بود و قوت عفو را امتحان
شگفت که با مشورت نیک داند در شورش باز دیگر باید تقسیم
اوقات را لازم داند یک وقت از آن بکورنش سپاهیان
و ملازمان داد و قسم دیگر بدخل و خرج خود داکرد است قسم دیگر
بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار است و وقت تنگ زیادتی
خورد چه تواند الحمد که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد حسینی را
باو رنکو خدمتی در رجوع مردم و عمال صاحب بدست گردانند
در انجاح مهمات غرض آلود نباشد زیاده چه نویسد

الله بس و ماسوا هوس همه دور شده ام و نه برگزیده
بس از هجران لشکری و حرمان عمقری چون بیرزمان کوی نا دانم
چه نالش کنم اکنون همگی همت معروف آن گشت که ان سالک
سمار معدس گشاده و خشا و شگفته خاطری زمین معامله در
آمده ارایش صورت و نظم ظاهر را برتبع جمال با کمال کرد و اسند
روزی چند بخلوت نشستند که تا امروز که طلبان تجرد درویش
بدل نهاده چیش آرایها تعلق بودند که نزدها بود بس شورنده
و جمعیتی بودن ازار رنده اکنون که گشاده که در لباس تعلق در آورده
خلوتهای کرامت فرموده اند زود شاهراه علت را که حرص صورت است
که در نظر نیاورده معموری خلوت است در تشدید آرایش تعلق داشته
سرانجام صورت بدستور انتظام معنی نمایند دان منحصر است که نظر
خود را معدول العمل داشته و در خور استعدادات روزگار
بسر برده و بهیچ دخل وارسیده و بروش رفتار روزگار سالک
مسالک معامله دار باشند زیاده چه نویسد

الله بس و ما بقی هوس در اوقات مسحح هموست که بخاطر
گذرد شریف سرمدی بخش را که من میدانم نزدیکست که همواره برگوز
خاطر کرده دل که گر همت در آن لسه است که ارباب استعداد را
دوست داشته اعتبار احوال ایشان را کوشش نماید

محبت

محبت منشان این گروه والا را چرا پرستار نباشد قلم نمودن
افزار سنده در حقایق احوال اطلاع یافت طریقه اینکه اگر جمع
حالات آنحذو را مفصل فصل بالخیر کرده علیحده ارحطا نوشته و اگر
مفصل بالخیر در عرض یکماه با تمام رسانیدها سر و دل که لازم اوقات
بنی آدم است و سر تصرف در اوای آن در آرزکننده عرضداشت
نتمالد رشت شکر که بخط شما بود بسیار حرف که گذشت هیچ
نیستم که بشرح ان برداززم از بهیر ونیزه بلکه مفصل نویسنده بقال تعالی
و معرفت کم باشد که در معرف بسیار شعاعید با تمام نیکرده
زیاده چه نویسد   خاطر به هیچ وجه وانمای
که پیوسته دیده گردن خواهش است وار شرائف الهی گوش
خرسندی ترازو و دوستی دوست آگهی محبت کارگری
کرده حون جنگ بوستان سارخارستان صلح کل مردی
جهانیان بنا تقبول الهیان شریف آیل یاری شده است با آنکه
از اختلاط بوده باتصال معنوی اکتفا می نماید و پیوسته صحبت صوری
که از درجه اعتبار برونشت از بس دوستی میخواهد الله تعالی
آن بادر دل کوشش را درین نشاء و ترقی اعمال الالهی انجام
این علم صورت داده در خلوت معدس از نظر گرفته بوشان شده
دارالملک کر خواهش کنند دل شیدا مراچه جرم   عشق است

وصد هزار تقاضا مرا چه جرم امید که معاملات پرداخت
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و رعایا و عموما خلق
جاگیر و سرانجام نمودن خدمات مرجوعه را مساعی بلند آیه
سرگرم خواهند بود زیاده حرف میر حسینی موجهات
خاطر اختصاص داشته باشند که حسن خدمت و لطف اخلاق
و بقدر سر راهی ایشان دست راه او نشود که هر چیز که
موجب رعونت نفس باشد بدی است با دوا دل باید المنت
در خورداری از صحبت برگزیده خاطر دانا من آنست که هم او
باید بهتر از خودی را جویا باش که در طهارت و مطالعه کوشا
راه نموده دیگر قوت زیاده

بعد از سلام سلامت انجام محبت فرجام مشهود ضمیر فیض پذیر
نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال سوانح ما آنک
امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند
دیگر با مردم قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد
که در هنگام رزم و بزم بکار آیند و در تدابیر انتظام کشاد
صوری و معنوی دستیار نموده باشند خواجه ملکی
باز اظهار نسبت محبت خود کلم چند در باب شریف
الذات لطیف الصفات مجموعه خوبیها مولانا طالب
اصفهانی

اصفهانی که بجهت وجوهی تمام بروز بها ان دولت لطف
و مسایل از مسافتهای دور دارم خود را آورده می کنم
الحمد لله و المنة که انجمن بحضور با سعی شما و ران سر زمین که از
فطرت آفرینش محل مطارحات است از جمله دوستان نوید و ر
شده است امید که هم از این معنی سطور نظر عاطفت گستر
ایشان بوده زیجان سلوک خواهند فرمود که بر ده احوال نموده
اراده بر آمدن و ما که مطلوب ماست نماید چه معامله جمله
در میان آمده است که قطع نظرا که بر ند اشتغال تحصیل اکثر
گردی کار آید نه دانش گستری راگر ما رخود می سازند خاطر
دوستان جمعی که بهیچ حرمت نذر ملشود دیمنت میگردد
الحمد لله و المنة که بندگان حضرت خلافه پناهی ارشاد
و دستگاهی اللهم خلده داده بنهایت التوجه دارند و چون
بر سبیل این درگاه و آنست که بهداج ترقی معرما شند و ربا و ثنا
منصب ایشان را حواله شاهین ها شی می نمایند تا یک حکم
دوال بدست آید زیادتی منصب و استقرار اضافه جاگیر
خود که حواله استصواب آن محبت قباب شده است
امید که بمحض قدر ذات ایشان بکیف مراعات حال دوستان
مصروف این مطلب احسن وجه صورت پذیر گردد احوال

دولت اشتمال حضرت خاقانی صاحب قرانی خلد الله
ملکه و دولته را موجب دمدمه خردهای کال ما سردد لکن اگر
نمود و بتفصیل خواهند فرستاد و در باب نقاوه متعدها ت
و خلاصه مسافران مولانا خواجه جان که الحال اگر ایشان را
در کشمیر همیشه هیچ ندیده بود چه قول خاطر دوستان را
در مسرت و خوشی سرانجامی احوال ایشان لعنا ت
متوجه و انند والسلام صبح کم

التفات نامه که نامزد این خیرخواه مختص شده بود در بهترین
زمانها شرف ورود یافت و چون متضمن خبر صحت و عافیت
ایشان بود بهجت افزود الله تعالی را آنچه شاید و نشاید در حفظ
خود داشته در محاسبه شمار روزی مشغول و اراد و در ملازم
و ما ملایم روزگار که زمان ملا این نباشد توهمی رود است
و آگاهی از آنچه مصلحت کرامت کناد عرصه داشتی که بدرگاه
گیتی پناه فرستاده بود به موقف اقدس رسیده سخن مناسب
بل لازم است که در سر ماه یک عرضه داشت شمار آمده بیان
هرچند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و غربت
این گمواره نامه نوشت دیگر اگر هم در ارسال قاصد و نامه
معذور باشم در یاد کرد حفظ الغیب مقصر نیستم و بعد ذکر

ترزی

تشریف در مجلس منبع توجه احسن میشود خالصت و عنایت شاهنشاهی
در باره ایشان روز بروز افزونست رها و دهه لوس
سخن حسن محلی موصلی که باز آورده کرد خاطر
و کم تعلق مشاغل صوری در خاطر جا دارد و ابوالفضل را شما را
خود دانند و تصور او باشد که هرگاه طبیعت انسانی به دریافت حواس
در این کمی لس میسر فرود می آید خواهان صحبت صوری ایشان
و الکه استرخاص سفر موصل سفر مایند اگرچه در عالم بشریت
معذورند اما در نشاء معقول عذری دلپذیر نمی افتد کی باید خود را
در طلب آب معنوی آبله گردد که آهنگ جستجوی ملاقات آبادی
محلوی عنصری نمایای تا رک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی
نوافل سکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتر گذشت
باقی بادیه را نفاع کمی چه جای هراهم آوردن متمنیات عنصرات
العاقبة المحمود والسلام

اینجا که منم و پیشه عشقت اگر حرف اشتیاق و قصه محبت رسم
شراو نیست اما آنکه که طراز روزگار راست و لوحه احوال ایشان
که بیشتر آرزو ده شده بدوستان خیرخواه مدکان می شوند
اگر نتیجه رسم و عادت هم ادا شود آن را موقف میدانند اما چرا نمی
کرد که شما و ما در معامله ام نا کرده حرفی چند کشش دوستی

روسفید به جانب کوا این دیگر بتصور خاطر گران شود خواهد که
بمتوسلات راه گفت وگوی ارباب نفاق سلوک باشی
گر کشتنی ورنه کشتنی همچو ترا   دوست میدارم اگر دوستداری حکم
چون یقین ماست که شما از مخلصان حضرت برید و ترشد و خاطر حاسد
اگر بواسطه عوارض قرشت تحقیق این کس رسیده باشند آنچه
چون علت محبت ثابت است فتور و ریاء محبت نمیرسی چو جماز
گروه سوداگران نیستیم که سود و زیان خود باشیم الله تعالی
ویر دار او العاقبة بالخیر والظفر
الله تعالی آن ذات خیراندیش را در تکاپوی رضای خود جستجوی
مرضات حریش سرگرم داراد و بعد صدور آن شکل اوز محبت
دانسته دوستان حضرت را در اسلام مهام خود چون ... سال
روزگار دل ساده و زبان بزنگار خیال بفرمایند شرح آنرا
جز بنشانه شرطی دیگر نیست امید که بصوب الصحت مسرت
بخش صدور جانجه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته سرافراز
خوشحال کرده و افسرده که دل کدار سنوح ما ملایم از رضای
روی بهم رسیده باشد در نظر و در حین عرصه و حوب رفع نزاع که
تحویلست تکلیف که بذیرای عیوب کوه بنیان گردد کارگذار
قضا و قدر چون ملباس علی که سرمایه انتظام این مجمع افسر است

آورده

آورده اند که ... در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم
رسانید تا هنگامی که خلعت تجرد و دستار هیچ خاتونه فتوری
در سر اضافه خاک را و بر نهند و چون طلیعه اقبال بعی ... تقدیم
تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب بیزار زند در ... گشاد
نشاط و کشوده خاطر باید شناخت و با تدبیر با نقص این کس در
مناسب مرا اندیشه تجرد که بخاطر رسد از عزمات بعض جوامع
آن و دانسته هر در ارتکاب یوی اسباب باز داشت و العمر عند الله
عمر فرصت را غنیمت دانسته اوقات را صرف امور ظاهر نکرداند
بلکه شطری از اوقات گرامی بداشتن مقدمات علمی و برخی
بر دار خلق اخلاق عملی معروف کرده اند و با برادران طریق
علو وقت رود تا از دولت بهره مند و از عمر برخوردار گردد
العاقبة بالخیر   خاطر حقیقت گرای
حق گرای آن نسخه جامعه اکثر را که در ملک مقدس فطرت نگاه
می اندازد و در دبستان برای رضای ایزدی سر جوش می شند
دل سمو صله را به کام رخصت داده از اندوه تا ملم تقیه مرهم
مرهم باز می آید که فرستادن مرهم در روز صحت تو نایحه از آتش
در زمان عشرت از بزه کاران کوی تجارت و اگر در عهد
آباد عالم طبع نظر کرد آن آشیان است نشو را بد هوشی را

شعار مصیبت غفران پناه حکمت انتباه میباید که از چهار روزگا
وران ما شیری عمل باید و در گاه معالم بصیرت اشتر ازین تهی
میان کوته دست هیچ مدار ان چه لائق که شروع در سوکوار
و ماتم دارین سرت الصدر مغفرت قدر محمد خان نماید
و آنگاه این معنی اندیشه شد تبع خاطر آن برادر کرامی محمود جعفر بیگ باید
کرده باشد و ثم حاجت چه میکویم الحمد لله که آن برادر را
آرامگاه دولت خانه مغفرت القدیر بسیمایی است که آنجا نظر
کذر د و نه توجه کرا السلام علی من اتبع الهدی
همیشه نیکو خدمت اخلاص ان کستر د
صفات صدق اخلاص ان کسترده صفات مذکور مجلس بهشت
آیین حضرت اعلیٰ خاقان ظل الکهی عشق و آنحضرت که عیار جوا هم
طبقات انام اند جو هر ما دیعفرمایند و نظر بر بصیرت دعای طینت
شاهنشاهی بر ایشان دارند زهی بنده که خیر لو صورت معنی
پادشاه ظاهر و باطن آن جبین باد کنند و دولتمند کسی که از صمیم دل
عقیدت گزین این بزرک زمان باشد بر کاه پرور شده د راه و شاه
کسی چنین دارند مخلصان جعفر آن درکاه اول قدم همت ایشان
آنست که سود و زیان خود را از نظر انداخته در رواج کار
شایستهای خدمت این بارگاه علیا اهتمام نماید بر ظاهر کرد
اشغال

کذر اشغال این محال حکمرانی انتظام منموده باشند و هرگاه
طریق سایر مخلصان این مخلص ترین بندها راچه ما یقصر لوحه آن
زیاده چه نویسم العاقبه بالخیر
در حمایت ایزدی داشته الفاس کرامی که مهمانان بعزیز احترام
داشته اکر زنده که روی ویه سر آینه سعادت آمود شناس
خواهد بود و معلوم آن برادر است کیشن هشیار خرام باشیم آن بزرگ
در شب بنسبت هر طایفه نظر دیگر است لیکن در باب حیا
چیز هلکی بر دم انسان دارند بخشش رضای ایزدی دوم عقیدت
گزینی بصاحب سیوم خیرخواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم
تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد و العلیه وقدم سر این چهار را
کذاشته همیشه تحرو صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور
شایستگی خواهد پذیرفت نحو لسسارست و وقت اندک
بر حال حول در بارگاه نعلی داشته اند از همه کار بار آید
حوایج و مهمات خلائق را نیز داننده ثمال حواید فرموده همواره
با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زنده گاه امید
و در فراخی حوصله بر داشت نا ملایم بکار شود الحمد لله که خجسته
بشرکت از درستی و راستی محقق گزین تصفیه فراوان دارند
از آن خوبهای کسترده بیشتر را مرد جهان اند و زنده باید که در انجاح

بارگاه خلافت پناه و همت والا نهمت کمایت سلطانی نیابت آن‌را
شرم کرده‌اند عمواری و تیمارداری جهانیان چنان باشگر گذرد و خسمان
از کرند حساب آرای خاطر جمع باشند علیکم که در ملک تعلق دار
نامستور است این اجر بدرستی و خلاف کرم است لکن سعادت
اندوزی و دو رمی است که آنقدر سلوک رود و غیر هموار و اقرار وی
منهانه برکناره بود خاطر عالی را بر دو سرشد و پذیر انیسید بنماید
با کار رها فروغ حقیقت کرد باعث این نگارش حوب محبت است
شرطی را بر مجدد و داکره نصیحت کردن دیده رهی محتاج جرأة کابله
تا این حرکت کی بانجام رسانیده تا بهم دیگران برو ارزد
و السلام   سعادت
وسعادت مآب تحقیدت و حیف انتساب للطالم الذی ابر قوام الدین
مرتضی الشرائف توجهات اختصاص مابه برانند که پیوسته از عراض
او آثار رشد و کاروانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر شود خاطر آدم شناس نکته در باب مارا
بروز بروز در وداف خوب و اتان سعادتمآب اصل استوار
برست می‌اعد اعتدار و رکار والی است که اکنون تمام
در دل ما جا دارد بما نظور مل زیاده از آن در عالمیان ظهور
باید ابر عمر خاطر را در توجه با مور و حوزی که اخراجات اعتبار
ترد
ترد ار سایه سعادت راست بس حجال زده می باید و نظر
بلند در وجه توجه امر ریت لعاب نرسنده می‌شند اما چگونه
وجه چاره سازد که اولا خود آمده از روی و رطار است که کدام
تا نزد تجربه نیستم که خلاف آرای خود کرده را حتیرد که خلکاه
همت شش کرم و تمایا زورده صاحب حسان و ارشند
خودم کار و نعمت ده حیف و مرید نیستم که این را استظهار شده
کوشه عزلت که پیش پناه و حصار حصین یادیرست اختیار کرم کس
هرگاه حصه حسن مآب و سر نحواسته باشم که هرگاه نیابت سپاه‌گری
محروم کار سپاهگری که فرمان روای زمان از رو درمی خود
در گوشه نشینی کردی عزلت نکال برده است تعقید را سازم
تا از زمره مسکینان مخلص بوده که ماس صورت و معنی کردم کس
ای میر تو که ارجا نواده حیف و سپاه و خدمت مردان
کرده و میدانم که همت تو از سودا کری حرب گذشته بمرتبه اخلاص
رسیده با بزرسی ترا محرم درد دل خود ساخته این کلمه چند
نوشتم تا در جهات برکنات که باو رجوع شده سرگرمی
و سعی نمایی داخل عبادت بر بالین بود اکنت که دارد
و عمور برکنه و رعایت رعایا علی الخصوص علما و زمره را
که احتیاد رسیده‌اند آنچنان کوشش کنی آن برکنات

که بار رجوع شده برکنش مصالح بسیار ازین را آنجا معمور
گرکه تا این زمان هیچ کسی نکرده باشد ثانیا آنجا ان کوشش
نمای که در اصل تحصیل تر زیاده از سایر اعمال باشد و تا ملاحظه
نرخ ذکر این نموده ترحیث حال با مثل کرده فرستادن نرخ لاهور
برابر رفته همواره می فرستاده باشی و محتاج بنوشتن ثانی
نیست که از نرخ لاهور زیاده شود پس هرچه معلوم حوالی خود
معتبر میدانم که آوردن باینجا فایده میکند غرض حوالی را
از منافع ریحیه دور کار که تحفه و پیشکش و رشوت باشی الحمد
گذرانیده ام و خوب گذرانیده ام لیکن اگر درین امور اهتمام نمایم
سرانجام چگونه میشود کاری که میخواهم معاملات آنجا که بر نرخ
وروی و کار صاحب خود گشته کامیاب صورت کرده خاطر
بتوفیق ایزدی کامیاب معنی گشته ام پس این تدبیرات چگونه براه
شود پس بر ذمه همت ما لازم است که سرانجام این معنی بوجه
احسن نمایند و هرچه در عرض داشت و واجب العرض بوسیله ادام
بحضور خود خوانده جواب و رنامه نوشته بموجب آن عمل نمایند
وهرچه در آن بخاطر رسد اعلام بخشند و هر همه بکار حصول این
خطوط رسیده باشند که تراابل دانسته نوشته ام زیاده چه نوشته
والسلام

ایزد

ایزد تعالی فیروزی بخشاد و گلدسته دوستی تمکین از باده
آن مبارز با همه رسیدن اخلاص و تعقل و شجاعت ایشان
را تبارک الله حافظ شان ساختار ای که تمکین خواهش این نیازمند
درگاه از وی آسایش و آسوده که عموم خلایقست و اقبال شاه شاهی
سوزاوزون وصل سماکنا دلان صحبت میمنت سعادت پرورد
باور کارهای شایسته که آید و صحبت ها امداد نصیب گردد
ابواب کامیابی گشوده شود و جمهور مردم بیدار آمد ترار شادمانی
برگیرند و خلود و لقب لی تمال را طلب بکار شوند چون مسامع
مقدس رسیده که بمقتضای حوادث روزگار ساده سمای خلوت
دوستی میکند انشد و اهل دکن از دیدن اطوار و نادیده کی
از بندگان خاص شاهنشاهی که خالمان رکعا رو کرد از او
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آورند این خیرخواه
جانبان را که لطائف طرب دور مجلس حسد زحمت ایجاد
فرمودند و چنان فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را
بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آنحدود
باسی اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم شهسوار
خان و دیگر امرا که در صوبه مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد
دیگر این نام بردها فرموده اند که بمجرد نوشته ملاحظه خود را

برزوی رسانند و نیز فرمان کرده اکر دانند که آمدن رایات
اقبال ضروریست آنرا نیز عرضه دارد که با لشکر خود در اظلال
معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سر نوشت ایزدی
اینچنین بود برخی معامله‌شناسان از ظهور این حادثه بر هم خورده
بهر یکی ولایتی داستان اکبری بر خوانده کف همان انکارند
که ایشان را روانه درکاه ساختیم از آنجا که اقبال درکاه
فزونست همه پذیرفته از آن شوریده که برآید تکیه بر عنایات
الهی کرده بیشتر کوچ نمود هر روز در اصلاح حال مردم و انتظام
توپخانه و تسلی شاکردپیشه و فکر ملک کیری دارد و مردمی
که بجانب ایشان نامزد شدند هر کدام را بنحوی تسلی کرده
فرستاد چنانچه درباب تمشی امور ایشان بعضی از سخنان نوشته شده
انشاءالله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حقیقت از ظهور
خواهد برآمد و انکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر را نامزد
کرده عنقریب خزانه میرسد و همه کارها خوب خواهد شد بالفعل
خود میران جیو نزدیک ماند با ایشان بکجهتی نموده دفع متمردان
نواحی جاجنگر و در تفصیل منصبداران و جمعیت هر کدام
نویسند و اگر احتیاج شود میرزا یوسف خان نیز بمدد ایشان
میرسند ملک جعفر با توپخانه و فیلخانه و کزین لشکر سر خود را
برساند

میرسانند هیچ کونه اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشایی
همت بلند و جهان کرده که برسانت برسند چند لشکر شمار
کار فرما کم و اکر تنکی براو در سرحد براز که اشته خود مستوجب شد
خاطر نکاه داران جمع باید که اکر بر سه کس فراهم آیند جماعه
آکهی و اعمال بادشاهی بطرب اولیای دولت قاصدان
در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه بادشاهی
بان صوب برآمده من هم در عرصه داشت تطلبیده‌ام و طغرای حکم
بمیرزا شاهرخ و دو کلمه نوشته‌ام که اگر متوجه آن صوب شوند
صاحب میدانند و سپاه را از خود میدانند هر یک تو هم
که بکس میدهند بهتر خواهد بود حالیکه در این چند روز غم و غصه خورده
چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از آن هر طور
که میخواهید خواهد داده زیاده چه نویسد
ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد و تلطف
که در این ولا از سایل ما هم بود رسیده آنچه نکاشته بودند روشن
شد اگرچه خاطر از هیکند ناچار بهر چه روش آرزو بود از درستی
مزاج ایشان و امنی از کینه بدکوهران آنجا رهی یافت
وازین که در سی نخ حالیچه باید نه بیدا خسته‌اند و کلمه خوش آید
کویان خانه خراب کن زبان زمان فرحت از دست میرود

معاف آرزوه کی دوار دوار نوشتهای که بدرگاه مقدس
فرستاده بود رسیده است این سعادت که دو رشته شما
دیده ام انها با آن موافق نمی آید بهرحال که گذشت الحمد گذشت
اکنون فرصت از دست نباید داد و تدارک تا آمدن خود نمایند
که اگر آن صورت نبندد خوش آمد گویان برای آسایش خویش
راضی نشوند در ساعت فرزند سعادتمند را روانه اردوی
منصور نمایند و جمعی از امرا که برخاسته آمده اند باز بهمان
حدود روانه سازند تا از وی لشکری فرود نیارند ملحق گردند
الله تعالی از ما شما را بستگیها نگاه داراد

بحمد الله که خاطر مشکل پسند در قحط سال
مردمی از محبت مردان مستقیم احوال کم‌خورد گشته شکر است
و شکر این والا عطیه انکه دوستی صمیمی برادر گرامی خلاصه خاندان
[illegible] نجیب [illegible] حسین که با فضایل مکتسبه و شرایف
ذاتیه [illegible] دارد کامروای محبت است حالا که اینکس
بر [illegible] اقبال بدرقه دولت [illegible] حسنات این احوال
راه یافته [illegible] آن بزرگزاده [illegible] نعمی ما طفقه
بالقاب [illegible] این [illegible] خود را دعوت
این شوریده شورستان طلب را محبت کرامت امید
کرر

که بر همین هیچ نسبت آن درست کردار راست گفتار خواجه
ارتفاع [illegible] است از آن طرف [illegible] کرده [illegible] ابوالفضل احوال
[illegible] را [illegible] مودت [illegible] ارین اندیشه
نادرست بگذرد و آنچه لازم و اعجب [illegible] از [illegible] نامه‌های
که برادر گرامی نوشته [illegible] آرام دلان [illegible] جای
کون را در اضطراب آورد الله تعالی کروا اندوه بر خواطر
صافیه خیراندیشان [illegible] اگرچه جمعی از بخت بلندان راه تجرد
اختیار نموده بکنج خمول فرو رفته اند [illegible]
از شیردلان [illegible] بتیزروی [illegible]
وارسیده [illegible] ملایم را ملایم انگاشته
اند و جمعی که پاس اتمام سعادت رسیده اند راحت را
در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و بس [illegible] کار
[illegible] خریده اند [illegible] درست که بر [illegible] غم
کار نباید [illegible] آید [illegible] اعراض [illegible]
دانسته با آن دوستی [illegible] باید کرد [illegible]
[illegible] و عادت سعی کرده [illegible] الحمد لله [illegible] دوستان [illegible]
[illegible] که بزرگان روزگار [illegible] حسد [illegible]
تمیز نباید که هیچ وجه [illegible] خاطر را متوزع نداشته [illegible]

از محبان دلسوز کارساز که یار و دوستان بر دوازده دوست
بر دوش خود نهند پادشاه روزگار حکم آموز کار است
مدبر یافت عهد و وفا از جهت او مار از حاسد کاسه است
و مساعی راست کرداران رای شما که از عهاره درست کردار
اینه برای چه اندیشه مند باشند و اکنه جمع از دنیاداران
به دولت از قضیه ما گریز رموزدان کارخانه نکوس و سرفراز
معرکه و انس جالینوسی عنوان بیان حکیم ابو الفتح و از جادو
جایگاه افلاطون الزمان ارسطوی زمن امیر فتح الله شیرازی
که باد انفس بزرگ و عیش رد اشت و ملک مصر را باجام صلوات
فراهم آورده شماتت کرده خنده زهرآلود می نموده اند
و مرهمی بر خاطر افسرده بر درد خردی نهادند ان برادران
سعد بیر را از بنگاله و شیره الا امروز آن کرده مرحوم مسیح
مدان تیره روزگار عاجز دان میکنند که هیچ دشمن بکند حیف او وا
که بحرف این گروه مکند ان چو شکیح حرور امحبت سحرا آورد
والا در روز بازار مردمی بیکار گفتار مهجور

الهی بار جذب محبت کشد حرف — ورنه در این طریق گفتار عالم عظیم

جلایل دعوات
صافیات که همگنان را یک درس بوده و در هر حال آن
که در

که در اهتزاز و التذاذ روح آینده و شرایف تحیات
که منظمان سلاسل بهبوب نفحات آن و از انتهاز ایام
ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده غیرت آن خلاصه خاندان
آل مجد و علا و نقاوه دودمان اجتبا و اصطفا دام مجده ما
بالمکارم و المعالی مسالک مینماید جز ایصال بخشش انفس
و آفاق که از نه نجابت قلوب واعیه حجابت ضمایر بدیت
مشیت اوست خواهد که بدایع تقدیر از مکامن بطون
بعالم ظهور آید که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسایل ایتلاف
کافه انام باشد در مبادی حال و فواتح امر خبر جهانبانی
قوت همت بر ضلال ظاهر بلسازد که هر آینه در تمشیت مهمی
مو کرده مؤید تواند بود از آنجا که حسن اخلاص شاهی
در دودمان رفیع الشان که حبل المتین مراد قاقبال با او تاد
خلود و استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود از طبایع
انشاب خاص و استیناک مخصوص که هر آینه موجب انشراح
قلوب صافیه و انکشاف روابط منتظمه است گردید در سوابق ایام
که بمقتضای خیرخواهی عامه و غیرتهای ذات المرکات
بر دوام عزت و ابدی آن سینه کوشش مینمود اکنون
که ناموسهای یک جهت در سیتها باینجا کشیده خود ملاحظه فرمایند

کر توجه خاطر قدر قبل در حفظ ناموس طرفین در رجه درجه
خواهد بود ماثر آن نسبت بجا آئین ظاهر خواهد شد
مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران احوال داشته غایت
جمعیت خود دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش دعائی
شوند و دیگر کیفیت مکارم احوال سعادت اشتمال نوشته بر
بذمت استکشاف فرمایند

همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت
آن معدن صداقت و محبت میباشد ملتمس آنست در همه اوقات
زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند
فرمود که از بس طرز دوریان عالم شده میخواهد که در این
روش محشور باشد لله الحمد که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهند نوشت
و شرح احوال درخانه چون قرة العین بار متعهد است آن را
مکرر دانسته می نویسد دیگر اکنون که لشکر ما سردکن نقش
شده است امیدوارم که جوهر خوانند شما که خاطرنشان
همت بر همگنان ظاهر شود و در ایتلاف و اتفاق با جمهور
انام جد بلیغ که این شیوه مرضیه شماست خاطر عزیز خانخانان
که بغایت گرامیست پاس داشتن ضروریست امر و زور
الکر

بالحمدلله

آنست که بنا بر کینها که گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند
و همواره سنگ محبت کرم بجا آرند و افزوده محبت شاهزاده
اقبال مند گردند الحمد لله که ذات قدسیه این نوجوان
آنچنانست که در تحصیل مکارم اخلاق کنجایش تعلیم و تعلم نمانده
جمیع مراتب کوی الکبری را از شمایم انفاس قدسی حضرت صاحبقران
دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت مقتضیست در
امثال این مجمع شما شمول شما و اتباع دموره نیک اندیش اخلاص
نهاد ضروریست و خود میدانند که مراعات رضای صاحب و نعمت
و پادشاه مطلق محض از برای ارتقای مدارج دولت روز
افزون صاحب همواره در خیرخواهی و جد و جهد اکثر بندگان
خود را معاف نداشته ام حالا رسم روشن است و لهذا
در فرستادن عرایض شاهزاده والا اقبال نیز در حسرت ام
که مبادا مبادا بخاطر کسی رسد که مراعات میلی بریں سند اشرف
که رفته گاه خودسر صاحب خواهم عذر بخواسته باشم و اگر قدر
مهلت چند روزه دیده دیگر در لباس ظلی باشم حضور که اهلیس
برادر شیخ فیض آن طور سلوک فرموده که حضرت اعلی نوشته
باشند گرفتم که نیز اندیشی بعرض رسانیده همان قدر که خود
دیده بودم جرئت آنهم بر طرف حق است در کار انبساط گشت

کاری که بالواقع تقصیری هم بود بخاطر می‌آوردند چه جای آنکه
تهمت برگویان این همه [illegible] شد الحمد که خیرخواهی میرزا
سبب علو و التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض
ازین مقدمات آنکه چون [illegible] صدر [illegible] میکردید بحدی که
حضور داشتند حکم فرمودند که تعویض رساله [illegible] در رشته هنگام
غرض آنچه خیال شده بود حصول [illegible] از آنجمله [illegible]
و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نموده حسب الحکم [illegible]
هشتم ربیع الاول نگارش یافت [illegible]
ایزد خرد بخش جان آفرین با سابقه عهدی [illegible] گوناگون بلند
داراد ذات [illegible] آن معدن راستی و درستی را [illegible] دوستان
نامه و قاصد بایستی که جزو در استان [illegible] دوستان معمول باشد
لیکن بحمد [illegible] حکمتهای [illegible] عالم آرا میان عالم و عالمیان
شایع ساخته بلکه کار بجایی کشیده که در باب خلاف [illegible] زبانهای
تیره دلی بیشتر رواج دارد و بنابران خیرخواه جمهور انام که [illegible] ایشان
از دیرگاه نسبت دوستی و محبت دارد و کمتر راه مرور [illegible]
از خدای [illegible] اولا پادشاه و صاحب خود ثانیا [illegible]
صوری و معنوی ایشان میخواهد و [illegible] التفات [illegible] باد هر
بسان عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش بر پایه
قبول

قبول یابد [illegible] انشاء الله سبحانه آثار آن کار روز بروز
افزون گردد و عجب و بسیار عجب که اظهار آزرده [illegible] اگر
بگوش رسیده که حضرت [illegible] عنایت [illegible] نقص دانند که [illegible]
[illegible] کمتر است ما [illegible] را از نقصان خود خیال تباهی خاطر
آزرده [illegible] انکراست حاشا حاشا این را نه [illegible] اگر
یا دلجویی شما میگویم من که از [illegible] سود و زیان خود بر آمده است حق را
از بیگانه دریغ ندارم از [illegible] شما که چندین محبت یکجهتی در میانست
چون [illegible] دارم و اگر از فرمان اعراض نمایی که [illegible]
صدور [illegible] آزرده خاطرانند [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] چه [illegible] که بزرگان دولت
با مخلصان خود که افزونی اخلاص و اعتماد [illegible] اعتبار شان از
[illegible] شده است [illegible] ملاحظه [illegible] بخاطر [illegible] صاحب
کار آزرده که خود ظاهر سازند [illegible] عنایت عظمی داشته
خوشحالیها فرموده اند و [illegible] اظهار [illegible] نموده اند اگر [illegible]
آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد [illegible] بکار
[illegible] آید و [illegible] کار [illegible] اگر داعیه [illegible] آورده آن خطره
[illegible] در مرتبه ظهور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده
این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص [illegible] گشت

کردباشین خاطر خاص حساب خود که هم ما و سپاه صورت
و فرمان روایی معنی داند چه بنده را لازم است که خواهش خود را از
حاجب محو سازد و قطع نظر از این در شعار راه معاملات
نظام خدیو زمان و خاقان جهان را کار دانش لازم است
هر جا بی آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام
دارند امثال این حرف در دل گذرانند یا بر زبان جاری طراوی خرد
مندی و روش صحبت مردم ظاهر پرست نمک شناس ملک دین
سود اگر این معامله فهم آن است که در صورتی که خداوند جهان اعلی حضرت
باشند هیچ اندیشه بخاطر راه ندهند که در هنگام خلوت در خدمات
ولی نعمت مشیر کوشش نمایند تا مورد آفرین کارفرمایان ملا اعلی
شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل
و ابد گردند خفیف که صاحب در نهایت و رعایت باشند از حقوق
خود چه گنجایش هیچ حرف دل آزار مذکور شود و اینها هم کسو از
سخنان بزرگان است اندکی از بسیار بگوییم حضرت شیخ علاء الدوله
سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند
جذبه در رسید رخصت حاصل کرده عزلت اختیار نموده چهل
سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری کمتر گنجد
یافته در آخرها شبی قیامت را در واقعه می بینند که تفحص اعمال

اعمال مردم میکنند یکباره که حکم کی که کرده ها زنگ و صواب
و عبادات هفتاد سال علاوه در یک پله و صواب آنکه در ایام
وزارت خود دل بیوه زنی را بدست آورده در پله دیگر نهند این
راجح آمد چون شیخ از این خواب عبرت بخش بیدار شد تأسف
و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم هرگز ترک روشنی
ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری میکرد اشتم ای عزیز این داستان
برای عوام الناس است و الا بعاقلان دور اندیش چو روشنم
که بر ظاهر است که در درویشی کار خود تنها ساختن است و در
نوکری کار جمعی را اتمام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که نعمت
متعدی بهتر از نعمت لازم است در این سخن بسیار است و فرصت
کم چنانکه بهتر خود را از این باز داشته به سخنان دیگر پردازم دیگر
نواب اقبال آثار زین خان کوکه خیلی اظهار رضامندی
نموده بودند بسیار خوشحال شدیم از بزرگان ما هم اتفاق
و یکجهتی و آگاه در کارها بوده است بسیار پسندیده و خوش
نماست خصوصا دولتمندی که نظرش بر جدایی و نفاق
آن افتاده باشد اما جهانیان خاصه ما دشمنان جز ملک نمی کنند
امید که بهر وجه که باشد بالتیام امرا آن بزرگی و فراخ حوصلگی خود
مرداشته بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و بپیوسته

عرایض و وقایع و سوانح احوال دولت اشتمال مرسول

دارند و دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی خیال افتضا کرد

که در حدود خوشاب و دنکوت قلعه مستحکم است اساس

نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر

شده بود و سرانجام این بر ذمه ایشان است چون فهمیدم

که بعضی از خواجگی کران نهم رسیده مرا که بر سخن کفش کنایات

نداشتم محبت با نمیعقدمات که یا ساخت ایزد تعالی آگاه است

که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشید امروز در مهربانی و راستی

و حفظ الغیب بر اسم برادری فطرو و عدیل ندارد و آن محبی که او را به

شما هست ام از هیچ برادری ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم

بهتر یافتم امروز که فساد زمان است و برادر چنین دیر بدست می آید

بسی شکر اینها باید کرد دیگر خود در احکام کابل منفصل و انشاء الله

تغییر و تبدیل بران نرود و در نظام مهمات آنجا به اهتمام نمایند

و پیوسته بکتابت احوال مسرت آرای خاطر گردند الی حصت الحر

ایزد به جمال یاور باد همواره

بجانب نصاح که بهترین کارها سپاه‌گری باشند اگر با ملایم

که زمانه از آن فراوان دارد بفراغ و صلاح و سبب شناسی روبرو

چاره پذیر نشود دنده گانه دشوار است از وفور دیده و دل

الشاه

ایشان شرف آنکه همواره این اندیشه در سر آن سبک روح نیک

اندیشی را در نزهت آباد شادمانی و دانشمند را انجاح مهمات

هر کریم دارا و دیگر از نشاء عدی رود کار آنکه حکیم مسیح الملک شیرازی

را که از اطبای سرآمد روزگار است و وانش بتجربه او

اصلاح برهان نداند بخدمت کوهر اکلیل خلافت شاهزاده

والا اعمال هشیار فرستاده ایم حسب فرموده اند امید که هرچه

دوامی ایشان مسرور و فارغ البال باشند و ابدالابد بار آن

یکانه روحانی سرمایه افزایش جاه آن باشد والسلام

هشتم ربیع الاخر سنه هزار

بلده فاخره لاهور عریضه اشتیاق که در بقیه انفصال است قم

می‌شود امید که بعاطفه رسی چو نویسم و کی توانم نوشت و چه قدر

توانم نوشت آنچه از دوری حضور برادران اشرف جوادران و اعز

ایشان بر دل نشان میرود اما چون دیده جمعیت مرا نظاره

می‌شود از شیوه های عالم آرای امراع و تنوعات مراتب علم

که بجای رنج منقطع طهوری شتابد اگر بعضی بگراید میکنند حاشا حاشا

اگر رفتن می‌شود چه نا فهمیده که باز ترا پناه چون جدیت وناد شاد

اینکس است خاطر افلاطون کرنی نیز اگر خرسند باشد از علم احکامی

چه بصیرت برداشته باشد تا شاه چون غرض اصلی این سفر عافیت

انجام و اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیله
دوربینی و حق شناسی و خداپرستی و نیک اندیشی پیروی عقل حقیقت شناس
اخلاص پرور شما صفت حقانیت و اثر یکرنگی بدان زمان خاطر نشان
ساده لوحان دوربین و نکو خاطران حق طلب گشته آن
گروه را از بادیه ضلالت و صحرای نکایات به شاهراه هدایت ارشاد
سرای یگانگی آورده و بمورد انواع سعادات خیر دارین گردانند
اگر ایشان در این قدر در آنکه بوده حال ها ندارند یک ایشان و خیرات
عالمیان بهره مند شده باشیم امید که عنقریب به صحبت و مسرت
به حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار است و چون
مسافت دور است در فرستادن نامه های مشتمل بر حقایق گشتن
نمایند   والا رقیمه که بنام
این خیراندیش رقم زده کلک الفت شده بود نهم اسفندار
مذ ماه الهی سنه ۲۷ در ملازمت حضرت ظل اللهی مطالعه آن مسرت
معتمد بلند فرخواهی این سلک نوشته شده بود ایزد و انابت
که خیابان به هنگام بتوجه گرانمند ادات در این حال خوشنود
ندارد وجه همت ای تراج دان زمانه بسود و زیان خود مست
نادر اشتغال این امور کرده غم و شادی باشد بلکه نگاه بر خاطر
والا انگشت کرد اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را در
اولی

دولت ابد قرین صد باب شایسته کرده عیار حسن عقیدت
و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند باستناد نموده شایسته
اغراض که پیشتر از ایراد آن دینی از ان نکند زنند و در بارگاه
سلطنت جمال آرای این طایفه نماید که مبادا ناتوان بینان حسد
پیشه و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس پوشانیده خدیو
جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی
و قدردانی و مروت و مردمی آن مایه دارد که در کارستی بازار شور
انگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بحیز اندیشه ایشان احتیاج
نیست لیکن حرص در این کار شگرف تقنع نمی رود و دست نهاد
وسعت قدرت است امید که در ان شاه کار آید ثمره نیاز منش
آن دارد که ساده لوحان مستعد را به مراتب چهارگانه اخلاص
بر تفاوت استعداد رسانند و کامیاب صوری و معنوی
گردانند نصیحت منصحت ما بموجب نص فرمندان که فرموده اند
هر نصیحت که نباشد محتاج بر آن که خودبینی و خودآرایی بوده
از روی مستند طلب چاره کو باشیم و ماثل شرارت پیشهها را که خرده
نامر شان سرشته اخلاص خود را در هلاک خود می اندیشند
به قانون مهتدی گردانند و هرگاه حال این طمس چنین باشد اولی که
خردمندی و نیکمنشی از شود و زبان حرف رش روی دید و هرگاه

امروز در دولت ابد قرین شمل شما در خدمات رسیده‌اند و اجلال
بلند به قدم خدمت و فرزند خود شما بستگی حال صحیح شده
و کار و بار سابق شده باشد در نظر این معامله شناس شما بت
و بی شایبه تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیر اندیشی
شما را نه برای شما میکنند بلکه برای اعتلای دولت ابد قرین صاحب
میکنند و این شیوه را از کار شناسان صاحب شعور میدانند پس چند
انکه هرگاه خدمتی رجوع شود که در نشاء تعلق بآن گزیر است شاید
معذرت با تکلفانه نگارش رود تا آن را از متممات خدمات
پادشاهی دانسته بغیر خیانه عالمگیر در انجاح آن اهتمام نماید
و پس که حال طور دارد بی چاره خود را الملکارم و از مردی
و کار و بار میخواهم تا مرا در جمع جهات خود کرده بیمار بهار باطنی
مرا چاره گرآید همچنان چشم دارم که هرگاه او بس معرض داشته درمان اش
آن نماید و عمل کند امید که شما را به کمالیت آگهی بود در شیراول
مضطرب ونه در حالت نه خود شادی شما آن را بس از عشره گز
تا تواضعات رسم که خاک بر سر آنها و بعض از مقدمات لازم السال
می برد از دو شیرازان که فهمیده خود را بسیار ازدو شش سر گذشت
و اتفاق گزیر نداشت و چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد ایشان را شکوه
بعرض اقدس رسانید از آنجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت

بودند

بودند چه باره ها در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر از این در حقوق
اخلاص قدیمی شما را اندکی رعایت فرمودند و هرگاه که گفته اند فرشی خرج
نالایق نسبت میکرد آنقدر اظهار مرحمت میفرمودند که آن کوته
حوصله خجلت زده می شد و پیوسته در ایام وداع خشکی شما آن
توجه در خلا و ملا ظهور می آمد علی الخصوص درینولا که بعد رقعه اخلاص
درست خود و همیت توجه شاهنشاهی منظور رحمت اکبر گشته معهد
خدمات لایقه شده اند جمیع جام و جمیع جوانه کرده چه گرفتار
شامل بود عمر آن حکیم که چگونه حضرت شما گشته اند
و شب پادشاه میگذرد و همواره طلبکار آنکه ها بایکم در حضور موفور
السرور شما را مشمول مراحم خسروانه آنچه شما بوالده مقدسه
و فرزندان عزیز نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوس
آنقدر دارند که درین فرزندان عالم افروز خود را خواهند رسانید
و اگر در نوروز نتوانند بشرف خود البته رسیده خواهد شد
کار ها که بخط شخص بعرض اقدس رسانید که ایشان با وجود اتمام
خدمات متوجه جزیره شده اند که آن را بحوزه تسخیر درآرند
باعث تعجب شد چون ازین خیرخواه جمهور انام برسیدند لوس
رسانید که امثال این سخنان جز دشمنی نگویند و اگر رفتن واقع
در آن جا و فاقه خواهد بود که چون بملازمت می آیند ضبط

آن رفته باشند که خاطر یکباره کم از آنکه دو جمع باشد
و حاشا که فتوری در اخلاص ایشان رفته باشد پسند افتد
آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت عرش آشیانی متوجه
شما اند و گرنه حوصلها ناتوان بیش از غایت برای افزودن اشتهار
که در باره ایشان جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب کشند اگر
برسند که و الخطا را که بمن نوشته بودند اکنون مشورت نماید
بحضرت اقدس واجب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون آن
بعرض رساند از شنیدن آن فراوان تعجب کردند کمترین فرمودند
که عنایتها در چه پایه است و عرض میشود این طورها کی تواند شد مگر
این مظفر خان و راجه تودرمل و دیگران آنجا میکردند بایستی
این کلمه را آن وقت کردی اگر اینجا هم جای گله کردن آشنایان است از
عنایتها درباره این اعتماد السلطنت نبود بلکه چون مهمات در اکثر
کنیزیکی باید فرمود بعد که آن خدمت مفوض میشود حد کردن در کار
مخصوص باع این خدمت اگر اعظم خان در درخانه باشد متوجه
آن خدمت شود اول امکان او است چنانچه امیر الامرا است امیر
المعامله میر بود تمام مهمات او خواهند بود اینکه تا تملک شعار خاطر
مقدس پیغمبران لایق عرض رساند تدارک این بجو بترین وجه نمودند
و آنچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقع گردیده بودند
صورحال

فتوحات مذکوره را صواب دانسته بر کاران کرده نذری گو فرستاده
بودند مصدق آن در خاطر شاهنشاهی بود و هویدا که مخلصان
درگاه رسانده بود در کشف قتله الحمد چون از جای بر گذشت برسم
احوال فراغ یافت از فهمیده که خود بو لس علی کشنده را از خاطر
نیاورده که پیش رنج باشد فوت شد و درین هنگام غم و غصه که تا از
نشار تعلق است لحظه فلاو زن خرد و در مین خود راه نداد طرق
مانده بود و لشکرت غاست نوکر آغاز مطالعه بر دو گونه است
نخستین معامله آن سررشته حیات نگاه داشتن است و قرار که
اندازه شناسی درست گرفتن و دوم اخلاص آن دو دست گرفتها
است و از غیر نظر بر داشتن اگرچه حکیمان دانا مهمان باستانی
نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او جیرانه و سودا
گرانه باشد خیاط و ور و گرد و نیاز اشغال آن خدمت را در خور
مزد میکنند و نظر بهار متاع دارند شبا روز را بکشاد و
فتنه و شکستگی میکنند اند دوم مخلصانه که نظر بر دوستی داشته
چیز دیگری خاطرش نمیرسید و آن صاحب شال ندارد سیوم
اسیرانه چنانچه جمعی البتم در روزگار ز فرمایند چون طایفه کشال
فرنگ و جزایر داران هندوستان که زور او ران جمعی بود
بازو کرده می آرند اما قسم ثالث چراکه از نظر افتاده است

سخن بران نمط نمی پردازم حرفی چند از قسم اول که پایه تخصیص ملت است
می نویسم و مخاطب خود را که خاطر آزار یافته واهمه خود است
برهم می بخشم در طریق اول که نظر در بسیار و تماع افتاده است
و سود و زیان بسند میشوند آزرده خاطر میگردند که کارشناسی
و سرمایه سود بدست دارند تکلیف که سود بسند آمده باشند
و دوران که سود بسیار رنج و سعیهای کلا روی نداو آزرده میشوند
اگرچه اهل عالم حشر کرده اند لیک در سلوک این راه تمیز و امتیاز
در معامله جای خود مشورت نمیفرمایند الحمد لله که راستی
و دوستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از ما معامله
فهم شما را از کرده تا سنه رانده باو شورش میکنیم که باندازه دریافت
خود را و میرود اما او ناچار شما را از خوبان قسم اول خواهد
دانست پس شکوه شما از قلیچ خان بر تقدیر حقیقت نباشد که
شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر اما اگر او در منصب و حالت
و اعتبار نزدیک شماست و با این توجهات خاص الخاص
پادشاهی پیوسته در باره شما بارها اسم فرزندی بر زبان
گوهر فشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر از همه مانشسته
که از شما و از همپایان شما بظهور آمده کدام بزرگی زمانه را
میرسد که در آن با جهما مساهمت نماید پس چگونه شما را
برار

برابر که در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنند
و نام میرزا را چه بوده در برابر خود آرید انها زنگ آمیز
قوت غضب است حضرت اعلی شیخ بزرگ که غضب را انگیزد
باش به این حسنی مغلوب غضب شوید و اگر اعراض ازین بکنید بکوشید
گنجایش داشت در زمان سالف هم بود همین حال و خلاصه حال
سخت که در جواب این بزرگان شاهنشاهی که شب عزیز
چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه که کنند آنجا
بکنند که چگونه آدمی بجائی چو نوع ادمی نشسته است و مهد حواس بعضی
میشنیست که بجای نفسی جای گرفته است از آن تا آن چه قدر
تفاوت معامله دانایان از کفو خود شکایت نکرده اند از سمت
باشند که هرکه از غیر کفو سخن گوید او را کفو خود ساخته در آزار
خود کوشند اصل حرف آنست که عاقل دوربین از اعتبارات
صوری که بقایی دارد و آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما کتاب تاریخهای باستان
بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اند
ما و زوال میشنیان عبرت بخش مست اگر غضب و غصه مستولی
نباشد شما را کجا فرصت شکر الهی و پادشاهی بهم میرسد تا
با امثال آن مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات

ارجمندی معنوی شما شد و هم بزرگی که ظاهر بتیغ و دست
دو دشمن که شما را حاصل است و رها به چه سحر دراز کنم که هم شما را
باید که تامل و تامل خاطر ایشان است قسم دوم که آنجا جراءت
بنظر نمی آید خود از صاحب آزرده بودن کفر است چه جابر از رضا
شکوه دارد و افراد انجمن شعله را خلاص شاملیت اگر نقد کونین را
در برابر آرند و مخلص دل بر آن نهد که سر بها را بحذف ریزه
چند درخت باشد مر از دیگ بعقل است که شما این گروه
والا باشید آری بشریت و خرده شعله و فرادا نه مصاحب به
یعنی خوش آمد گوی که هر یکی را به نیکی توجیه نامه و شکل نیمی را
از آسمان کنده اند اگر ماس همه آدمی مقصد این امور شود دور نیست
اما باید که زودتر بر منطوق خیر الامور اوسطها فهم شده ناصح خود
گردید که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود از دیگری طلبید در اندوه
ماند کدام خبر که در باطن او نیست و نیز چون فاعل اشیا نگاه کنند
همه خورسند بیاد رستانند که محتاج هیچ در راه نماینده نیستند
و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هیچ دوست
می باشد و بواسطه آن سحر راست می تواند کشف و بر تقدیر دیده
آمدن جهی خیر اندیشی که اندیشه را هیچ نکرده باشیتها بگوید که کسی
نشنود چه قدم هجوم بدخواهان و شریران کجا باند خصوصا

کهابله نما

فیروزی جنود ما مردان ملک شد برای حه دیگر دنیا داران
دکن در فرمان مدبری توقف نمادارند مرفرمودند که از
شنودن بیغرضی در الملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر است
خاطر اندیشه دارد امروز که نسبت بنده که بر جهان برافروخته
سطمع وحی گذاری کرده میدانند تا بدان ملک باید رفت و اعتبار اسم غیر
گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باده بیمارش نزاد
والا گوش مسامع همایون رسید مدهوش سر کردن لشکر بانهم جمع
نگردیده و فرمان شد ان نونهال دولت را روانه درگاه سازد ولی
با خبر قاصد و پیغام سا خیلها برکار این مهم را با انجام رسانند
اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد و بجز ... وجه کاری
نماند باوقت را غنیمت شمرده خاطر از آن فراهم آرند و حسن اخلاص
و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس وارسیده کان این لشکر
اقبال شده است پسندیده آنست که گفتار بکردار آید
و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و نمیخواهم که درین معامله سخن
دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دل فرستاده شرائط
و عهود را استحکام بخشند چنانکه مراد لیاری دولت هم بکمال محاقت
یمن آفرین نمایند و شهنشاه جهان پناه روی در جهت آورند بعضی سخنهای
دلپذیر ارکان شهنشاهی وکلای ایشان معلوم خواهد شد دوام دولت اکبری باد

خاطر جمع احوال آن حضرت
باب متوجه است امید که بسر و دل باشند از هر صلحهای همراهان
دیگر بدین سرای کرده جگر خواست اول چنین بزرگ بهر زمین
داری برون جدلان همه گاه فرزندان یاد آمده و او هم از آن
ملازمت داشته باشی برای چه رمانده ندیما مردوانه باید در
التیام دلها کوشیده پیوسته در رد ربا رلبود دا آگاه دل باشند
و خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده به دل و جان بجهت شاهزاده
جوانبخت اقبال مند استمام نمایند شنیده میشود که از لطف
و حرکات شنیعه همراهان خاطر دریس شاهزاده بقدر غبار دارد
و در اوقات مرضیه بعرض رسانند که الحمد لله تمام اوقات از لطائف
دور اندیشی و دل دانا و حوصله فراخ داده است اعتماد بر عنایت الهی
و عطوفت پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبیده که از
همه در زمین داران یکرده نکشان نباکام در لوازم اطاعت
اهتمام نمایند و مرگ او در آن صورت نخواهند شد معروض دارند که قبول
خواهد یافت و همت از اخلاق پسندیده که خاطر شاهزاده است
یاد میداده باشند خصوصا فواید آنچه که دو عار و گذشتن
از تقصیرات و معذور داشتن کوته حوصلها و داد و دهش
و آگاه دلان هشیار زدن و مطالعه کتب اخلاق و خواندن شاهنامه
و چنگ نامه

آن قوت کامله نفس ناطقه آن ما است چه دور اگر صلو
تحسین پذیرد از چهار مرتبه اخلاص اسباب دوستی تمام کامل
را علت رابع اختیار کرده امکان اخلاص خود و مخلصان دیگر را
کرم داری چه حکمت پدران مانع نظر اسباب دوستی در
چهار چیز منحصر دانسته اند اول اول حصول حصص یا وجهی
منافع دنیوی دوم حصول فواید دین و غیر آن از تعلیم علوم
و سایر اکتساب هنر و پیشها سیوم خیریت ذات که مستجمع کمالات
و ملکات فاضله چهارم مرکب از اینها و همواره کار توان
که بنجهان حقایق اشتمار ارباب استعداد شاه راه اخلاص
هدایت نمای که بسیار مردم از نادانی باز ماند ذاتی از دو
سرای عقیده محروم شده و چون کار لیمه و اخلاص درست آمد اکنون
چون گرته نظر در حسرت تجرد مباش که از دو جهان آدمی را
دو نشان است عقبی و دنیا و هر دو نظر بر قدرت ایزدی موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر خود
بجا آورده بعد از آنکه این مهم تقدیم آمد و دیگر که مستعدان
باشی که در ساعت وقوع فتور سرانجام آن مهم خواهد نمود
و اگر آرزوی تجرد کنی مشارکت با او اما بشرط آنکه دل با کل
بدل خویش رخصت آن مهم و ارشاد کشیده اجازت نامه

و نیز هر آنکه جامه که در لشکر تجرد و تنفیذ درست در باب نفس
و دوام آنکه امر عبادت در طریق تعلق حرو رستی ... که ... دو
و حکمت خلاف راه تجرد عبادتست پس هدار بصحیح ... که انتظام
جهانیان پابند و خود را از معاونان آن عادل کل دانستن
و گردانیدن است هر غفلتی که درین راه واقع شود عبادتست
بلکه آن غفلت تمامست اگرچه خاطر در اینجا جوشش میزند اما
مساعدات میکنند بسیار بهوش باشند ... متابعت
نفس رنگرد که اخلاق ناپسندیده و آن شار ناستوده ... لذت
نیز این شار دیگر چون دل ... کردن بحالی مذکور و تحلیل نباید
که همواره در مهمات کلی و جزوی صلاح حال و سلامت خود را
منظور داشته با دوست و دشمن خود معامله بیکطور سلوک نماید
و در فاهیت کافه برایا و معموری ولایت را از اعظم دولتخواهی
صاحب خود شناسد و در رسیدن معامله رشوه و قسم مدار ننهد
که زمانه فاش است به بیر و تهیایی که از خرد بر خیزد تکیه باید
کرد و در ازمنه مختلفه بعقار ... متنوعه باید رسید و فراست ... ور
چیز را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود و همواره با اهل
دانش کنگاش مصاحب بوده در تهذیب اخلاق که ملکات چهار
گانه است اهتمام بجا آورد و در رفع ازاله ملکات ردیه کار
کوشش

تتمه اجمالی

و از صحبت خوش آمدگویان پرهیز نماید و مغلوبه کسی که تملق گوید
و راست گوید هایش او شود هر سخنی که بتو رسانند تا از چند کس تحقیق
معلوم نشود از اراده اعتماد مکن و این شب ... گذران خود را
بدست غضب مده و حلیم همه را ان ما به مباش که از تو حسابی
بگیرند و برستیها و قوانین با دست هر احکام آلهی را دانسته
در مشیت آن ذل مجهود بتقدیم رسان بکیف بسیار مخور
خنده بسیار مکن در شداید و حوادث از جا مرو و مال دوست
مباش خوش خوی و گشاده پیشانی باش و اگر با عمال عظیم شرع
بمهمات میپرداز که مبادا در کار خلل ایشان اختلاف صحبت
این شریف املی که با خلاق پسندیده و فطرت بلند همت علما
و خاطر فارغ ... تشریف شان کسی سطر در ساده است
مغتنم دانسته لوازم آشنایی در سبیل مراسم مختلط الی
صداقت بجای خواهد آورد ... العاقبة بالخیر
آنچه او را دادی
ایمن دانسته در مفارقت کجکول با آن تسلی می جست حق ان نظر بجانب
ملاحظه رفت او را ... جز از کجکول دانسته چنانچه خود را
از نظاره جمال او محروم بودن لاین ندیدا این جد مخالفت
مراعی بصر کجکول را جدا داشتن پسندیده داین نکته اسرار

ایزدی را گنجور ساختم روز را به ازان میل دانا تیمر کرده
اوراحضار روز تنهاییکه نمکزنات خاطر دور اندیش است
دانسته منصب بزم آرایی ملک تعلق داد تا دران زور بیگانه
وار با میل آشنایان روزگار معامله نکنند و انیس محفل
دل و جلیس مجموع جان کشته از اندوه و شوه که فرزندان خلف
خوف و رجا که پاسبانی کرده و بزرگ زاده سرابدست ملایم
و ناملایم لعزوش سبحان الله حرقسم جنون کرده بار خاطر
میکردد و بس که همت در جدله داشته ام و روزیست که زان
دولتخانه بمن او بسی برسر اس حه رازست که میخواهیم واین جم
کج رو بیست که می اندیشیم بوالفضل اگر ترا کسی نشناسد تو خود
می شناسی خرد بخت از رعونت دانش و حلاوت بکردار
باز داشته ارخواهش خواهش نجات بخشیده محروم خود ساخته
بحساب امروصول سار سنه ۱۰۰۲ الهی هجری بلده لاهور
گیکرل حاضر است که راقم این سطور در شوریده که احوال بعض سخنان
این طایفه علیه صوفیه را مسوده کرده بود وازماوراء خود ازین
طایفه داشته ارعلم بعضی آمده خیال میکرد اخر بتوفیق الهی اجل
مرکب بجمل بسیط آمد امید که بعمل شناخته بعمل خواهد
تازه جوشی خاطر رسانی خواهم

اورد

اوردن این سفینه داشت و بعد الحمد اهش را در دولت یار
عبدالله سنگ رخجالت کرد اینده از ان دولت دشمن
جان منت ابوالفضل را اگر بسر نوشت آسمانی مورد احسان است
حکیم که ازلیتها راه نویسم قهر کو کم فطرتان دست تمنا او در
اندیشه دور بستان بارگاه دانش بگذارد و اگر از عاقبت
و بلند پروازی دوربینی و تیز روی او شرحی نویسم در مجده
فاسد و زمان و زمانیان کی گنجد بهر حال بوالعجب کرامت
که اگر خوف را امروز بی نوشت و سود کند و اگر مردا رید را
بجدوف ده بها فایده چند ولله الحمد که بعنایت ایزدی توانگر
خاطر است که کیمیا گران روزگار مفلس دریوزه گر او شدند
نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه از دشمنان ار دلی دشمن
آرزو گزینی فارغ دل و دوستان آرزو خرسند هیهات چه میگویم
در معامله جانی اوکه عمل رواج بازار تمیز است به دوسی نگاه
آید و نه دشمن آزار رساند مجملا آنچه بعد او قصدا آسمان
فطرت بر زمین دنارت فرود آمده ارشتا سانی فراخ دامن
خورسندی می نماید خود را از عاشقان اس نشان می داند
مسودات این سفینه است از آنکه معامله حقیقت حال را
محل معذرت است به حول در گروه علیقان در آمده داد دوستند

برنیت و غلغله در بزم اطمینان و ولوله در معرکه رضای قوی تر
از دل بدی دادای لی آزرم بی شرم را بیشتر از بیشتر برده
کار در دیده شد و از انجا که پیشه او خدیعت و اندیشه
او تلبیس است خود را بهزار حیله در لباس دانشش تمام داشت
تا انکه سرنوشت اسمانی مصحف فطرت و برادر همت با مجاورت
بد دکار حواجرت حکیم ابو الفتح این شوریده شوراندوز روزگار را
گذاشته مسافر ملک بقا شد و طشت ناموس این مرور از بام
افتاد و یکباره بار از چهره اندوزی کسادگرفت بوضوح پیوست
و روشن شد که این ملبس پر تلبیس مدة وقت در یافته نام دل
بر خود نهاده بر کار کونین صلح کل نامیده است و ناخوشی فراتر عالم را
رضا نام کرده در وسعت اباد خاطر از اضافت و از صلح کل اندر بدم
مدتی از گروه عوام الناس بوده پایمال اندوه بود و چون بیهوده
زمان کور صورت و معنی بصورت و معنی ناشکیبا بود خرج و مرج
و سعی ناشکیبند و از انجا که از مشرب عدوت راستی
جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب صوفیه سبب
احرام ان لب باز امده و از کلکول خود کرنا صح بعوض
دوا غلطی ریا رس بود و دوری حسم و ان ساحل بالحاظ مشعول
منش کرفتم دیگر قرار دادم که طرفه معامله در پیش آمده

بایشان میشناید عذری که پسند مشکل پسندان خورسند باشد
ندارد پس همان بهتر که در سخن پسند اید و انچه سلطان وقت
فرماید امتثال نموده از طعن بحث نکوید آغاز این سعادت مایه اوائل
حاجی ۶ خورداد الهی از نوروز در سنه ۳۵ موافق ۳۰۳ رجب سنه ۹۹۸
در دار السلطنت لاهور
ابوالفضل بن مبارک که از مطالعه کلمات قدسیه تیز زوال عرصه
شهود و دوربینان بارگاه وجود و خیال باطل خود را از پی مطالبه ان
وحشت جای کون دانسته از متعبان این گروه والا شکوه دیگر
و نفس نکرانده و از ادار صلح کل کذرانیده بمحبت عام رسانده و از
سرخوشان سرمه دانا نده که ناکاه حسن تماشاهی را که از همراهان
مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب نزد تجرد انکاشته
بود پیمانه هستی سرشار اطمینان خاطر را بر سنگ آمد و دل
هم آغوش رضا را پرده ناموس دریده شد که کناه نفس را
بر دل بیگرفتم که کاه جرم دل را انفس حواله می نمودم تا انکه دل برده
جای این نفس اماره میدرید نفس از بو العجبها و در نمونهای خود
مشاکی دل میکرد و روزی چند ان سرگردان دلستان دانای را بطلب خیدم
رو میداشت که باید بیکباری بسرای خود فروش خان ظرافت در افتادی بوی معاصب
حکمت و راستی و معاون خداشناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخ هستی
الخ.

راه نه بیند او را هیچ رابه بد و ضعف و ترا یه و دشمن در پیرهن لبس
هشیار باید بود و با از تعلیم خود در از نکرد و هرچه مناسب حال بوده
باشد از تنگنای شیشیان در یوزه کرده و درین صحیفه مجرد نبویسد
و خود را چنانچه در سورت و تیر بلا اعلی نادانی نادان دانسته و نبوده
ابجدخوان مکتب دانش گرداند روزی چند برین نمط نشسته بوده که
رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه سخنان بلند این طایفه
که قدوة الوفا شیخ فرید الدین عطار در دیوان خود نوشته بنظم کشیده
بود ساخت و الحمد معصای وقت حوصلش می آمد تعلیم نگاشته می‌باشد و بعد ازان
فراغ بشرف مطالعه دیوان حکیم سنائی مشرف شده و شروع در انتخاب
حالت خود ازان مجموعه قدس سره نمود الله تعالی از برکت انفاس قدسیه
باد یاد فتحهای کارخانه ایزدی و نظر کردهای عنایت سرمدی اولا
ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته
باوضاع پسندیده خود فرش گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود
الهی مشرف داشته بنغمتگاه رضا و خوشنودی دارد و ثالثا
به یورقه عنایت بی غایت فراتر کشیده بعالم اطلاق و فراغ مطلق
رسانده محو کل ساخته اتصال حضور بخشد اهدنا الصراط المستقیم
سنه ۹۹۷
در وقت مراجعت از کابل کتبی این نوشته شده است ربیع الاول
۲۲
نواحی تبت و ر روز فروردین ۹ از ماه الهی سنه

روز زباد ۲۲ جلالی سنه ۱۹۳۵ السلطانی کرس چهاردهم از اورمزد
قدمی سنه ۹۵۷ یزدجردی مصادف روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان
سنه ۹۹۶ مراقی ۱۷ ماه اسفار سنه ۹۳۵ هندی ماه روی سنه ۹۹۹
اسکندری سری شراس کنج نامه شاهنشاهی که کارنامه کارآگاهی
دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الادب دیوان
عدل و رافت منح الکار دانش و بینش خلاصه انظار سلطان
کارگاه آفرینش فهرست دفتر دانش محل ارقام جهان آرایی
لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دارو بیدار ارباب الباب
نوش داروی اصلاح اصطلاح مزاج عالم تریاق
فاروق سمومات عشرت دعم کان ناموت اکلیل سعادت
ابدی دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی
خردمندان افسون جادو دانش پسندان زمین گرد آسمان
مانند برا فارسی سرانه کودکان را بر ما بازی ان را دیباچه
سرافرازی بعد حسب رجوع این سخن برای حاصل تکاپوی این سرآب
دریا نمای سلطنت باید که زبان لمه زبانان واند ما و شمار
سزد که سرای رقم عیب خوانان خوانند اگرچه در عهد نوشیروان
عادل ترجمان خرد این سرا از زبان پهلوی بعد
ازان پیمانه ها ترسراد و نظم ترتیب داده منت برجان

تشنه لبان صحرای طلب نهاده لیکن از واسطهٔ عبندی مقصود
و پستی قامت صد پرسته اوا ای لله الحمد امروز بهجت افروز راحت
این شهنشاه خدایگان آگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت
از حضرت او رشکبرند این پردگی شبستان معدا را که در پردهٔ
بیرنگ آمده بود بر روی روز انداخت چنانچه پاکی نظران
ساده لوح عجم که الفاظ عربیه و عبارات پیچیده که سنگ راه
ایشان بود بس حجاب صورت تا به معنی نظاره کردند الحق الکمال
رایا بوسه آنرا اعصار بود گویا کوران را چشمی بخشید و بینایان
را سرمه در چشم کشید گویا مرده‌ها را جانی تازه کرامت فرمود
زنده‌ها را قرین خرد و دوربین ساخت گویا نقش تصویر را در هوای
بقیدی سر رشتهٔ اطلاق کشود و بتجرد نشان هیولی را نغمه
در بازار شهود کرد و امید که ایزد را که عالم صورت التیام
یافت و جهان معنی سلطنتی اول انتظام آن رای دانشانیم و لوا
آخر فرمان روای هفت اقلیم الحق الاما سر بود از هند جدا افتاده
و باز بهند آمده مانند غریبی که بسوی وطن آید انصاف آن
بود که اگر این کتاب در زی علم نشتاق که در آن بازار عبارات
و هنگامهٔ استعارات گرمتر می‌بود بایستی که چندی عهد
الفاظ مغلق شدند حسن معانی مطلع دوری می‌انداختند
بـ

حوران صورت دانشنامه بود از نیر خرد بسوی جمهور آدمیان
و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان پس دبیر حیان عبارت
سنج شد که هر کس در دریافت آن رنج نبردی مولانا حسین غلط
که خو کرده عبارات مستعاره است اگر چه از کلیله و دمنه نقش
نقاب بر انداخته است اما پرده چند تازه از رشاطکی طبع سخن
ارا بر چهره فرو داشته و در دیباچهٔ عنوان که هم آن بیاض صبح
سعادت تواند بود بحمد روشن دلان انوار سهیلی موقوف
گذاشته نشده و برای شب نشینان عالم آسمانیات لبالب
نور که هزاران سهیل بر گرد آن تطفیل می‌تابند چون در اصل
کتاب سر رشتهٔ مقصود از حکایات دور دراز و روایات
نشیب و فراز دیر بدست می‌افتاد و در ترجمه ابدار سر انجام
سخن خلاصهٔ آنرا فراهم آورد و از آنجا که در اعظام اهتمام داشت
بآن اکتفا نموده خلاصة الخلاصه آنرا که تعویذ بازوی خرد تواند
شد در سطری چند ایراد نماید تا مراتب اوار صحی و مدارج دریافت
برای مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود که چون
جواهر گرانمایه برای افشره عیار دانش خواص خردمندان
پیشتر بود اما بسبب ظهور مایهٔ عوام زمان صاحب این حدیث کشف
دیر بکنای و صحیح یافت که بر کت ما و ساده داشتن ساده داد نگار

وست مساهمت اعمالی زمان بشش تقسیل می نمایند و هرچند
دگر بزرگ که خلف زمان جو ونظایر ابواب مشارکت با ترسمان
روزگار کشود لشبت و در بعض امروزه در مقام مدح حضرت
خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است
اما چه توان کرد مقصود رویه است و اراده مطلوب
هدایت نه مباهات چه انبوهی ستمکاران عربده جوی
خاموشان کنج دریافت را سارگاه سخن می آرد مرحوم بلبل
دانش بار روزگار ما آلوده خاطر آن رستگاه اطمینان
را در شش طهارچی سفر ارساخته و روار کفش می اندازد
و اگر در این شکسته کجا و سرایش سخن کی این خردیشهای الفاظ
اندیشه ساختارت صنعت را که از اعاجیب کائنات است
بفرمان والای سلطان خرد شگذار زمان و صاحب
اثر ایام بکار آید و اندکی از پرده پندار بر آمده مطالعه مستبصر آید
و دفاتر دانایان زمان و د انبلیم یادوس سعود خلیفه الزمان
خود نمایند که با وجود آمد شد چندین هزار قافله سالاران
قوافل خردمندی و در جسم آمدن چندین فرهنگ نامهای
بستان دانش پسندی امروز دانش را عیار میکنند و سلطان
خرد را بر سریر والای شاه نشانند تا بزم زمان که پادشاه
روزگار

روزگار حکیم آموز همسایه … حوزه یک بود شاه آموزگار
ممیزیکان او از روزگار … و در این سلطنت و حکمت کارها
پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کلم را تا انقراض عالم
دستور العمل تواند شد که تحفه جشن و زیربا بشد المنه لله
که زمانیان را احتیاج بطالب وکلیله و دمنه نیست وکلیله و دمنه را
نفس تزئین طایفه امروز ان روزگار رات که طلب نفوس
آسوده رت از بن که سخنان خردمندی را از درود نار سالی
اخوان زمان از زبان وحوش وطیور باید گفت و برای فهماندن
حتی وت بتمثیلات کودکانه باید زد و امروز زمان حال را د
باری بر زمانیان گذشته دستیاری بر فراخی وقت و زمانیان
گذشته را احتیاج بزمانی و زمانیان حال را استغنائی که بر گذشته
امروز قرانی را در چون راه کرنو سراندیب برفت امروز
سرامد میان احرام آستان شاهنشاهی جمع شدند آنروز پادشاه
عالم را بخواب میجستند امروز روابط و لاابت از خروش
سپید هند آنروز کارها را بتجربه ای امتحان میکردند امروز
تجربه را بکردار نوجوانان عشر میکنند آنروز خرد را پای
بر جا نیامده بود امروز عقل را گوش بلند سر بر است آنروز
خرد زمین نشسته آرزومند بود امروز نوبت انتر آسمان

میرسد امروز بسرای کام می‌رسند و امروز عنقا از کمی بر هم
دارد امروز و سبزه را بازار رواج بود امروز در کلبه کامیابی
آمروز مرغ در دام حیله بود و امروز ملک در دامان حیله اندوزان
مار خود در دار می‌آید و برای خود در سیاستگاه پادشاه
می‌افتند آمروز از میان مخاصمت دوستان محتاج
بودند و امروز عدالت شاه مادهٔ احتیاج را از خیال برداشته
آمروز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آمروز
کبوتر را سنگ پیشه بازی صدا و امروز شاهین دم گرم
روبروی غوک می‌کشید امروز راهداران جانوری که می‌آیند
امروز چکاک از پادشاه عهد وحشت می‌اندیشد امروز
عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان
از راه حیله کشش کام می‌بردند امروز بداندیشان که
وضع خود دیگر از غصات می‌در آیند آمروز سلطان عهد
از حرام اما صد کاران از دیدن روی پادشاه وقت
بعضو و حضور رسند آمروز مردم بکرفته بودند مردم در
افزون طلبی دریادهٔ حرص بوده هلاک می‌شدند امروز هر کدام
اندازه پایه خود داشته پا از کلیم خود دراز مکنند امروز
پادشاه زمان را از ایران دست رهنمون بوده و راهبر
در اطلال

در اطلال و دیار جبکاران وحشت بمرحنوط می‌بریدند هزار
برهمن و هر گراهی خود را باب هدایت عزیز رسید امروز دوغان
بندان بزرگان عود جت فرستند و آمروز نوبت بزرگان
به سر رسید آمروز هر خاص الخاصان وادی توکل می‌گرفتند
و امروز احاد الناس سلوک بر شاه راه توکل از حد گذرانیده حسن
نبارز که آمروز هر بکاره طلب بود و امروز بازار خواب
آمروز در حد سحر می‌کردند و امروز برای خداشناسی می‌کنند
آمروز کار خود را کسب را لحد مقابله منیما بد امروز سحر
امداد گشتند و امروز سحر را از دست رست باج می‌بخشند امروز
در اشکال می‌روند امروز اقبال حلقه بر در بست آمروز کهکشان
جلوه گر بود و امروز گرداب برده در بست آمروز همه اعور بوده و امروز
برابر سحر است و انکه در این نامه سحر فروشی بکردم و متاع عطارد
بیازار بیاوردم برای بود که نفس اماره با آن نمی‌کشید و سحرکار
نگذاشت با متاع گرانمایه بلاغت در کتابخانهٔ خاطر آماده نبود
چه خاطر بوالهوس که جا بکر بادبانی رجالت میدان سخن
در نمی‌طلبد که چند جولان گرم نماید که فارسیان عرصه فارسی
زبان تاخت کشایند و خود نیز دست گزارش سرود دوش
کلک رقاص گشتند که جولانگاه فراخ بود و جولانگه شوخ دستان تنگ

لیکن از آنجا که سعادت قرین بود خاطر نگذاشت لاجرم عنان
گشاده آمد و زمام نشر آنکه اصل این نامه و دستور آن نظام
داده و در نظر داشته این کمین بیرسالی چند را که بعنایات و اشارات
خلعت تازه در بر کرده خواهش کرده است و عید داشتن
نامی نهادم اگر نه در فضای کنج خانه شاهنشاهی مشکل پسندی
عالم آگاهی ابد در نظر نمی بود که کو سر دانش که درین زمان
حقیقت نشان است آنرا این فسانه افسون کی عبارت تمام
کرد ایزد تبارک و تعالی این شاهنشاه عالم را که دانش و بینش را
عالم دیگر داده است بعالم بخشد آمین و رب العالمین

سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم فرمان روای [illegible] گذاری
صورت گرفته گنج زخزان حرف و سخن در عشق پیروزمان تهدرست
میکند اقسام چون نقش البدایع و انند ما از فنون ذات ابو
البدایع شناس از دو خاطر عرض اندیشه ما از اسباب انتظام
ثمر و حکمت آمیز چو خامه و زبان نام باز نما کرد منزل خطاب
بخیال این بر لعبت بهوس می بازم | لو که صاحب نظران نام نهادش
بار خاطر آنکه در هنگام تجرد که از روی واقعی این مست بادو
انابیا از حدائق و بدایع این گلدسته ملو و حد بعه است مجموعه
که رنگ آمیز زم معنی و زرم ارای نقش اماره تواند ترتیب یافته
مساعد

تا مصاحبت شیخ دو اغلب تاریخ بوده هذا الطبع مراد صحرای تفرد
داشتها بسوزش ناوردو هم گرسنه ناخشنا سرداش پراکنده
گره از هر علمی که بنظر آمده از هر کتابی که مطالعه آن خوش [illegible]
مرتج نحو چند باندازه استعداد حالت و فرق خود که بر هیچ
اعتماد ندارد و ذره اکه بر داشته فراهم آورده ما جو دانا بعضی از
رسایل التمام که از مجموعه عبارت بزرگان گزیده بودم جمع ساخته
این مجموعه بدیعه را که بحر لست از بیش با وقت است از دانش

هر صفحه او برونق گلزاری | هر سطر چو خط عارض دلداری
هر حرف چو چوگان سر پرشوری | هر نقطه چو خال لب گفتاری

بناب بسیار حال درمان تجرد که بره همیشه مجمع نقش گلگول
نام نهادم و مسعود حرص شیخ حسینی خود را بسی چون گویم که گرد آمده
که فروغ صدق ندارد بلکه امید سر بی دست تا خشتهای گرسنه
معامله نا فهم خود را علاج کرده آمد نا طرز این اسباب ابو الفضل
بن مبارک بعد از ولادت اول که از رحم عنصر کوند خراسید
از زمان پنج سالگی که بر خلاف جمهور انام عنوان صبح [illegible] تراولد
لطف و هدایت پدر بزرگوار در گروه جوینده گان علوم رسمی در آمد
و در پانزده سالگی ارور ناف متداولات این روزگار دست
کشف و ده سالگی دیگر در مناجات و مطارحات اسباب

بدستی را انجام مبدا و نخوت خودپرستی را افزایش می‌بخشید
و رای استحکام رگ گردن آنچنان سنج نبود که با التفات سخنان
اکابر حکما و امجد عرفا و اعاظم علما سر فرود آید همگی همت
در تصنیف معروف بود که در صرف اساس تازه نهاده‌اند
لیکن از لذت رجوع طالبان و از مسرت هجوم ایشان انبساط
خاطر هم پرداخته بجز درس علوم نقلی و عقلی کاری نداشت و پس
از ولادت شاهی که از شکم مادر به باغ دانش نزول فرمود یعنی
بقا ید اقبال در اسپهر سعادت دولت طالب بلند اختر اولیا
خدا پادشاه صورت سعادت بخش معنی رسید نظر
عنایت و تربیت آنحضرت مشرف گشت الحق در نگاهبانی حد
و تحصیل مرضیات آن یگانه جهان بکوشید که در همه مرضیات ایزدی
است آنچنان سرگرم بود و خط در آمدن راه حق‌شناسی
و ذوق بر آمدن رغوبات نفسانی آن مایه داشت که بردار نگاه
کردن سیاه‌نامه‌های ما را نداشت عشق صوری و معنوی
این برگزیده الهی از خواب و خور باز داشته هوشمندانه نظاره‌گر
بود و سطری از اوقات در مراسم نگهداری و لوازم سپاسداری آن
معظم و موهبت کبری می‌پرداخت بمی‌خود را دوست و دشمن خود را
از نظر انداخته با عرضانه بخدمات مرجوعه آن ماه آفاق جهت
غا

عمّ الاطلاق لیس می بر داوری فرصت اتحاد سحر گراز لوا فضولی
های نفس محرم است کی نشاط افتاده که و بعد از ولادت نسیم
که در بطن جنگ و جدل و کشاکش بخلق از معدن صلح کل شرف
گشت یعنی بسعادت پیوند ارادت این خدیو هدایت
و خداوند هدایت سربلند گشت هم از رعونت نفس باز آمد
هم از خرافات تقلید وارست چشم بینا مدت افنا و تنویر در
برگرفت حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیله این عطایای
عمر منتهای آگهی در عین اشتغال خدمت که راس المال شکر
گذاری اوست مطالعه نفایس قدسیه گذارنده کان سخن برای
مناسبات خویش دولت برداری سفره کرام لقبدر برداخت
و به تدبیر این برد آسمانی از صلح کل روی پذیرفت و بار ارادت
را جای ولیندر بدست امداد شکرالله خوش آمدهای خود را
فراهم آورده بعون بازوی هوشمندی خود گردانید خداپرستی از
رب الارباب خود آگشت که حاضران حال و آینده گمان
استقبال را نقشی نبرد آگهی برکت مزید این لحظه خدای را صنایع
این بزرگ جهان بولادت رابع مشرف گردان بعد از شکم صلح
کل که محل از وجام طبقات موجودات است نزهت سرای تجرد
شرف اختصاص بخشن تا دفعه جهان را مرات حق دانسته

در کرشت تماشای وحدت موزده بدولت آباد محبت گاه گاه از
کرده و مرتبه از این فراتر که شده لبنیان ما سوی را عصای
همت خود کردانیده با شایسته امدادی ولادت خاص
کرده بعد از نقطی دوید بخاص الخاص جلوت کاکی آرامش دست
داده و در لجه محو مطلق شناور کرده تا در ولادت سادس
یعنی در زمان خلاصی شاه باز جان تقدس از قفص عنصر
باز بعلو پرورش خاطر کشیده ببارگاه القدس نبارد
تا در ولادت سابع کرار بر جرات در موطن حشری
که قیامت کبری مذکور طایفه با در موقف سار بحی لم معر جمعر از
بزرگ کالفست عطیه والا ارسر وار کشته شایان کنار مقصود
کرده من کجا بودم سخن کجا / سخنم بلند و می ترسم
که مرا خبری از زبان بجهد / ره نور بیان عجب نشد و اسب
ترسم از دست عیان بجهد / آری انکس راکه پای دل بجای
نباشد زبان قلم هرزه درآید و بیدل را شرح بسیار است
صد روز دراز اگر بهم بنویسی / جان را بشود این حال آخر بدهی
ای آنکه بدین حدیث ما می خندی / مجنون نشدی هنوز دانشمندی
این بی سامان دل ازکو سامان خاطر ما شیخ آن نماید لیکن اگر
از اسرار الله در ایام فروختن ما دانی و خریدن و نمایی
که تحصیل

که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانشمه خود را با کمتر
از خودی را گوید کردن که تدریس باشد و در از رشته نظار که
آثار مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر مابین الخیر دین آگاه
بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت
هر چند ادراک کهنه کد شکال مشروح دیده بادانشوران همان
بسیار صحبت داشتم جراحت درون من تازه گشت
و شورش باطن افزون شد دریوزه کوی ریاضت کشان
خداوندیش سودمند نیامد و صحبت ایشان مشتهای حکمت
اندیشی کاری نساخت / دردا که درین سوز و گدازم کس نیست
همراه درین راه درازم کس نیست / در قعر دلم جواهر رازی است
اما چکنم محرم رازم کس نیست / در هر بارگاهی که گذارم افتاد
دیدم که خلق پرستی را خداپرستی نام نهاده بهکار و دکان
داری را گرم داشته اند و در بعض از بس کوچهای سهرستان
خمول جمعی از خداجویان که بیکار نفس بکار خود درمانده
بودند اتفاق صحبت افتاد ایشان طالب معالجه امراض گوناگون
نفس اماره درمانده فرصت نگاه کردن چیزی دیگر نداشتند
تا معالجه چه رسد و گروهی از مجذوبان که معاونت الهی ایشان را
از تدبیر خود باز داشته حال آرای ایزدی غنچه و دل

نموده بجلجی قبض ما بکلش بسط آورده است قدرت تفحص کار
نماده و بسط آنکه نه کار پادشاه یا دشمنان گدای کلجی چرا که
قبض غم را طبیب شد و درد شناس ارزش کرده با تصنیع نیز کار
بسته ام نکشود نه و بار ناچار کاغذ چیزی که در دوای
درد بکار آید بنظر آمد و نه در طبقات امام حکیمان شناس و جگر
شناس بمعالجه او امداد نشد باری   مسکین دل من که رنج فراوانی
در دانش عاقبت فرومی ماند   لیکن آن خود چون گویم که آن
درد مند خون دل یا لا جگر خسته که است یک حرف
آشنا غلط هم کس نگفت   چندانکه خواب خوش بر افسانه
سوختم   که حقیقت سرای بر زده به حکیم که نصر الله ستوفی داد دل
کلیله و دمنه نقل کرده است بگوش هوش در آمده بقدری ای غم زده
غمخوار که نبود اما همان غمخوار که اما همان غمخوار که که ماتم زده را از
ماتم زده حاصل کرد آن خود هوشمند شناس که ماتم افزا است
بیمار پرستی تیمار داری   شرح این بیچارگی دان چون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر   و چون از تبکده دانش بدر آمد
در شهرستان دانایان روزگار یعنی باستان عتبه علیه مرتضی
زمان خدیو جهان رسیدم و از روی عطوفت و مهربانی هیچ مرا
را زبان فصیح کرامت فرمود و دل کلمه سنج در باب کرامت
ازود

فرمود و عطا کرد با همه کس به روش مراتب سخن روی داد غلبه
دانش در روز بازار سخن اقبال قران و نصرت قرین گشتم انتظار
فتح معنوی برار نصرت مباحثات ها در حرکت نماید محروران طبع
نسیم ما وزان چه سود شد آید در معنی دردمندی افزود
و خراشید که دل پاره گشت امیدی که از بزرگان دانش
منش در کار داشتم بر آمد و یکبارگی ما امید گشتم چو در
هر شهری و موضعی و در هر خانقاه و بتکده هر یکی بجملی صحیح
بهیچ جو نسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز کرده اید
اند نه در معاملات ایشان نمر و لیل صحیح از مغالطه و تصرف
میان تحقیق و تقلید از شور مزاج طبیعت و فساد مزاج
دانش نگان حقیقی و احتمال حواسی با جدی نداراند و خود را
در بحر تحقیق سیاح حقیقت شناس دانسته در تکاپو و راه
جستجوی بیچاره که مسدود دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خدا
داد از همه دل گسسته و بدل و زبان و جوارح خدمت صاحب
الزمان را از همه بهتر دانستم تا آنکه صبح دولت حقیقی دمید و غنچه
اقبال معنوی شکفته دید حالات قدسیه این خدیو صورت و معنی
و شنید کلمات حقیقت سمات این پادشاه ظاهر و باطن شورش
خاطر مرا بقدر تسکینی داده بکموجه صلح کل کشان کشان

آورد و اما حکیم که خانه درین منزل اساس مستوام نهاد ما محبت
کل حد رسید او اوست این بزرگ جهان اگر چه در آشوب خانه طبی
انسیتی در معرکه خاطر آورده است امید که روز افزون باشد
اما ازین که صاحب سعی با مقتدای صورت هم هست و ازین
جهت این بیگانه سود و زیان دنیا را در لباس علمی فرادان
داشته است چه گوییم که بر دل هم سکندر و ازین شورش صورت
حال خود گشت از انجا که در اسباب بودن دود از دل می آرد
و نزدیک است که این عاشق بر و از صحرای تجرد راه سر اراکم
سامان راه و سرانجام در گاه بدست امید سفر اقلیم عدم پیش
آید لیکن ملاحظه اگر این عرض نموده فرمان روای صورت معراتست
که حکیم روزگار رسید بقدر دل را الشکل مشود و سنگ توده
در هجوم او باشان عم و بلا یا کان الم می افتد به حال با حسن
خاطر و احدس مخاطر منتخبات جالات با انچه برای برادران
معاشرت بکار آید برداشته بود گرد آورده هر چند خلعت
تربیت بر قامت کجلدل دوختن لی روشنی کردست اما چون
نیت رو در سیدن بمقاصد بود تعلق نقد تجرد دلنشین اجازت
تربیت کونه داد بنابران مربع قسمت مرتب گردانید منقوله
مکشوفه منقوله منظومه متفرقه هر چند هر چه در قید کتابت
و قالب
حروف در آمده است زاده عقل پدیدآرنده
خرد است لیکن چون حرف برای فائز یافت کرانقیدنا لیس
و معوکه دکشته گوران نمط چرایان ماند لاجرم هر تهی مغزی کم حوصله
هنگامه گفتگوی را آرایش داد و بخود نقص و هبوط وارو نا چار
سخنان نا ستره که فرزندان خلف خرد سره را ی و فرزندان
ناخلف خرد روشن ضمیر تحت مصلحی و حسن مثنی بعالم راز
خرامیدند بسیار تنگ اندیش مدر و درین ماند شد تا اول
تصرف درین دو قسم در حسم اعلمار شش بدیدا بد که بس جای غلط
ادراک هوشمند ا کشت نا قسباده لحان چه رسد مباد اگر علاج صرع را
سودای بکار برند در کوی خسران ابد فرو مانند ولهذا حکمای دور بین
این دو قسم سخن را از خاندان خرد برآورده سایه خاطر را بمعقول
و منقول تقسیم کرده اند و فرزندان خلف عقل که بزیور شرایف
ظاهر و جلایل صورت که ملع دانش خرد پروران طبیعی توانا بود
بمقدمات عمله اشتهار داده اند و تعدی نژادان عالم معنی که از
فروغ عقل الهی در منصه ظهور نشسته اند بکشفیات مشهور ساخته
آنچه بیرون ازین معانه منسوب اند آنرا از درجه اعتبار انداخته
منقولات خطاب دارند و الا معقول و مکشوف و منقول و منثور
و منظوم جد و هزل و دعظ معامله همراه خرد به نیروی اقبال ایزدی

بدید آورده است این رند بساط ابلیت اگر بنقش نظرت
می افتد خود کجا رضا اعراض مجبوران استعداد و مأموران
قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود خود جز
شرمنده که حالت ملاحظه کشنده چه بدست آید کار دانا را نادان
جو داند تا آفرینش را با آفرینش کره آید سازش را درشته معالم
رش تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوب
خانه روزگار خلط مقاصد ملته شده است و ما قد بصر نا دید
و مستبصر ی زعوت نا پیدا و نا واه بخت در فراوان و طبیب
مهربان در نقاب اختفا و خدیو زمان و زرهست سهای صلح
کل خدا درست خود و شمن را چه ش آمده است و احتیاط ان
دلیل بتّه است چه بار خاطر باید کشید ای ساده دل که خاطر
نخند که درین کهنه سرای عبرت نخش هوش افزای تیزبنی را امرکز
روز بازار سست مزاج زمانه را اساس بر لاتیر نهاده اند
و درواج کار را آرا از باطل ساخته نقشبند غیب از عنوان
ابداع جبین جمال آرای اسماری های حرفانهمیده که است
که دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانه ابداع از رک
باطل را راه باری باطل آنست که خرابستان عدم غنوده است
مرجا از پرده غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالب است چه جای بخشش

جهان آرا که حرف ستره او در برابر با شر لطیف وجودی نخشد بجا ارا
چگونه خلعت فاخر هستی می پوشد ندیس و الشته باش کر مساوی
و شر غالب همخوابه شر محض است که باتفاق ممتنع الوجود است آنچه
آنچه از فنون ملاد اقسام جفا بر زرگان حاضر و حال رفته مرد
و در دنیا دل جهره مل خراشیده دارد و دال الحشتی است
هیمن از داور جهان آفرین ای ابوالفضل چه ابو الفضل چه شود
در جهان افکنده زاتش مجالی حموشش و اگر هیچ سلکت ملت شاه دارد
بامر از ناه چه چاره و نگار حرف سرای کن اما چه کنم و چه چاره سازم
نزار مسکش همی خواهم و مراد شکم که آب خضر لذیذ است مر اوراستقا
و منتخبات منظومه اگرچه داخل اقسام مذکوره است لیکن چون
زنده تری از روش الحکمه خلعت فاخره نظم پوشیده و طاوس
پوشیده طاوسی بوستان بحث میکند اول نظم علیحده پرداخت
و بعض از انتخابات ازان قسم بود که جامع علوم متفرقه بود و در اقسام
بجای خود که داشتن سرانجام خاطر طلبه اراین باز آمده قسم
علیحده از متفرقات ساخت و بجهت آسانی دریافت چند کان
لا لالماین بحر بیکران بر سر هر قسم و به در رساله منتخب رقم نهاده
اند که آن رقم و ران ورق که مذکور است نیز مرقوم است بعضل
فهرست این نگارخانه هوش افزا بری نظر است علم اخلاق

منتخب ... رساله عیوب النفس

ینبوع الحیات تالیف محمد ... رساله در کلام افلاطون فی الملح الفلسفه

والاعمال المرضیه خطبه افلاطون با اسکندر کتاب جواهر

للسیاب تصنیف محمد بن محمد الغزالی رساله اخری رساله

فی السعادات شیخ الرئیس من کتاب حجة الاسلام فی النصیحه والوعظ

علم المنطق منتخب مغالطات ... الاشکال رساله

در مغالطه رساله مولانا محمود در مغالطات رساله موضوع

تصنیف ... عبدالله شیرازی رساله اخری رساله فی تحقیق الحدود

والرسوم علم مناظره شرح مولانا جعفر بر عضدیه شرح مولانا

احمد جند شرح مولانا عبدالعلی بر جندی شرح مولانا صادق

حلوائی علم هندسه کتاب الاکر ثاوذوسیوس تحریر

سجده محمدت ایزدی ... علم ... مرشد

قلم خط ... که تصویر نگارین سرای ... اگر از ...

نقاش حدوث و مصور امکان ... اگر به ... آسمان ...

زمین ... آید در خطوط ... بصیرت ازان ...

تر باشد که پادشاه جهان آرای را تعمیر دیوار ...

ستایش نمایند و اگر در ... کار ... برنگ آمیزی ...

یا مادیات که ... موجودات عبارت از ...

مرانند

هر آینه شرح جمال ... را بدست آویز ...

که خطوط شعاع دیده عقل   همه را بر هم افزاید

نقاش کمال اوست چنان   که بکز ماهتاب بیماید

سبحان الله این چه خط ... است که نگارش می‌باید

کلک ... منصب جامعیت نقطه وجود را بر صورا ...

نکوئی موشح است ... که تعظیم جلال ازلی و دل زکیای

پرتو جمال ازلی   ... در نوشت   ...

نوشت   هم ... دست ... کشت   هم حرف شناس

ای سواد ... عزیمت باز آمده دل را بجمال جلال ...

پادشاه زمان سروقت مرشد روزگار   هم نور دیده چراغ

عیش   هم چشم و چراغ آفرینش   نور آگهی ... و زبان

را بگفتار ... آثار ... شناسی ... زمان

نگارین می سازد و دست را با دل همزبان ...

با زبان کوشش ... شکر نعمت منعم حقیقی ...

... نقش ... جهان آرا ...

... صورت ...

...

... امروز ...

آنرو نقش او نگارش پیرستان اذهان مردم جلوه آرای
در دوست داشته رهنمای نقشبند حقیقی است آنرو صورت
بامعنی انباز بوده امروز سردود در خلوتکده وحدت همراز ندا آنروز
دوانش را بالای هر جا نیامده بود امروز سلطان عقل سربراست
داین بهار صوری و نشاط دایمی از برکات ذات مقدس این
داور ایزدشناس جهان آرای زمان ماست
انکه گردون در انتظام امور بیاد کرد اوست اسطاوات
سربراز اقبال او زنگ شمشیر مغنی سند نگار دولت روشنی
افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان تحمل بستانتر
جلوه پاک بستان بیدارترین شب نشینان نیر جهانتاب
صورت معنی نور بزم افروز دانش دوداد خواهان حظوظ ابدی ولوامع
دانای رموز انفسی و آفاقی شهنشاه نظر سیر خرد رخش
جهانگیر و جهاندار و جهان بخش رموز سبع حقیقی و مجازی جهان
عقل اگر شاه نخارجی خداوند اورنگ شاه جوانبخت که آمد
سایه اش پرایه تخت ظلال حرولت برسرش دار برداد
مردو عالم دور بیش دار داز سپاس این خدیو خداشناسان
عالی گهر والانژادان بصدر جلایل فضایل برخوردار
مستجمع نزایف شمایل حسن پسندی روحی گذاری غره ناصیه سعادت
داقبال

واقبال قره عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری خلف
الصدق خلاف عظمی فروغ دودمان جلال نور پرور دیهیم
افضال سترکش مرضیات آلهی مستبشر انوار الکهی رفعت آرای
تخت دو دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در ایام
عنفوان شباب و آغاز جوانی لله الشار الله تبارک و تعالی
در ظل ظلیل آن سر آرای اقبال کمال پرچم صوری و معنوی
مشرف کردند بعد عمان قضا و قدر از عطیه خانه ایزدی عقل دورس
دوربابت و کمال سعادت و فراخ حوصله کرامت فرمودند دیده
حق بین آن نونهال اقبال را سرمه بینایی کشیده آمد اولا
نظر بر جلایل حقوق پدری ابعاد فرزند گوی همت در خدمتگاه است
فرزند بود چو درا در صحبت چون ساخت ثانیا نگاه بر شرف
در شرایف بزرگ شاهنشاهی انداخت نظامی تازه از رحمت
منزوی بر میان دل بست ثالث عظایم اثار معنوی این هادی
آفاق در پیش طاق دیده خاطر او جلوه ظهور فرمود چندی کمند
ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت رابعا در اندک
فرصتی بعقلا رزی بخت بیدار در به دولت حقیقی گشودند مراتب
چهارگانه اخلاص که تیغ شیر روان عرصه آگاهی را بدشوار زود هم
آمیده تا آتش بدست دولت او آمد رضا مندیدی و طوعی

چراغ معرفت شناسند ظلمت است در وی هزاران
نور بل نوریست که خال نارسیده که چشم با خود دارد
نقش و نگار اقلیم آگاهی است بل سواد اعظم شهرستان
معاینت تا دیست که بوارق هوش افزا یاد است ابر
ساهاست که باران روشن آرد و طلسمیست گنجینه معنی را
که با اختاد که رواج دارد و دیا خموشی گویا که دیا جا ماند گلشند
پرواز جهد نعمت گویا این نادره مخترع نوشته آید
چونه آگهی و کلمات شه ملبوس و مقدمات معنوی از بارگاه
علم ایزدی به نسبت خاص که نفس ناطقه آنجناب کبریا
احدیت است اندکی از بسیار در آن گوهر آمود بجود
لمعه ظهور بخشید و سلطان دل او را شهرستان خیال
که در معبر جلیت در میان مجرد و مادی فرستاد تا مجرد
با مطلق و اطلاق با تقیید اکتساب نماید و از آنجا گاه بر بام
زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده هر حله مرحله روابط
تعلق گذاشته بجلوه که دل می‌شتابد و از آنجا به وحدت
سرای نفس رجوع صعودی و گاه فرمان روای دل آن سافر
آشنا را بی راحله زبان به وادی آبادی روانه می‌سازد و از آنجا
بتر و بحر قلم و مداد عبور نموده بر صفحه آباد صفحه حسن محل
می‌کند

میگشاید و از آنجا به بار اقامت بسته از شاه راه باصره
به بازار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه ساز د و باید دانست
که راه نوردی از دار العلم دل بمحل خانه صورت آید سوای
آن مراحل که گذشت چهار منزل دیگر است که قافله سخن از آن
بگذرد و آن عبارت از چهار حالت است چه اول در دل
اندیشه آن کار بدید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند
دویم دل انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل
و هیجان خوانند سیوم دل عزیمت جزم در سر گیرد
چهارم آن کار از پرده خفا بمجلای ظهور شتابد باید که چون
آگاهی نگاهی از رفت و رو منازل و مراتب آمدن و رفتن
هم دوش نشین معنی کند تاب ارحال تجرد و تعلق چهره گشاید
و جلوه نما گردد چون آئین خاص ترویج حسن خط نگاشته آمد یطری
دیگر حقیقت این امر نگارد در شرح حسن دیگر زبان قلم سپید که قلم
تصویر از بدایع نگارخانه موجود است و حسن گویا کوزه در طرازش
او جلوه دارد و حرف یاد شد و صورت معنی سخن بلند فرموده اند
و آن آنست که صفت تصویر آدمی زاد را معرفت عظمت ایزدی
رهنما سازند علی الخصوص مصور را که بقلم غرایب نگار صورت
آدم را حالی شبیه می‌نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود

لکن آن جان گرامی وان گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب
شوانداز هزار کی بظهور آورد و سراسر معجز حواس و قدرت ایزد توانا
اعتراف نمود شناور بحر معرفت صنع کل میکرد والحق بملاحظه
این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بر صنعت کشیده
بودند سر خجلت در گریبان عبرت فرو برده نقش طراز فرار گشتند
و چون نقش و نگار این تصویر نگاشته لوح بیان بر تارک نظارهٔ
خاص جمال خط سر ظهور یافت که ظهور قیمت از تصویر نگاشته
لوح بیان بر تارک نظاره خاص جمال خط آن شیفته دلهای عالم
علوی و سفلی ساخت اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می‌یابد
اما تا این قدر بر شأن این معنی انبردر بی‌نظیر غرایب بخش آورده
جمال آرای شوند و لیکن ارشاد خلق را در قالب تصویر در آورده
او می صورت پرست را از این راه بتر نگاه معنی رهبری میکنند
و خط تصویر خاصیت که صور حروف را که هر طایفه را برای فهمیدن
و فهمانیدن مطالب و مقاصد قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش
میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت از روی صورت
دلالت میکنند آن بر معنی خاص همچنان صورت خط دلالت بر
الفاظ میکنند و الفاظ بر معنی سبحان الله که هوا را مجرای ساخت
و گاه بحر را خاک و چون موقوف خط را چاره نیست از شناخت
حرف

حرف لاجرم شرح این سر دلچسب افزای این مصنوع ارزانی
میکردد ای رهرنده اسرار دانش اگرچه تحقیق این مراتب از
این جانب لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت است باید دانست
که حرف کیفیتی است خاص و البته کیفیتی دیگر که آن قایم است
بهوا که یکی از عناصر چارگانه است هرگاه دو جرم که صلب و متقاوم
یکدیگر باشند چون شیشه جدا شوند که آن را قلع نامند یا بشدت
بهم زنند که آن را قرع گویند مر آنه هوا از آن متموج گردد و چون
تموج آب و این تموج سبب حدوث کیفیتی میشود که آن را
صوت و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف
صوت بسبب قریب کرده اند اندکی هوای صوت
متموج است و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف
است و چون حال صوت که کیفیت هوا است معلوم شد
معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گردانند مثل زیر و بم بودن و غنه و لحیه
از کرانه‌ها گلو بهم رسد کیفیتی خاص دیگر مخارج و تقطیع اجزای
هوا عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم و دو غنه یا دو آواز
از گلوی گران از هم جدا شوند از احرف مانند شیخ او که اسنان
در کشف این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمع از بزرگان

صورت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی شمرند
و بعضی از دو رضیان آواز ایجاد و مجموع عارض و معروض را حرف
شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد و چون حقیقت حرف
مبین شد حقیقت حال عدد آن حالت که هر طایفه در آن
اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران
مشتمل است شش و بیست هشت است که بهژده صورت
باز گردد و اگر همزه را از الف تمیز نکرده باشند و الا بیست و نه حرف
و آنکه در مفردات لام الف است و دال الف لام و مجموع نامند
که در ازمنه سالفه حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از
متاخران برای آسانی آن را بنقطه غیر رنگ مکتوب دار داده اند
مثلا اگر حرف سیاه نوشتی اعراب آن را بنقاط شنگرف
نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی
و برای جر نقطه در پیش حرف گذاشتی و جهت کسر نقطه در زیر
حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را
تغییر داده هر حرکتی را صورتی و جای مخصوص قرار داد چنانکه
امروز زبانزد و مشهور است و نیز حروف را دو قسم سازند بعضی
حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازاله اشتباه است و حروف
غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی در آن نقطه ترک شده است
و در بعض

ن و در بعض اطلاقات جمع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه
منع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازاله که آن صورت می بندد
و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن اکثر اشیا
باعتبار تفاوت بینندہ اختلاف دارد و هر گروهی مرتبه دل
نهاده شده بان طرز خاص عشرت پیرای است و آنانکه
از بخت بیدار بهره ور و درین طرز ورود دارند از بهر هر حسن
محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزاده والاگوهر را
ایزد تعالی حوصله فراخ و دلی آگاه فطرتی بلند کرامت فرموده
بجمیع حسنهای خطی نظر انداخته برای عشرت گزینی حواس و سرت
طبقات بخاطر نور پرور رسانیدند که مجموعه از خطوط استادان
انتظام یابد تا هم سرمایه عشرت حسن طلبی برای کام پرورد
و هم نثار حسن بقیده جلوه دهد و بوسیله این ترتیب و ترکیب
پیرایه سرور هر دو طایفه مهیا باشد یاران کو هر والا نش
تمیز حق اساس خوش لش از نوشتهای خوش نویسان سحر کار
قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلایل انوار جمال
الهی را که جمع مرآت حسن طلبی نامند و گروهی آینه جهان نمای
گویند و طایفه از رنگ ها نالقب دهند طبقه آن را مرقع گویند
که رقعه رقعه و پارچه پارچه اند و جسته جسته منع برای حسن عالم

افروخته اند و در اندک فرصتی در آغاز سال چهلم آگهی آتش کلکش
شگفته بهار معنی سرسبز و شاداب گشت هر حروف از و شگفته باغی
افروخته تر از شمع چراغی این رو رستاخیز که در یکجا فراهم آمده
حیرت افزای جهانیانست یا شبستانیست که هزاران چراغ
برو بلند از راه روان شاه راه معنی افروخته اگرچه سواد صورت
نظاره ان مانعی ندارد با ظلمت بر عارض معنی همو رخ سیه نقابست
که سیما صفحات معنی از شباب آن بصد عجز و دلال غمزه
زنانند جعد مشکبار است که بر عارض شیرین دهنان جلوه
گاه باطل فروشند هر صفحه‌اش نکهت گلزاری هر لوح
چو لوح عارض دلداری هر حرف چو خط چهره معشوقی هر نقطه چو خال
لب دلکش گفتاری ور آگاه دلان خبرت پذیر روشنست
که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سر و بن است
نه اول ابتدا پذیر است ونه آنرا نهایتی است لیکن چون حسن مدرکات
این حواس یگانه بیشتر بحس اعتبار باز میگردد هر طایفه
بحسن خاص رسیده آن بی دریچه دل احتظاظ می برد و هر طایفه
طایفه روشی خاص در نگارش این حروف پرداخته اند چون
خط هندی و سریانی و عبری و قبطی و معقلی و کوفی و کشمیری و حبشی
و ریحان و رومی و غیر آن بمقتضای مصطلحات قوم حسن وری
نگارخانه

نگارخانه بدیع بدید می آید و بعضی از قرطاس بهار باستانش
عبری را با آدم و هفت هزار نسبت کنند و طایفه بادریس ع مصر
گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت
در خطوط باعتبار سطح و دور است چنانچه خط کوفی یک دانگ
دور است و باقی سطح و معقلی مجموع سطح است و کتابهای عمارات
کهنه بیشتر بدین خط است چنانچه نوروزان دیده وران
آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلی آنست که مراتب سوادی
و بیاض آن اشتباهی نبخشد و الحال از هر دیار ایران و توران
و روم و هندوستان میان بزرگان دانش شهرت دارد
از آن جمله شش خط را بابن مقله نسبت میدهند که در تاریخ
سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری جولانش از خط معقلی
و کوفی و غیر آن اختراع نموده و برای هر حرفی بزعم خویش طرز
خاص قرار داد و کاردانان این طرز نوشته را چون موافق باشند
خط وش گویند و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و توقیع
و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق و بعضی از استادان
طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند
و ثلث و نسخ را دور دو دانگ است و سطح چهار حصه را ثلث
گویند و بعضی آنرا نسخ خوانند و توقیع رقاع چهار و نیم دانگ

دو نیم است و یک و نیم سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع
و محقق و ریحان چهار و سه دانگ سطح است و دو دانگ و نیم جلی را
محقق و خفی را ریحان نامند و علی ابن هلال که بابن البواب
مشهور است این شش خط را خوب می نوشته و یاقوت
بکمال رسانید و بعد از وی شش شاگرد در خوش خطی عالم گشتند
اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است دوم
ارغون کاملی سیوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا
مبارکشاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط تعلیق
است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند بعضی تعلیقات کم
خواجه تاج سلمانی در شش خط سابق مهارت داشت این خط را
خوب نوشت و از متأخران مولانا عبدالحی که در شش خط سابق
شاگرد سلطان ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت
و مولانا درویش و درین خط از دیگران اند و از منشیان حضرت
شاهنشاهی میرزا اشرف خان نیکو نوشت و خواجه عبدالله صیرفی و ملا محمد
شیرازی و مولانا عبدالله آتشین بز هروی و حافظ فوط هروی
و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود و خواجه عبدالله مروارید این
هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه خوشنویسان روزگار
بدایع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقران

خواجه

خواجه میرعلی تبریزی از خط نسخ و تعلیق خط هفتم اختراع نمود
که آن را نسخ تعلیق گویند و آن تمام دور است و از شاگردان
او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و دیگر مولانا
اظهر و لیکن درین وضع خاطر می ایستد که بسا خطوط نستعلیق که پیش
از زمان حضرت صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است و از
خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی است چه سرآمد جمیع
همه مولانا سلطان علی مشهدی است خط را درین طرز بدیع بپایه والا
نهاد اگرچه از مولانا اظهر تعلیم نگرفته اما خطوط او را معلم خود دانسته
فیض وافر برده است و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز
خط نام برآوردند سلطان محمود خندان سلطان محمد نور
مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین محمود نیشابوری
محمد قاسم شادیشاه و هر یکی را طرز خاص دلربا گردی
مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قدی و مولانا سلطان علی
سبز مشهدی و مولانا [illegible] که درین خط رتبه دارند و بعد از
سردفتر خوشنویسان نستعلیق مولانا میرعلی هروی است
اگرچه نسبت شاگردی مولانا زین الدین مذکور کرد اما از خطوط
مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم نغز
روشش بهتر نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت یکی

سوال کردند که میان خط شما و خط مولانا سلطان علی چه فرق است
جواب داد که من هم خط را بپایه کمال رسانیده ام
لیکن آن نمکی که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر
دیگر مولانا محمد حسین تبریزی و میر سید احمد مشهدی و مولانا حسن علی
مشهدی و مولانا شاه محمود نیشاپوری و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم
اصفهانی است و طایفه دیگر که در این حضور خاص عمر گرامی خود صرف
کردند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی حاجب
این نقش دلپذیر تواند گفت مولانا محمد حسین کشمیری است که
بر کارنامه روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخندانان
خرد پژوهان مجملی از این نگارش نامه رقم زده کلک فراغت
[illegible] کمینه عبد استعانت ابوالفضل بن مبارک شد

همان بهتر که دانا سخن سنج | برون ز اندازه نگشاید در گنج

امید که این تازه بهار صورت و معنی و صحیفه نگار ملک دولتی
همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و بر صفحه
گلستان نعمایش منثور و دوام شادکامی گردد والله اعلم بالصواب

همانا که روزگار
دست نوازش خیلی بر سر سلطان خود کشیده باشد که مثل خواجه
نصیر را با تمام مقدمات گویا دارد یا خیال نامش را اهتمام خود میکند
که مثل

که مثل من طالب صلح کل را در خارستان منازعت آسوده
خاطر آن کوی عدم می اندازد خاصه که زمانه خدیعت پیشه ماضی
و حال را بکام خود گذارنده جویای درهم آوردن استعداد است
این چه هرزه درائیست که جرم نفس بد اندیش را بر زمانه می نهد ابوالفضل
ترا مگر برسام شده است که ناگاه دانسته زبان اعتراض بر زمانه
میگشایی و گاه دست از و باز داشته نفس را می نکوهی مجرد
استعداد او را زبان گرفته و دست بریده و پای شکسته داده اند
محروم شد تا خودش هم آغوش باشد از بعد بر آورد بیجا کشان
بردگاه خاطر بهیچ خرسند را صحو ١٢ اهدنا الصراط المستقیم نقه
ابوالفضل مبارک عفا عنهما

من جویای سیتانرا بحرف آشنا که در اوایل دوران خواجه کمال
الجمیل رقم نیت کشیده بود کمند ارادت در آویخته در حالت تأمل
به بوستان ستایش و در گلستان جان کنان و جواهش در [illegible]
سلسله بر آورد و هیچ کس کشان بدرگاه خاطر هیچ خرسند نمی شد مشغول
میداشت که مدایح سخن است حرف برای مذکور در اثنای سخن
چند از معامله دانی حقیقت شناسی در میان آرد که اقتدار بر [illegible]
دل بحاصل راستی پدید آید و هر گاه مرزی گردی خاطر بر خیال
تباه می آورد که مراتب سخن است اگر دولت برای حقیقت می کرد

شناسای در بیان آرد که بقدر شورش دل بحاصل السخن
آید و گاه هرزی گردی خاطر بی خیال ما و جرا آورد و گر مراتب سخت
اگر بدولت سرای حقیقت می رود شناسای نشیب و فراز کلام
همگی گردانده و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زر و زیور دوست محتشان
زینت آراسته گانه مداحی و شعر که ملحا را از نظارگیان حال بها
ساده بود هرچند دیوان مذکور جا جا ساده بود و با این حالت
بقدر سقمی هم داشت چون این کس هم صاحب ذوقی و در کوچه ملامت
خانه ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نمود اتفاق خراب
گاه با دل خوش و گاه با خاطر تیره سراپای آن نگارستان
صورت که مایه فریب طفلان و در اسیر المال اهل ایمان بکلیه
هرزه کاری نظر انداخته چون رنگهای نگار نشک
از بد انشا اخته هر چند آن سرو است تا از اجزای که و
نام چون کمال است و این اختتام که در عصر اصلاح است در غزه
آوازه ماه آخر سنه سوای اعصر حسم الحمد و الظفر و در ادراک
لاهور صورت گرفت الله تعالی تهرشدی بعد از ترشحی
کرامت کنا و ندیر ششدی کرامت کناد کرد انا دلی الحق
کار زنهار از ذی اس مجبور
خود دنیا و دنیا بر زم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی
در عمل

در عمل داشته سنگ ریزه چند را
سر و روانا مده رو داشتی فرمود ای ابو الفضل تو اب
نواب گاه با کمترین و ربی کنجی و گاه در اوایل کرن عاشق وار
در بحیده تو که در پایه شناخت مراتب نشست و فراز
خود عاجزی و شناخت طبقات عالم چرا میرسانی تو که از
حرف سرایان خلوت سرای خموشی خرامیده بودی جه شد که یکبار
رجع القهقرا ازو دی وارد و جیب رکه در با وبیابان هیچ
در اعتا و این بعس دو فتوت را چگونه خیال باطل را انگه اسباب
جمعیت مراتب سخنوری که از اسباب ذلالی و الشوریست سرانجام
می یابد ترا موی کشان مدار الفقش مداحان هرزه گوی برد بازی
اگر از کوتهی حوصله سحر شوا بود در ملک سخن قحطی بار ارتحالات
صوری و معنوی که از صدق فروغی داشته باشی حرفی کرر
و هرچند تو که گروه تجرد نژادان بوده در روی چند قهرمان
تقدیر کردن لسته را در تعلق آباد آورده است و از ایجاد که سعادت
اصلح و ارحشم جنا داده اند که نشار تعلق را که در نظارگو
بعضی از ارباب تجرد خارستان است در و بدلوا انتظار
آخر در آمده گلستانی شکفته امارد و باش که عامی اصیل
مشرف کردی الله بس و ماسوا هوس العاقبة بالخیر شهر لو وانکه

دیگر بیاف ۳۲

نگارخانهٔ معنی و نقش آرای صورت ویران اوزک که صدوام نکمز
و منزز رکمند و قلمرو درکرون کارشناسان خط حرف اسرار
انگیخته غلغله در آسمان تمیز معنی لشیب آباد ونی انداخته
باده وانها بر کم حوصلهای کوی طلب خم خم داده برازان بازار
صورت را که در شعبده خانهٔ این شارنها که دیو ربایت وجم
بر ذوری بر دل از کارها سره اوست و نادیده دری برد و دریمی کرده
ارشادی کیسه والا او نام بزرگ وا اسم بروری یافته اند بدین صفت
گردانیده و گاه تحسین بند بند گاه تحسیر کرساخته است خدا یگانا
سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون کریم
که کرامت فرمود و حال آنکه این قطعه که طراز خلعت اهلیت
تواند زبن در پیشم نهاد   من وایں عهد با تحفه رعنا برجان
چون خسان عشق نازم نه بسهو نه بعمد   قدرت وا دل
اکر مست مرا بای که عهد   قدرت ما مستدل هست والله
الحمد   اما آنچه فی الجمله افسرده که خمار مرا علاج نماید شور انگیز
خاطر را سود مند آید عطا کرده هرگاه لبالب خم آسمانها حکیم
نشئها و خمارها چاره خمار ساخته است از امثال این عطا
خمار افزا که بر سبیل ندرت ارسال افتد المدیح همی اینده
ترا وید

بجانیدزاویده جوکت یدبار بمقتضای رسیت فطرتی
بشری که در نهادهای جوینده و بیابنده مقصود است بما ستت
خود این اولاحداد بعبارت بحر حیدر دارش با موجب
عطوفت علیا ایزدی که در طیف ایکس و ولعت نهاده دوست
عذرلست زینت ضیاف برادران صورت مصاحبان عکس
این بار از بر اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی اورا
از خباست بشری نجات داده از مدارای سوداگری بازداشته
در کنج خمول رکم نامی طبیب خود گردانا د ما یه تستش ازدر را
تا پایان گشته مسافر ملک بقا شود الله بس و باقی هوس روز
درور دین ماه الهی ۳۲ سنه موافق پنجم ربیع الاول سنه ... در لاهور
نقش مربع صورت بست نقد ابوالفضل مبارک
کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت   زرع ثلثا نش زرست و ثلث باقی هم زر است
ای برادر این چه زرازیست که میخواهی آنکه معده آز را پر گرداند
و مس وجود را طلا کرده دهی گنج در مرتبه قناعت است و در زینه
صلح کل و در عالم صلح کل کاینات است و در مذهب تحقیق
بالغ نظران نکوی را راه نیست تا بمکونات آلوده نگاه گاهی
در این درگاه صلح کفر است و محبت کاینات زندقه ای

که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین بخاطر مرحوم گردد
که عدم توجه بمکون جز مغز دانسته باشی و از اینجا بهاویه بطالان افتند
این را در بیچاره حمل را در یافت حضرت وجوب از قسم محالست
و طلب محال امر لست عبث لیکن مسکین مکلفی که بمصاحب نفس ناطقه
مشرف شده است علاج رسمی واجب دانسته او لا تخلیه
رذایل و ثانیا تحلیه بفضایل نموده مراتب علمی بر رسد و از آنجا از حسن
وقع که اعتبار بر شش هست گذشته حسن صورت و سیرت را
که دوام تدبیر است از نظر انداخته بتخلو خاطر مستعد میکرد
و در خرسگاه خاطر مکون و مکون را آنجا هم راه سبب تعالی الله
العلی العظیم سبحان الله العلی العظیم بعد ابوالفضل بن مبارک بلده
لاهور سنه ۹۹۶ این منشور الاداب
الکن و دستور العمل کارآگاهی است از منبع عاطفت و معدن
رافت شاهنشاهی صدور یافته که متصدیان کارگاه سلطنت
و کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبال مند
و خیرخواهان اخلاص منش و امرای عالیقدر و سایر منصب
داران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام
امصار و قریات و قصبات و سایر منصب داران
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها
از عادات

از عادات و عبادات رضای الهی را جویا باشد و نیایش درگاه
ایزدی بوده خود را و عمر را مسطور نداشته شروع در آن کار کند
اگر خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا
گزین است و پیوسته با جماعه نشستن و در کثرت بودن عادت نشود
که طریق اهل بازار است و بالجمله در هر باب توسط و میان
روی بکار برد و سررشته اعتدال از دست ندهد بعض کثرت
گزینند و نه وحدت بزرگ گروهی از دو بیرون راه نه
دارد و اگر به بیداری شب و روز علی الخصوص صبح دوم
نور و شام و نصف شب عبادت کند در سکای
که کار خلق خدا نباشد مطالعه کتب ارباب صفوت و صفا
مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علومات
چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیا و کیمیای مثنوی
مولوی روم مشغول کند تا از غایت مراقب دین داری آگاه
شده در تسویلات ارباب تدبیر و خداع از جای نرود
که بهترین عبادات الهی در نشست و عملی سرانجام مهام خلایق
است که دوستی و دشمنی خویش و بیگانه را منظور نداشته
بگشاده پیشانی بتقدیم رساند بفقیران و مسکینان
و محتاجان علی الخصوص گوشه نشینان و مجردان که در خروج

و دخول بخود بسته و اهل بخوردنش نمی گشایند بقدر طاقت خیر
کند   تمردان را بنصیحت و ملایمت و بدرشتی و نرمی
علی تفاوت مراتبهم رهنمونی کنند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن
و زدن و بریدن عضوی و کشتن علی تباین الطبائع عمل نماید و در
کشتن دلیری نکند و تامل فراوان بجا آرد و تا تواند از قابل
کشتن را به درگاه فرستد و حقیقت آن معروض دارد به هرچه
حکم مقدس شود بتقدیم رساند   تا جواب نگاه داشت
آن متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را
از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل انداختن و امثال
آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید   هر کس را که بر
عقل و دیانت او اعتماد داشته باشد او را رخصت دهد که
آنچه بنا بایسته بر عسم خود بیند در خلوت بگویند و اگر احیانا
گویند و غلط کرده باشند او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه
گفتن او میشود کسی را که ایزد بیچون توفیق این گفتن داده باشد
عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند جمعی که بدذات
و شریرند میل ندارند که بگویند بلکه خاطرشان میخواهد که همان طور
در عیبه باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مندی باشد
که مبادا در گفتن من صاحب رنج رنجد و من در عیبه آثم و نکیب

اندیش که زبان خود کوتاه نبیند باز نفع دیگران حکم کبریت احمر
دارد   هر کس اندوه دوست نباشد که به کار از خوش
آید گویان ساخته میماند بیکبار که خوش آید گویان بد ناکه
که ملازم را خوش آید گفتن هم ضرور است   و دیر بیدار
داده جراه نفس خود بقدر وسع اهتمام نماید و اسامی داد طلبان
را به تمکین که می آیند نوشته می رسیده باشد تا پیش آمده
محنت انتظار نکشند و پیش دستان مدت را بار از
تقدیم و تاخیر باز ندارد   به دیوان میدان از فریاد او که تنها
رند یران بود داد او   هر گروهی که مدیر از کسی نقل
کند زود بر آن استعجال ننماید و تفحص بکند که سخن ساز
مفتری بسیار است و راست گو نیکاندیش کم یاب
در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهد
و پیوسته با آهستگی و بردباری کار کند و چندی را از آشنایان
و ملازمان خود را که بوفور عقل و اخلاص ممتاز باشند
مختار کرد آنکه در هنگام هجوم غم و غصه که عقلا دست از
سخن بازکشیده دارند از حکمه الهی صنعت فوز زند   بسیار
سوگند خوردن باعث کم مرتبگی رسد گفتند خوردن خود را بدروغ
گوی متهم داشتن و مخاطب خود را بدگمانی نسبت دادن

به شنام دادن عادت نکند که آن شیوهٔ اجلاف است
و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن
اهتمام نماید که سال بسال قریات و قصبات و امصار
افزون میشده باشند و بطوری آسانی کرد که زمین
قابل زراعت همه آبادان شود و بلاد از آبادی در افزایش
جنس کامل کوشش کند و دستور العمل عامل را که علیحده نوشته
شده است پیش نهاد خاطر حقیقت گزین خود سازد و مال الجمع را
ریزه ریزه افزاید و قولی که قرار دهد به هیچ اسم و رسم بر آن نگردد
سعی نماید که مردم سپاهی و غیر آن در جابجا بر مردم رعایا
ایشان فرود نیایند   و در هر کاری بر عقل خود اعتماد
نکند و مشورت با دانا تر از خود نماید و اگر داناتر از خود نیابد
هم مشورت را از دست ندهد که بسیار ها که نادانها راه حق
با دانا گفته اند   گاه باشد که زیرک دانشمند بر نیارد
تدبیری   گاه باشد که کودکی نادان   بغلط بر هدف زند تیری
و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست معامله دان
داد خداست نه خواندنی و درست افتد [illegible] بزرگ
در کار [illegible] میسر شود و با اجمع نادان در امری اتفاق
نمایند و تدارک آن کار خود کرده شود و از عقل خود درست
کاران

کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند   هر کاری
که از ملازمان او شود [illegible] باید و سر حرکات
فرزندان شود خود متکفل آن شود که آنچه از دیگران فوت
شود تدارک آن نموده کرد و آنچه از تو فوت شود تدارک آن
مشکل باشد   عذر مردم گوش نمودن و اغماض نظر
از تقصیرات مردم کردن عادت او باشد که آدمی بیگناه
و تقصیر نباشد آدمی کار تنبیه دلیرتر شود و کار به عرت
افتاده آوار که احتیاط هرگز آدمی باشد که به یک گناه تنبیه او
باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه ازو باید گذرانید   غرض
که کار سیاست مهم ترین مهمات سلطنت است و آن تا آهستگی
و فهمیدگی بتقدیم رسانند   راهها سر آن دیار را بمردم
جدا جدا سپارد و نیک و بد آن راه از او پرسد
و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و بردباری که عمارت
از پا سیاست است بی خبرداری صورت نپذیرد
سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی
نظرات را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را [illegible]
نماید   بکیش و دین و مذهب خلق خدا متعرض نشود
که خود [illegible] در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود نگزینند

در معامله دین که پاینده چگونه داشته زبان سخن را اختیار
خواهد کرد و اگر حق با دوست خود باشد بر مخالفت و تعرض او
و اگر حق با شست و او نادانسته خلاف آن گزیده است
خود بیمار نادانست محل رحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار
و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد
خواب و خور را اندازه نگذارند و از مقدار ضرورت
تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فراتر گذشته به رتبه انسانیت
و اختصاص یابد و تا تواند شب بیدار زند   تقصیر و زلات
و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را نگاه
خود دارد و به این میزان و النش اساس یاد داشت هر یکی باید
و به دل دقیقه شناس دریابد در این گروه کدام تقصیر پوشیدنی
و کدام انتقامی است و کدام گناه پرسیدنی و زبان آوردنی و سزا
دادنی است و چه سزاوار است که به اندک تقصیر
سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی
است چه جای اندک سزاوار دادن   با مردم شدید
العداوت نباید بود و سینه را از دامن کینه نباید ساخت اگر موجب
بشریت از کسی گرانی بهم رساند زود برطرف سازد که در نفس امر
فاعل حقیقی همه ایزد است و این چرخها را برای نظام عالم
بحر

بتجویز فرموده اند و این بیش از این برنتابد   ارکان
خبردار باشد و به سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و
طمع بس کم یافت شود در هر امری چند جاسوس و خبردار
تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام
جدا جدا بنویسانند و از آن به مقصود پی برد و جاسوسان بهر
کس را معزول العمل ساخته از نظر اندازد و طلب مردمان
و شریران را به خود راه ندهند اگر چه درگاه بزرگان جای این
مردم هست که این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما
سررشته حساب از دست ندهند و آن گروه را در دل خود
همیشه متهم دارد که مبادا در لباس قصد نیکان کنند که بزرگان
را از فرو مشغله وصف بشخص کمتر دست انجند
از چرب زبانان نادرست که خود را در لباس دوستی در
آورده کار دشمنی میکنند خبردار باشند که فسادها از ین گروه
پدید می آید بزرگان را از وسط فزونی مشغله فرصت کم و این
گروه بدکار فراوان   صحبت گوشه نشینان جدا
جوی رسیده التماس همت نماید   از اطراف
و جوانب خود خبرگیران باشد و دراز نفسی را کوتاه ساخته
لایق عرض را معروض دارد   در ترویج حکمت کسب

وکسب فضیلتها اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات
مردم ضایع نشوند   در ساختن سپاهی و یراق
اهتمام نماید و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام هرکس در گروی
است چه گفته اند که هرکه خرج او زیاده از دخل باشد احمق است
و هرکه خرج او با دخل برابر باشد چنانکه عاقل نیست احمق هم نیست
دیگر آنکه طرح اقامت نیندازد و همواره مستعد طلب و منتظر
طلب باشد   با هر که وعده نماید تخلف نکند و در
قول باشد خصوصا آنچه با متصدیان اشغال سلطنت نماید
همواره درس تیراندازی و تفنگ اندازی بازی و سپاهیان را
ورزش فرماید   به شکار شعوف نباشد بلکه گاه گاهی
بجهة ورزش سپاهیگری و نشاط خاطر که با کثرت شغل از
آن می پرداخته باشد   دیگر آنکه یکباره غلات از رعایا
گرفته به فراغت انبار سازد   در ترتیب خانهای
قدیم همت گمارد   خنده و هزل کمتر کند   نقاره را
وقت طلوع نیر اعظم و در نیم شب که بعضی آغاز طلوع از آنجاست
می نواخته باشد   در وقت تحویل نیر اعظم از برجی برجی
از هندیان و قجیان و ترکیان هر قدر که باشند آواز سرود هندی
با جمهور انام درین عطیه عظمی شکرانه بجا آرند   از بزرگان
و هرکارها

از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله
نزدیکی خود دستی بر کسی نکنند   یک کس علاحده بگذارد
که عرایض اهل را بعرض اشرف اقدس رسانده باشد   آنکه
نگاهبانان قانون کوتوال باشد و اگر علاحده در آن شهر
کوتوال نباشد فصول قانون آنرا که ثبت و کرمی یابد نیک
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و محافظت این امور
بر ذمت همت والای پادشاهی بحکم سلطان عقل لازم
لیک یک کس بذات خود بهمه نمی تواند رسید پس آنقدر که خود
تواند رسید اهتمام نماید و آن آنست که بعقل خداداد خود از
خویش کارشناسان نیک ذات بدست آورده بهم رسانده توزیع
و تقسیم خدمات نماید از آنجمله این امور که نوشته خواهد شد حواله
بشخصی که کوتوال خوانندش بسپارد و دوستانه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوال را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته
دانسته اهتمام نماید و آن برین تفصیل است   باید که کوتوال
هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا نوشته
و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم
مردم اند و مزارع چند و سایر محترفه چند سپاهی چند درویش چند
خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده

و در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن محله بصواب دید او شود
و جاسوس محله قرار دهد و آن جاسوس هر روز و شب وقایع آن
محله را آمده می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزد در آید
یا آتشی افتد یا امر ناخوش دیگر رو دهد آن همسایه در ساعت
معاونت او نماید محتسب صاحب محله و خبرداران اجابت نمایند
و اگر با وجود قدرت حاضر نشوند مجرم و گناهکار باشند و هرگاه
صاحب خانه سفر رو باشد همسایه را خبردار کند و او نیز خبر
همسایه و میر محله و خبردار مسافرت بگیرند و هر که مهمان شود از خویش
و بیگانه آمدن او را صاحب هر خانه به میر محله بگوید و خبررسان
در دفتر نویسانند العرض یک دو خبردار از همان محله تعین نماید
که روز بروز احوال آن محله آمده نویسانیده باشد از صادر و وارد
و آمد و رفت آن محله و هرگاه شخص جدیدی در آن محله آید در ساعت
خبر کنند و بی ضامن در آن محله نگذارند که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته
باشند آنها را در سرای علیحده آباد سازند و میر محله و خبرداران
را تعین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی در
یافته ملاحظه نماید چه هر کس دخل او کمتر است و خرج او بسیار بیشتر
که ظاهراً بلا نیست پیروی نماید زنیک دانند و خیراندیشی را از دست ننهد
و این کاروش را پیرایه انتظام دانند و سرمایه اخذ و جر گردانند
دیگر

دیگر باید که از هر قسم یک دلال یا چند دلال هر قدر که معامله باشد
ضامن گرفته در بازارها تعیین باید کرد که هر چه خرید و فروخت شود
اعلام نموده باشد و مقرر سازد که هر که بلا اعلام ایشان
خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه
می‌نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق
میر محله و خبردار محله واقع شود و چند کس محله بمحله و کوچه
بکوچه و نواحی شهر بجهة محافظت چوکی شب تعیین نماید
سعی نماید که در محله و بازار و کوچه کسی بیکار نباشد الحکم محتسب
و پیروی دزدان از گره بر و اچکه و غیر ذلک نماید و اثر پای آنها
نگذارد و هر چه اسباب در آن محله گم شود یا بتاراج رود
آن را یا دزد و دانش پیدا سازد و الا از عهده برآید و جواب
گوید و دیگر آنکه اموال غایب و متوفی محتسب باید که اگر خویش و وارث
داشته باشد تا بنا گذارد و الا به امین سپارد و شرح آن را
بدرگاه فرستد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود بدو وصول
یابد و در این معامله شرعی [illegible] دقیقه بکار برد که مبادا
جاپیچه بوم روم ش [illegible] بظهور آید نهایت
پیروی باید که از شرب شراب در آگهنه نموده باشد و خورنده
و فروشنده و کشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آنجا

آنچنان تنبیه نماید که عبرت مردم دیگر شود مگر آنکه گریه بحکمت
و هوش افزای چون [illegible] رد تقریب احوال از نباید کرد
از روی [illegible] جهان استمالت نماید و بگذارد که [illegible]
فرنید و ذخیره نماید [illegible] اندکی فروشند [illegible] در لوازم
جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است
که ابتدای آن از وقت تحویل نیر اعظم عطیه بخش عالم در برج
حمل است و آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوزدهم
ماه مذکور است که روز شرف عید دیگر سیوم اردیبهشت
ماه است عید دیگر ششم ماه خرداد است عید دیگر سیزدهم
آبان ماه است عید دیگر نهم آذر ماه است و دی ماه
عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیوم [illegible] دیگر دوم
بهمن ماه است عید دیگر پنجم اسفندارمذ است
و عیدهای متعارف را [illegible] شب نوروز
و شب شرف [illegible] شب برات چراغ افروزند و
[illegible] دل شب که صباح [illegible] نقاره نوازند و روزها
[illegible] نقاره نوازند [illegible] ضرورت
[illegible] کدوهای آب [illegible]
مردان و آب برداشتن [illegible] و برای زنان گذرهای دیگر
[illegible]